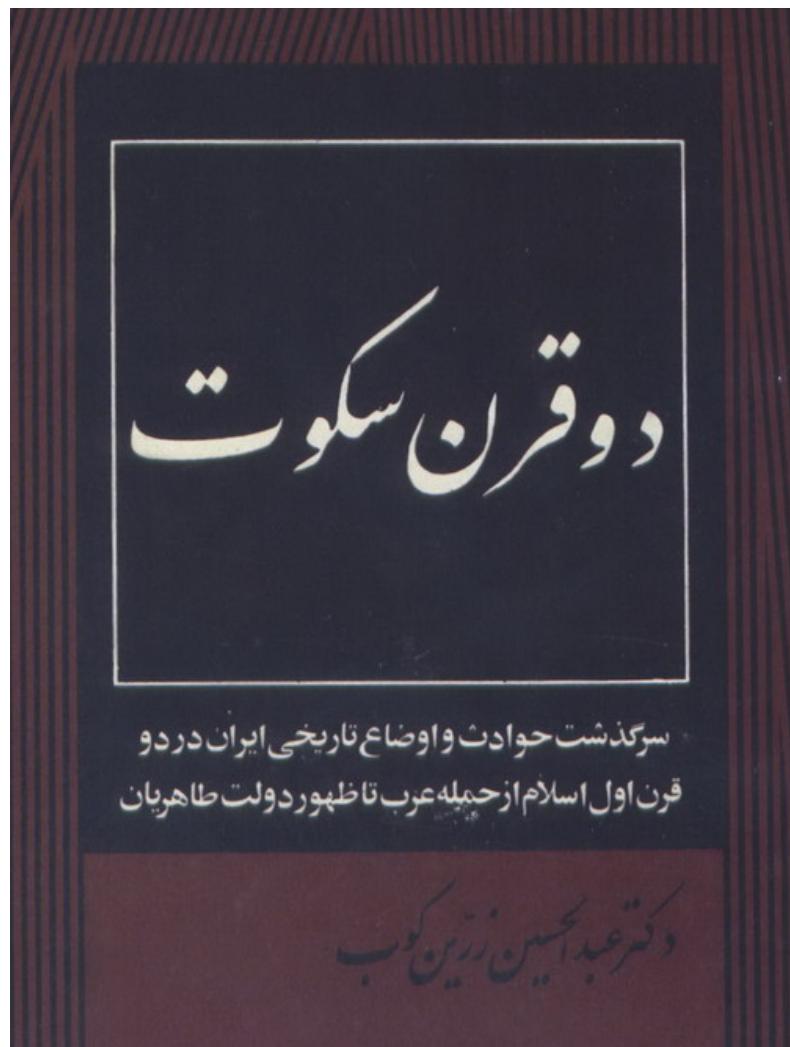


www.kavehsara.com



مقدمه چاپ دوم

چنان دیدم که هیچکس کتابی نمی‌نویسد
الا که چون روز دیگر در آن بنگرد گوید:
اگر فلان سخن چنان بودی بهتر گشته و
اگر فلان کلمه بر آن افزوده شدی نیک‌تر
آمدی.
نقل از: عmad گاتب

در تجدید نظری که درین کتاب، برای چاپ تازه‌یی کردم، روا
ندیدم که همان کتاب نخستین را، بی‌هیچ کاستی و فزوونی چاپ کنم.
کیست که بعد از چند سال کتابی را که نوشته است بنگرد و در آن جای
اضافه و نقصان نه بینند؟ تنها، نه همین امثال همادکاتب باین وسوس
خاطر دچار بوده‌اند، که بسیاری از مردم درباره کارهایی که کرده‌اند
همین شیوه را دارند. اما معرك من، اگر فقط وسوان خاطری بود،
شاید پیغمیں اکتفا می‌کردم که بعضی لفتم را چاپعا کنم و بعضی
عبارت‌ها را پیش و پس ببرم. در تجدید نظری که در کتابی می‌کنند
بسیار کسان بیش از این کاری نمی‌کنند. اما من ترتیب و شیوه کتاب
اول را پرهم زدم و کاری دیگر پیش گرفتم. از آنچه سخن‌شناسان و
خرده‌گیران، در باب چاپ سابق گفته بودند، هرچه را وارد دیدم بمنت
پذیرفتم و در آن نظر کردم. درجایی که سخن از حقیقت جویی است چه
ضرورت دارد که من بیمهوده از آنچه سابق پختا پنداشتهام دفاع کنم و
عیث لجاج و عناد ناروا ورزم؟ از این رو، درین فرصتی که برای تجدید
نظر پیش‌آمد، قلم برداشت و در کتاب خویش برهنچه مشکوک و تاریک
و نادرست بود، خط بطلان کشیدم. بسیاری از این موارد مشکوک و

دو قرن سکوت

تاریک جاهایی بود که من در آن روزگار گذشته، نمی‌دانم از خامی یا تعصب، نتوانسته بودم بعیب و گناه و شکست ایران پدرست اعتراف کنم. در آن روزگاران، چنان روح من از شور و حماسه لبریز بود که هرچه پاک و حق و مینوی بود از آن ایران می‌دانستم و هرچه را از آن ایران - ایران باستانی را می‌گویم - نبود زشت و پست و نادرست می‌شمردم. در سالهایی که پس از نشر آن کتاب برمن گذشت و در آن مدت، دمی از کار واندیشه در باب همین دوره از تاریخ ایران، غافل نبودم در این رای ناروای من، چنانکه شایسته است، خللی افتاد. خطای این گمان را که صاحبنظران از آن غافل نبودند، دریافتم و درین فرصتی که برای تجدید نظر در کتاب سابق بدبست آمد لازم دیدم که آن گمان خطای تعصب‌آمیز را جبران کنم. آخر عهد و پیمانی که من با خواننده این کتاب دارم آن نیست که دانسته یا ندانسته، تاریخ گذشته را بزرق و دروغ و غرور و فنیب بیالایم، عهد و پیمان من آنست که حقیقت را بجouیم و آن را از هرچه دروغ و غرور و فریب است جدا کنم. در این صورت ممکن نبود که برآنچه در کتاب خویش نادرست و مشکوک می‌دیدم از خامی و ستیزه رویی خویش، خط بطلان نکشم و خواننده‌یی را که شاید بر سخن من بیش از حد ضرورت اعتماد می‌ورزد با خویشن به گمراهی بکشانم.

این حقیقت‌طلبی که من آن را شعار خویش می‌شرم، وظیفه دیگری نیز بر عهده من داشت: می‌بایست آنچه را در این کتاب مبهم و مجلل گذاشته بودم، پیاس حقیقت روشن کنم. خواننده‌یی که آن کتاب سابق را خوانده بود، در ذهن خویش پرسش‌هایی می‌داشت که من در آنجا، بدانها جوابی نداده بودم.

سبب سقوط و شکست ساسانیان چه بود؟ چه روی داد که صحراء نوردان کم فرهنگ، سرنوشت تندی چنان عظیم و با شکوه را پرداست گرفتند؟ درین دو قرن، که تاریخ نویسان اخیر ما در باب آن سکوت کرده‌اند چه سبب داشت که زبان فارسی چون گمشده‌یی ناپیدا و بی‌نشان ماند؟ در آن مدت که شمشیر زنان ایران بهربهانه‌یی بر تازیان می‌شوریدند و با عربان و مسلمانان جنگ و پیکار می‌کردند مغان و موبدان در برابر آیین مسلمانی چگونه بحث و جدل می‌کردند؟ اینگونه سوالات را که بزر هر خاطری می‌گذشت لازم بود که در آن کتاب جواب بگویم. اما

مقدمه چاپ دوم

در چاپ نخستین پیرامون این مسائل نگشته بودم تا مگر بهنگام فرصت در مجلدی دیگر بدان سوالها پاسخ بگویم... و هنگامی که بتجدید نظر در آن کتاب پرداختم، تا آن را برای چاپ دوم آماده سازم، گمان کردم که این فرصت بدست آمده است ...

اما برای چه نام کتاب را که سرگذشت دوقرن از پرمناجراترین ادوار تاریخ ایران است، «دو قرن سکوت» گذاشتیم و نه دو قرن آشوب و غوغای؟ این را یکی از منتقدان، پس از انتشار چاپ اول کتاب پرسیده بود. این منتقد عزیز، اگر کتاب ما از سرتا آخر با دقت و خوصلة کافی خوانده بود جواب خود را در طی کتاب می‌یافت. نه آخر در طی این دو قرن زبان ایرانی خاموشی گزیده بود و سخن خویش جز بزرگان شمشیر نمی‌گفت؟ با اینهمه در چاپ تازه‌یی که از آن کتاب منتشر می‌شود شاید مناسب بود که نام تازه‌یی اختیار کنم؛ اما بنام تازه‌یی چه حاجت؟ این کتاب را، وقتی که نوزادی خرد بود بدان نام می‌شناختند چه زیان دارد که اکنون نیز، با این رشد و تمائی که یافته است بهمان نام سابق بشناسند؟

باری، آنچه مرا پرآن داشت که درین چاپ تازه نیز، کتاب سابق را بی‌هیچ فزود و کاستی چاپ نکنم وظیفه حقیقت‌جویی بود. اما درین تجدید نظری که کردم، آیا وظیفه خویش را درست ادا نموده‌ام؟ نمی‌دانم و باز پرس سخن خویش هستم که تویستنده تاریخ، هم از وقتی که موضوع کار خویش را انتخاب می‌کند از بیطری که لازمه حقیقت‌جویی است خارج شده است. لیکن این مایه عدول از حقیقت تجاوز نکرده باشم تواند بخشد، من نیز اگر بیش از این از حقیقت تجاوز نکرده باشم خرسندم. با اینهمه بسا که باز نتوانسته باشم از تعصب و خامی برگزار بیام. در هر حال از این بابت هیچ ادعایی ندارم؛ ادعا ندارم که درین جستجو بحقیقتی رسیده‌ام؛ ادعا ندارم که وظیفه مورخی تحقیق را ادا کرده‌ام. این متاعم که تو می‌بینی و کمتر زینم.

۱۴۳۶ فروردین

عبدالحسین زرین‌کوب

چند اعتراف از نویسنده

نوشتن مقدمه‌یی براین چند صحیفه شاید کار زائد و بیفایده‌یی بینظر آید. اما چه باید کرد؟ بسیاری از خوانندگان عادت کرده‌اند که حد و ارزش کار نویسنده را از مقدمه کتاب او بجوینند. این عادت اگر پسندیده و سودمند باشد از آن روست که نمی‌گذارد خواننده کنجکاو و نکته‌یاب وقت خود را در مطالعه آنچه مبتذل و بیفایده است بهدر دهد.

لیکن همین امر نویسنده را وا می‌دارد که در بیان «سبب تالیف کتاب» از آنچه موجب علاقه او ب موضوع کتابش شده است، از آنچه فقط بخود او و بزندگی درون او مربوط است، با خواننده سخن یکوید. از همین‌جاست که افزودن مقدمه‌یی بر یک کتاب، برای نویسنده غالباً کاری دشوار و بیفایده و ملال‌انگیز بینظر می‌آید...

... در تاریخ ملاک یقین چیست؟ گمان می‌کنم علم‌هنوز برای این سؤال جواب درستی ندارد. آنچه از اسناد و شهادات، بعد از تحقیق و انتقاد علمی بر می‌آید مقید جزم و یقین نیست موجود. ظن و تخمين است و برآنچه بقول ارباب منطق، متکی بر شایعات و متوالرات و مظنونات باشد چگونه می‌توان معرفت قطعی و جزئی بنیاد نهاد؟

اینکه کسانی مانند میشله تاریخ را «بعث و نشور حوادث گذشته در محضر یک قاضی» خوانده‌اند خالی از مسامحه نیست. گذشته‌یی را که در فضای بی‌انتهای خاموشی و فراموشی غوطه می‌خورد چگونه می‌توان بمدد سندی و کتابی چند که بر حسب اتفاق از دستبرد فنا و فراموشی

چند اعتراف از نویسنده

جسته است دیگر باره زنده کرد؟

... در تاریخ از بیطرفی و حقیقت‌جویی سخن بسیار گفته‌اند. لیکن این سخن ادعائی بیش نیست. مورخ از همانجاکه موضوع تاریخ‌خود را انتخاب می‌کند در واقع دنبال هوس و میل خود می‌رود و از بیطرفی خارج می‌شود. اگر «تاریخ هند» را موضوع تحقیق خویش قرار می‌دهد برای آنست که رغبتی یا مصلحتی او را بعوادث آن سرزمین علاقه‌مند کرده است و اگر از «انقلاب فرانسه» سخن می‌گوید، از آن روست که در آن ماجری چیزی هست که با احساسات و تمایلات او مناسبی دارد. بنابراین بیطرفی مورخ، ادعائی است که پدشوواری می‌توان آن را تایید کرد.

من در تهیه این یادداشتها، که جرأت نمی‌کنم آنرا تاریخ بخوانم جز آنکه صحنه‌بی چند از تاریخ گذشته را از روزنه وجودان و عواطف خویش؛ و از پشت شیشه‌های تاریک یا رنگارنگ اسناد و منابع موجود تصویر کنم کاری نکرده‌ام... در تاریخ، اگر بتوان تجزیه و استقراء را مانند علوم طبیعی پکار بست مورخ می‌تواند از صحت روش تحقیق خویش مطمئن باشد. لیکن باز نمی‌تواند معلوماتی را که از آن روش بدست می‌آورد مثل یک حقیقت علمی، قطعی و تردید ناپذیر اعلام کند. اما کیست که بتواند در تاریخ مانند علوم، روش تجربی درست پکار بیندد؟ ...

تهران دیماه ۱۳۳۰
عبدالحسین زریس نگوب

فرمانروایان صحراء

روزهای آرام

در آن روزگاران که هیبت و شکوه دولت ساسانی، سرداران و امپراطوران روم را در پشت دروازه‌های قسطنطینیه به بیم و هراس می‌انگشتند، عربان نیز مانند سایر مردم «انیران»^{*} روی نیاز پدرگاه خسروان ایران می‌اوردند و در بازگام کسری چون نیازمندان و درماندگان می‌آمدند و گشادکار خویش را از آنان می‌طلبیدند. پیش ازین، نیز پدرگاه شهریاران ایران جزو از در فرمانبرداری در نیامده بودند. پیش از اسکندر «بیان عرب» در زمرة سرزمین‌هایی بود که به داریوش شاهنشاه ایران تعلق داشت. از آن پس نیز، سران و پیشان قوم، پردرگاه پادشاهان ایران در شمار پرستاران و فرمانبرداران بودند. در دوره‌یی که شاپور ذوالاكتاف هنوز از مادر نزاده بود، برعی از آنها بیهودین و کنارهای دریای فارس بفاترت آمده بودند. اما چنانکه در تاریخ‌ها آورده‌اند وقتی شاپور بزاه برآمده، آنها را ادب کرد و بجای خویش نشاند. در درگاه پزدگرد اول بزرگان حیره چون دست نشاندگان و گماشتگان ایران بشمار می‌آمدند. و در روزگار نوشیروان، تازیان سرزمین هاماوران نیز مثل تازیان حیره خراجگزار و دست‌نشانده ایران بودند. بادیه‌های ریگزار بی‌آب نجد و تهمه را دیگر آن قدر و محل نبود که حکومت و سپام ایران را بخویشتن کشاند. زیرا درین بیانهای بی‌آب هولناک خیال‌انگیز، از کشت و وزیر و بازار و کالا هیچ نشان نبود. و چز مشتی عرب گرسنه و بن‌هنله که چون غولان و دیوان همه‌جا بین مرااندکی آب و مشتی سبزه، بایکدیگر در جنگ و ستیز بودند، از آدمی نیز در آنجا کس ایل نمی‌دید. چن‌آن بیانهای هولناک هراس‌انگیز

بی‌آب و گیاه که به رنج گرفتن و نگهداشتن نمی‌ارزید دیگر هرجا از سرزمین تازیان ارجی و بیهایی داشت اگر از آن روم نبود در زیر نگین ایران بود. و عربان، که درین حدود سکونت داشتند پارگاه خسروان را در مدائیں کعبه نیاز و قبله مراد خویش می‌شمردند. در قصه‌ها هست که از شاعران عرب نیز، کسانی چون اعشی، بدرگاه خسرو می‌آمدند و از ستایش شاهنشاه مال و نعمت و فخر و شرف بدهست می‌آوردن.^۱ در آن روزها، خود این اندیشه هم که روزی تخت و تاج و ملک و گاه خسروان دست‌فرسود عربان بی‌نام و نشان گردد و کسانی که به بندگی و فرمانبرداری ایرانیان بخود می‌بالیدند، روزی تخت و دیپیم شاهان و ملک و گاه خسروان را چون بازیچه‌یی بی‌ارج و پها بکام و هوس زیر و زیر کنند هرگز بخاطر کس نمیرسید. اما درست در همین روزگاران، که ضعف معنوی و روحانی، نیروی ظاهری و جسمانی دولت ساسانی را از درون می‌خورد و می‌کاست، نیرویی معنوی، بزرگ و بالند، از درون ریگزارهای قفر و هولناک بیابان عرب پدید آمد و اندک آنک بالید و فزونی یافت تا سرانجام شکوه و قدرت کسانیکه پنجه بر پنجه روم میزدند و بزور بازو پنجه آنان را می‌تاختند، مستخوش تازیان گشت.

صغرانشینان

جزیره خشك و بی‌آب و گیاه عرب، با آن هوای گرم و سوزانی که همه‌جا جز در جاهای کوهستانی آن هست البته برای زیست مردم جایی مناسب نبود. ازین رو بود که از دیرباز تمدن و فرهنگ در آنجا جلوه‌یی نکرده بود و گذشته از پاره‌یی نقام که، از آب و گیاه بیهی داشت یا جاهایی که پرس راه تجارت واقع بود در سراسر این بیابان فراخ زندگی شهرنشینی هیچ‌جا رونق نیافرته بود.

گذشته از نواحی کوهستانی جنوب، که از یمن تا عمان امتداد داشت، در کنارهای بادیه، مجاور شام و بین التهرين نیز از قدیم شهرهایی کوچک می‌بود که اهل اب در آن سکونت می‌داشتند. شهرهایی مانند مکه و یثرب و طائف و دومة الجندل نیز جنبه بازرگانی داشت و پرس راه تجارت بود. باقی این سرزمین پهناور جز ریگهای تفتہ و

۱- ابن قتیبه: ج ۱، الشعر والشعراء ص ۲۱۴ - نقد ادبی، ص ۳۷۵

بیابانهای فراخ چیزی نداشت. و اگر گاه چشمی بی کوچک از خاک می‌جوشید و سبزه‌یی پدید می‌آمد عرب بیابان نشین با شترها و چادرهای خویش همانجا فرود می‌آمد. زندگی این خانه‌پذوشان بیابان‌گرد البته بفارت و تطاول پسته بود و در سراسر صحراء قانون چون زور و شمشیر نبود. عربان که از دیرباز در چنین سرزمینی می‌زیستند ناچار مردمی وحشی‌گونه و حریص و مادی می‌بودند.

جز آزمندی و سودپرستی هیچ‌چیز در خاطر آنها نمی‌گنجید هرگز از آنچه مادی و محسوس است فراتر نمی‌رفتند و جز بانجه شهوت پست انسان را راضی می‌کنند نمی‌اندیشیدند. از افکار اخلاقی، آنچه بدان مینازی‌یدند مروت بود و آن نیز جز خودبینی و کینه‌جویی نبود، شجاعت و آزادگی که در داستانها بانها نسبت داده‌اند همان در غارتگری و انتقام‌جویی بکار می‌رفت تنها زن و شراب و جنگ بود که در زندگی بدان دل می‌بستند.

از اینها که می‌گذشت دیگر هیچ توجه و عنایتی بهال معنی نمی‌داشتند. آداب و رسوم زندگی شهری را، پسچوچه نمی‌توانستند پی‌ذیرند. در غارتها و چیاولهایی که احیاناً برشهرهای مجاور می‌کردند همه‌جا با خود ویرانی و فساد می‌بردند. از وحشی‌خوبی و درنده‌طبعی بسا که بقول این خلدون سنگی را از بن عمارت بر می‌کنندند تا زین دیگر بگذارند یا آنکه تیزست را بیرون می‌کشیدند تا زیس خیمه نصب کنند.^۲

این فرمانروایان صحراء که از تندن و فرهنگ بی‌بهره بوده‌اند؛ در دوره‌یی که تمدن‌های بزرگ دنیاً قدیم شکوه و عظمت تمام داشته است، اگر جز قتل و غارت و رهگشی کاری داشته‌اند حفظ راه‌های بازرگانی و بدرقه کاروان‌های تجاری بوده است. بتایران هر چند استیلا برین صحراء‌ای فراخ بی‌آب و گیاه آن قدر نداشته است که دولتهای بزرگ قدیم چون مصر و بابل و ایران و روم بدان چشم طمع بدو زند اما برای حفظ جان قائله‌های تجاری، هم از دیرباز کشور-گشایان قدیم این فرمانروایان صحراء را بخدمت خویش می‌گرفته‌اند. در تاریخها هست که وقتی کمبوجیه پادشاه هخامنشی لشکر بمصر برد

اعراب را واداشت که در بادیه برای سپاه او آب تمییه کنند^۳ و در پرخی از جنگها بی که ایرانیان با یونانی‌ها کرده‌اند نیز اعراب جزو سپاه ایران بشمار می‌آمدند.^۴ بدینگونه در روزگاران کهن عرب را شانی و قدری نبود، شهری و تمدنی نداشت و محیط زندگی او نیز پیدایش هیچ نظام و تهدیبی را اقتضا نمی‌کرد، معندها اگر در کناره‌های این بیابان فراخ شهری و واحه‌یی بود، از برکت تربیت و تمدن روم یا ایران بود، چنانکه نزاع و رقابت مستمری که همواره بین ایران و روم در کار بود، دولتهای غسان و حیره را پدیدآورد. غسان در کنار بادیه شام بود و دولت روم آن را دربرابر ایران علم کرده بود. حکومت ایران نیز دولت حیره را در کنار بادیه عراق بوجود آورده بود تا هم در آنحدود از «اصطکاک» مستقیم دو دولت جلوگیری کند و هم در جنگ با روم مددکار ایران باشد.

اما نفوذ ایران بین عرب متحصص بامارت حیره نبود، از همه قبایل و طوایف، گردنشان و بزرگان عرب بدرگاه پادشاهان ساسانی روی نیاز می‌آورده‌اند. گذشته از اینها یمن نیز از روزگار نوشیروان دست نشانده ایران بود. مطالعه در تاریخ حیره و یمن نشان می‌دهد که ایرانیان در آن روزگاران عرب را بهیچ نمی‌گرفته‌اند و هرگز از جانب آنها هیچ اندیشه‌یی نداشته‌اند.

حیره

چنانکه از آثار و اخبار بد می‌آید، در اوایل قرن سوم بعد از میلاد پاره‌یی از ملوایت عرب، از فترتی که در پایان روزگار اشکانی پیش آمده بود استفاده کرده و بسرزمین‌های مجاور فرات فرود آمدند و بر قسمتی از عراق دست یافته‌اند. ازین تازیان، پرخی همچنان زندگی بدوى را دنبال کرده‌اند اما عده‌یی دیگر بکار کشاورزی دست زدند، پس از آن، رفتارهای روستاها و قلعه‌ها بنا کردند و شہرها بی‌آورده‌اند. مهمترین این شہرها، حیره بود که در جایی نزدیک محل کنونی کوفه بر کرانه بیابان قرار داشت این شہر، چنانکه از نام آن پیداست^۵ قلعه‌یی و اردویی بوده است که

4- Herodotus VII.

3- Herodotus III.

۵- حیره از لغت سریانی Héria است بمعنی دین و حرم که بعد از لشکرگاه اعراب مجاور ایران اطلاق گردیده و میس بمعنی شهری شده است که در مجاورت سرحد مقر سپاه باشد.

اعراب در آن سکونت داشته‌اند اما اندک پس از تبدیل شده است. تاریخ بنای این شهر را در افسانه‌ها به بخت نصیر نسبت داده‌اند و پیداست که در صحبت این قول جای شک هست. اینقدر هست که هوای آزاد بیابان و آب جویبارهای فرات برای آبادی این سرزمین مساعد افتاده است. کشت زرع و تخیل و وفور آب و کشت درین ناحیه می‌توانسته است فرمانروایان صحراء را بتمدن دعوت نماید. عربهایی که درین حدود، سکونت میداشتند پس از مجاورت با ایران از برکت فرهنگ و تمدن پنهانی یافته بودند در نزدیک حیره کاخ‌هایی همچون «کاخ خورنق» و «کاخ سفید» و «کاخ ابن‌بخیله» برپا کشته بود که چلوه و رونقی خاص بدان شهر می‌باشد. هریان این ناحیه برخی آیین ترسایی داشتند و بعضی آیین مجوس را پذیرفته بودند. نیز در بین آنها کسانی بودند که با خط و کتابت آشنازی داشتند و شاید خط و کتابت از آنجا بدیگر جاهای عربستان رفته باشد.

تاریخ امراء حیره، درست روش نیست. اینقدر هست که این امراء از اعراب بنی لخم بوده‌اند و بحکم مجاورت نسبت پادشاهان ساسانی فرماتبرداری می‌کرده‌اند. سبب عنایتی که فرمانروایان ساسانی بهمایت و تقویت امراء حیره می‌داشتند این بود که می‌خواستند بوسیله آنها اعرابی را که در ثغور ایران سکونت داشتند متعدد نمایند و بیاری آنها از تجاوز و تهدی یدویان غارتگر بحدود مرز ایران جلوگیری نمایند. ازین روی پادشاهان ساسانی در حمایت و تقویت این امراء عنایت بسیار می‌ورزیدند و آنها را با فرمان خویش بدين مقام منصوب مینمودند. نام این امراء در تاریخ‌های قدیم ایران ضبط بوده است و حمزه اصفهانی فهرستی از نام و مدت عمر آنها با ذکر پادشاهانی از ساسانیان که با آنها معاصر بوده‌اند نقل نموده است.^۶ این فهرست هرچند کامل و خالی از خطأ نیست اما به حال غالب و مبهم است. ترتیب و شماره امراء این سلسله غالب نادرست و مبهم است. شباهت و وحدت نام‌های آنها از اسبابی است که مورخان را در باب تاریخ امراء این خاندان بخطأ و اشتباه افکنده است. هرچه هست، امراء بزرگ این دیار، در دوره ساسانی بیشتر از خاندان لخم بوده‌اند و همه از شاهنشاه ایران فرمان می‌برده‌اند.

ذکر تاریخ حیره و امراء خاندان لخم درینجا حاجت نیست خاصه که درین باب، تاریخها نیز اطلاعات دقیق و درستی ندارند. با اینهمه اشاره‌بی کوتاه یامارت این خاندان تا اندازه‌بی وضع تمدن و حکومت اعراب مجاور این ناحیه را پیدست می‌دهد. اینقدر برای این کتاب کفايت است و بررسی تبعاتی که محققان در تاریخ این سلسله‌کرده‌اند در حوصله کار ما نیست.

بنی لخم

آنچه از تاریخها و داستانهای عرب پرمی‌آید این است که نخستین امیر حیره، از خاندان لخم، عمرو بن عدی نام داشت. اما نام و نشان و سرگذشت او بدرستی معلوم نیست و با افسانه‌هایی که اعراب در باب جذیمه ابرش دارند درآمیخته است. گفته‌اند این جذیمه، پیش ازین در حدود حیره پادشاهی داشت و فرمان می‌راند. از جاه و جلال و شکوه و هیبت او داستانها نقل کرده‌اند که هیچ‌یک را پاور نمی‌توان کرد. از افسانه‌هایی که در باب او آورده‌اند یکی این است که در بزم وی جوانی از بنی لخم، نامش عدی، ساقی بود که رقاش خواهر جذیمه با او سری و سری داشت. عدی را یارای آن نبود که خواهر ملک را از وی درخواهد، اما رقاش او را حیله‌بی آموخت. جذیمه را شراب پسیار پیمود و مست کرد. آنگاه درخواست که رقاش را بزنی بدو دهد جذیمه در مستی پذیرفت و در هشیاری پشیمان شد. اما کار گذشته بود. و از عدی پسری آمد که او را عمرو نام نهادند. و چون جذیمه، چنانکه در افسانه‌ها و داستان‌های عرب آورده‌اند، بعیله زباء کشته شد عمرو بن عدی که خواهرزاده اش بود بخونخواهی او برخاست. زباء را کشت و حیره را مقر امارت خویش کرد. بدینگونه بود که امارت حیره پغاندان لخم رسید. گفته‌اند که وی با شاپور اول و چند تن پادشاه دیگر، که بعد از او مدتها کوتاه سلطنت کردند، معاصر بود.

پس از همرو پرسش که امروالقیس نام داشت بجای او نشست درباره مدت امارت او سخنایی که در تاریخها آمده است گزافه‌آمیز است و آن را از صد سال هم بیشتر نوشته‌اند. اما از قرائن پرمی‌آید که وی نزدیک چهل سال امارت حیره داشته است. لوحی که بر گور او یافت‌شده، و بخط نبطی و زبان قدیم تازی است از ارتباط او با درگاه پادشاهان

فرمانروایان صورا

۱۷

ایران حکایت داردچنانکه از تاریخینها بر می‌آید، وی پر بیشتر اقوام عرب از مردم عراق و جزیره و حجاز از جانب پادشاهان ایران فرمانروایی داشته است. دوره امارت وی با عهد سلطنت بهرام سوم و ترسی و هرمز بن ترسی و شاپور ذو الکتف مقابن بوده است.

پس از او چند تن دیگر حکومت کردند که از آنها چن نامی باقی نمانده است. تا آنکه نوبت به نعمان بن امرؤالقیس رسید که او را نعمان اعور گویند. نوشتہ‌اند که این نعمان مردی تندخوا و توانا لیکن سخت‌گیر و کینه‌کش بود. گفت‌اند که یزدگرد اول را در حق او مهری و اعتقادی بود. بنای کاخ خورنق را نیز که در مجاورت حیره بوده است بد و نسبت کرده‌اند. گویند وقتی بنای این کاخ افسانه‌آمیز بیان رسید معمار آن را که سنمبار نام داشت پکشت. درباره فرجام کار او نیز نقل کرده‌اندکه چون باندیشه بی‌ثباتی و ناپایداری دولت و ملک جهان افتاد، جامه درویشی پوشید و ترک ملک نمود و سر به بیان نهاد. این داستان را محققان افسانه می‌شناسند. از قرائن چنان بر می‌آید که چون رفتار نعمان، شاید به پیروی از سیاست یزدگرد نسبت به ترسایان مساعد و ملایم بوده است این قصه را جعل‌کرده‌اند تا علاقه و ارتباط او را با زاهدان و سیاحان نصاری بیان نمایند. باری پس از او، نوبت امارت به مندرین نعمان رسید. این همان امیر حیره است که در داستانها گفته‌اند یزدگرد تربیت فرزند خویش بهرام را بد و سپرد. حتی آورده‌اندکه اگر سعی و چلاحت مندر نبود بزرگان ایران، بعد از یزدگرد راضی نمی‌شدند بهرام را سلطنت پنشانند. پدینگونه، دخالتی که وی در انتخاب بهرام گور سلطنت کرد از نفوذ و قدرت او حکایت دارد. در چنگی که چندی بعد بین بهرام گور با روسی‌ها درگرفت نیز مندر خدمتهاشی شایسته کرد.

چند تن دیگر از امراء خاندان لخم بعد از او بن حیره فرمانروایی کردند، تا نوبت امارت بهمندرین ماء‌السماء رسید که از همه ملوک حینه نامدارتر و پرکارتر بود. وی در روزگار سلطنت قباد و نوشیروان می‌زیست و در روزگار او بودکه زنگیان بر یمن استیلا یافتند. هم درین اوان بودکه ماجراهی ظهور مزدک روی داد و پریشانی و نابسامانی تمام درکارها افتاد. قباد، چنانکه در تاریخینها هست بایین مزدک گروید اما مندر نیز مانند آنسته از امراء و سرداران ایران که با قباد و مزدک مخالفت

کردند آیین مزدک را نپذیرفت. درین هنگام، امراء کنده که با پنهان لخ از دیر باز رقابتی داشتند، فرصت نگهدارشتن و چون دیدند شاهنشاه پسبب مخالفتی که منذر در کار مزدک با او کرده است از او رنجیده است بقباد نزدیک شدند. قباد نیز حارث کنده را بamarat حیره پرگماشت و او منذر را از آنجا راند. اما وقتی نوشروان پسلطنت نشست و در صدد پرآمد خلمسایی را که بسبب فتنه مزدک رخ داده بود جبران کند دیگر باره منذر را بamarat حیره، بازگرداند. اما اعاده حکومت نتوانست مقام و اعتبار او را اعاده کند. پس از او پسرش عمروبن منذر، بamarat حیره نشست که او را بنام مادرش عمروبن هند خوانند. گفته‌اند که او امیری درشت‌خوی و خودپسند بود. راین خودپسندی سبب شد که بدبست عمروبن کلثوم کشته آمد. داستان ملاقات او با این عمروبن کلثوم را در قصه‌ها با آب و تاب تمام آورده‌اند و از آب و رنگ افسانه‌ای نیز خالی نیست. پس از او برادرانش قابوس و منذر نیز هر یک‌اندک مدتی امارت کردند.

تا نوبت به نعمان بن منذر رسید که ابوقاپوس کنیه داشت. گفته‌اند وی با هرمن چهارم و خسروپرویز در یک روزگار می‌زیست و از آنها فرمانبرداری می‌کرد. در دوره او پتقلید از دربار ساسانی تجمل و شکوه امارت در بین امراء حیره هم راه یافت. دربانه آغاز امارت او نوشته‌اند وقتی پدرش منذر وفات یافت شاهنشاه اینان هرمن چهارم در نشاندن او به امیری حیره تأخیر و تعلل ورزید. سرانجام بیاری عدی این‌زید که نسبت بوی علاقه‌یی داشت و در درگاه شاهنشاه‌کتابت می‌کرد منصب امارت حیره بوی واگذار گشت اما وقتی بamarat رسید در تجمل و شکوه‌گوشید و درگاه خود را بشیوه درگاه خسروان پر روی خوامد. گویان باز گذاشت. اندک‌اندک نفوذ بدستگالان و نیز نگذسازان خواهد. گوی در درگاه او چندان افزود که بی‌سببی در حق عدی‌بن زید، کاتب و شاعر بدگمان گشت. و او را که سبب و واسطه رسیدنش به امارت حیره گشته بود بازداشت و هلاک کرد. اما چندی بعد پسر عدی، نامش زید حیله کرد و انتقام خون پدر را از او بازستد. این داستان را در تاریخها بدینگونه آورده‌اند که زید با نعمان دوستی کرد و سپس از او درخواست که وی را نزد پرویز فرستد تا مقام پدرش عدی را بوی باز دهند. نعمان درخواست او را پذیرفت و از خسرو درخواست که زید را بجای عدی

فرمانروایان صورا

۱۹

بپذیرد و او را کاتب و مترجم عربی دربار خویش سازد. زید برفت و بر درگاه پرویز بماند و فرصت نگاه میداشت تا انتقام خون پدر را از نعمان بستاند. خسرو را هوس آمد که برای یکی از کسان خویش زنی بگیرد. زید مجالی یافت و از خواهران یا عمزادگان نعمان دختری را نام برد و بسیار بستود. اما نعمان راضی نمی‌شد که آن دختر را بدرگاه فرستد و زید نمی‌دانست که این خود، سبب خشم خسرو و نکبت نعمان خواهد گشت. چون خسرو از جواب تلغی که نعمان بدین خواستگاری داده بود آگاه گشت سخت خشمگین شد. اما چندی خشم خویش فرو خورد و سپس او را بدرگاه خواند تا سخت بمالد. چون بیامده بفرمود تا بندش کردند و بهای پیل افکنند و بقولی بزنداش افکنند تا بمرد. پس از آن امارت حیره دوام نکرد و باندک مدت برافتاد. خسرو و جانشینانش از آن پس، دیگر از خاندان لخم کس را بامارت حیره نشاندند و از جانب خود بدانجا عاملان فرستادند. تا وقتی که خالد بن ولید با سپاه مسلمانان آنجا را بگرفت و با مردم بجزیه صلح کرد.

از آن پس حیره از اهمیت افتاد و با آنکه باز در ضمن پاره‌یی حوادث ذکری از آن در میان می‌آید دیگر اهمیت سابق را نیافت و جو سمعه کوفه اندک‌اندک از رونق آن کاست تا رفته‌رفته بولیرانی افتاد. بدینگونه حکومت حیره، که دست‌نشانده ایران و «حائل» بین ایران و عرب بود از میان رفت و دروازه تیسفون رو به بیابان بازگردید.

گذشت از حیره و کنده، از دیگر بلاد عرب نیز هر جا که بزیستن می‌ارزید از نفوذ ایران برکنار نمانت. از آنجمله دیار یمن را نام باید برد.

هاماوران

سرزمین یمن که خوشبخت‌ترین و پرمایه‌ترین نواحی عربستان بشمار می‌رود از دیرباز مورد توجه چهانگشایان بوده است. در داستانهای پهلوانی ما ازین ناحیه بنام دشت هاماوران یاد کرده‌اند. شیفتگی کاوس بسودابه دختر پادشاه هاماوران برای این پادشاه خود رای چجانجوی افسانه‌ها، گرفتاریها و تلغی کامیهای بسیار بیار آورده که در شاهنامه فردوسی طی داستان زیبا و دلانگیز جادوانهای بیان شده است. چنانکه از شاهنامه برمی‌آید وقتی کاوس از مازندران نجات یافت به نیمزوز

دو قرن سکوت

رفت و چندی در آنجا بود. پسی بر نیامد که از شورش و سرکشی تازیان آگاهی یافت.

پس کشتنی و زورق بسیار فراهم آورد و از راه دریا آهنگ هاماوران کرد. جنگی خونین روی داد و سرانجام کاؤس بر آنها چیره شد. پادشاه هاماوران زنهار خواست و پذیرفت که بازدهد. شاه هاماوران را دختری بود سودابه نام که کاؤس شیفته او گشت. در کتابهای دیگر بجای سودابه نام سعدی را آورده‌اند که تازی است. کاؤس سودابه را از سالار هاماوران درخواست. شاه نمی‌خواست اما بنچار از بیم گزند کاوی رضنا داد. یک هفته پس از عروضی، سالار هاماوران کاؤس را بهمنانی خواند و با نامداران و دلاوران در پند کرد. سودابه نیز این نامردی پدر را نپستدید و در زندان بودن با شوی را از رفتن بخانه پدر بهتر دانست. در ایران آشوب درافتاد و دیگر بار افراسیاب مجال تاخت و تاز یافت. سرانجام رستم سپاهی گران برگرفت و از راه دریا به هاماوران رفت و از بربستان و مصر نیز بیاری هاماوران شتافتند و جنگی سخت روی داد. پادشاه مصر و بربستان در این جنگ گرفتار شدند. سالار هاماوران که شکست خویش را به یقین دانست کس نزه رستم فرستاد و زنهار خواست و کاوی را با سران لشکر وی به رستم تسلیم کرد. کاؤس چون از پند رها گشت بر سالار هاماوران بپخشود و از خطای او درگذشت. پس سودابه را در مهد زرین بنشاند و با خویش بایران برد. در این دامستان چنین بنظر می‌اید که نام حمیریان، دگرگونه گشته است و بصورت هاماوران درآمده است. برخی از محققان داستان شگفت گرفتاری کاؤس را در هاماوران و مسافرت رستم را برای رهایی او یادگار جنگهای خسرو انشیروان در حبشه میدانند که در خداینامه‌ها گونه اساطیر گرفته باشد.^۷

اما قرائن و امارات بسیاری که در تاریخها و قصه‌های قدیم ایران وجود دارد نشان می‌دهد که خیلی پیشتر از روزگار خسرو انشیروان نیز ایرانیان با مردم هاماوران و دیگر بلاد تازی مربوط بوده‌اند. در دوره پادشاهان هخامنشی ایرانیان بر یمن و نواحی شمال عربستان و صومالی و حبشه فرمانروایی داشته‌اند. در کتبیه نقش رستم دارای بزرگ پادشاه هخامنشی نام عربستان و حمیر و عدن و نیز حبشه را در

فرمانروایان صنعا

۲۱

شمار کشورهایی که فرمانبردار و خراجگزار او هستند یاد می‌کند،^۸ در دوران لشگرکشی‌های کمبوجیه و دارای بزرگ از سرزمین‌های تازی نشین، آنهاکه برسر راه سپاهیان ایران بوده‌اند یا از جهتی میتوانسته‌اند مورد توجه پادشاهان ایران قرار گیرند، از پادشاهان مخامنشی فرمان می‌برده‌اند.

پادشاهان حمیر

از آنیان سرزمین یمن، که از مواهب طبیعت بیشتر بهره داشته است از دیرباز آبادتر و برمندتر از سایر قسمت‌های عربستان بوده است و از همین روی یوتاتیان آنرا عربستان خوشبخت می‌خوانده‌اند.^۹ نیز چون بر کناره دریای هند و دریای سرخ جای می‌داشته است و از دیرباز برای بازرگانی میان دنیای غرب و شرق جایگاه مناسبی بشمار می‌آمده است از این حیث هم مورد توجه جهانگیران ایرانی و رومی بوده است. تاریخ هیچ قومی باندازه تاریخ عربستان آشفته و پریشان نیست و از آنیان تاریخ یمن بیش از همه آشفته و درهم است. چنانکه بسیاری از اخبار و روایات مربوط بهان را مورخان نتوانسته‌اند پاور دارند و درست بشمارند. پسا که خیال‌بافی‌ها و گزاف‌گویی‌ها در می‌این اخبار توانسته باشد شکستی را بصورت پیروزی و یا ناکامی را بصورت کامیابی چلوه دهد.

السان‌ها و داستانهایی که در منابع عربی راجع پادشاهان هامبوران (حمیریها) نقل کرده‌اند از ارتباط آنها با تاریخ و تمدن ایرانی حکایت می‌کند. این روایات شاید چنانکه کفته شده، افسانه‌هایی بیش نباشد لیکن در هر حال از آنها نکاتی بدست می‌آید. نوشتۀ‌اند که شمر یرعش از پادشاهان حمیری سراسر ایران را تسخیر کرد. حتی از چیعون گذشت و سفند و سمرقند را بدست کرد.^{۱۰} گفته‌اند که نام سمرقند از شمر کند بنام اوست^{۱۱} درباره پادشاه دیگری هنام ملکیکرب نوشته‌اند که قوم خود را در هر گوشه از جهان به پراکند و به سیستان و خراسان

۸- رک: Herzfeld. 17

۹- Arabia Felix

۱۰- طبری، ص ۹۱۰ چاپ لیدن، و اخبار الطوال چاپ مسن ص ۲۶.

۱۱- یاقوت مجلد ثالث ص ۱۳۳، چاپ لاپینیاک - یعقوبی چ ۱ من ۱۵۶ چاپ نجف.

برد شگفت‌تر آنست که درباره برخی از این پادشاهان گفته‌اند که آنها آتش‌پرستی پیش گرفته‌اند^{۱۲} این نسبت خود تا اندازه زیادی بین وجود روابط و علایق بین ایرانیان با سرزمین هاماوران گواهی می‌دهد. بدینگونه عربستان خوشبخت از دیرگاه، قبل از ساسانیان با ایران ارتباط داشته است و اینکه در تاریخها و افسانه‌ها نام آن با نام ایران پیوسته است بر حسب تصادف نیست.

رقابت‌های بازرگانی

در اواخر دوره ساسانیان که جنگهای ایران و روم باوج شدت رسید و اختلافهای دینی در سرزمین یمن بروموها و زنگی‌ها مجال دخالت در سرتنشت مردم هاماوران داد بیش از همه وقت ارتباط میان ایرانیان و کشور هاماوران روش و آشکار گردید. چنانکه از اخبار و روایات برمی‌آید زنگی‌ها از روزگاران بسیار کمتر در کتابهای عربستان که روپروری کشورشان بود با شوق و آن بسیار می‌نگریدند. حتی از خیلی قدیم بارها بدانجا لشکر کشیدند و چون این لشکرکشی‌ها مکرر می‌شد سرانجام نه همان برای مردم یمن بلکه برای اعراب حیره نیز که دست نشانده ایرانیان بودند خطری بزرگ گردید، این کار مردم یمن را واداشت که از خسرو انشیروان برای دفع شر آنها مدد بجویند^{۱۳} اما آنچه ایرانیان را در این کار بدخالت واداشت گذشته از موقعیت خطیر حیره که یک مسأله نظامی بشمار می‌رفت موضوع رقابت بازرگانی با رومیان بود. در این اوام پادشاهان و بازرگانان هاماوران را کار به سنتی و پریشانی روی نهاده بود و رومی‌ها بر اثر رواج و انتشار آیین مسیح در شرق نفوذ خویش را در آسیا منشر و مستقر نیکردند، بازرگانان آنها امتعه هند را از یمن بعشه و سپس بمصر می‌بردند. عربان از این امر ثاراضی بودند و می‌کوشیدند در راه تجارت حبشه‌ها و رومی‌ها موافع ایجاد کنند، همین امن موجب شد که تازیان کلیساي زنگیان را در یمن بیالایند و آنان را بر ضد خویش تحریک کنند و داستان ابرهه و اصحاب فیل از همین‌جا پدید آمد. اما ایرانیان که از دیرباز در تجارت نیز مانند سیاست با رومیان رقابتی داشتند در صدد

۱۲- اخبار الطوال ص. ۶۳.

13- Encyclopedie de Islam, Vol. I; P. 74.

برآمدند که برس راه بازرگانی آنان دشواری‌هایی پدید آورند. از این‌رو سپاهیانی از آنها در آن قسمت از عربستان که بن کناره خلیج فارس قرار دارد جای گرفتند. یوستین قیصر روم نزد بنی حمیر کس فرستاد که ایرانیان را از نزد خویش برآورند و نیز بحسبیان پیغام فرستاد که بازرگانان رومی را در این راه یاری کنند. یوستینیان نیز در روزگار امپراطوری خویش چنین کرد. اما پیمان دوستی که بسته شد طول نکشید و عرب دیگر بار بمعارضه با قافله‌های روم پرداخت.^{۱۴}

در آغاز قرن ششم زنگیان حبشه بر بلاد هاماوران استیلا یافتند زیرا این بلاد در آن روزگاران چنانکه گفته شد واسطه تجارت بین هندوستان و بلاد کناره دریای مدیترانه بود و مردم هاماوران که این تجارت را در آن روزگار بدست داشتند نهانی با رومی‌ها و زنگیها کشمکش می‌ورزیدند. ثروت و جلال خیره‌کننده‌یی که در انسان‌ها پادشاهان حمیری نسبت کرده‌اند از این بازرگانی‌ها فرامم می‌آمد. اینها ادویه و عاج و طلا و عقیق و یشب و سایر امتعه هند را با کالاهایی مانند عوه و عطریات و بجز آن که از یمن بدست می‌آمد. بشام و فلسطین و عراق و دیگر بلاد روم می‌بردند و امتعه خاص بلاد فتحی را می‌آوردند بازرگانان رومی نیز که به تجارت امتعه هند اشتغال می‌داشتند ناچار بودند که درین راه از آنها مدد و معاونت بجوینند.

مقارن این ایام چنانکه از شوفاوس روایت است. مردم هاماوران بر بازرگانان رومی که آیین مسیح داشتند و با کالای هند از یمن می‌گذشتند در افتادند و عده‌یی را از آنان هلاک کردند. امن تجارت متوقف ماند و این کار بر جشی‌ها که نیز آیین مسیح داشتند و از این تجارت سودها می‌بردند گران آمد. ازین‌رو برای گشودن راه بازرگانی سپاهی گردیدند و در زیر لوای هداد پادشاه خویش به‌اماوران رفتند پس از جنگی پادشاه هاماوران را که ذپیانوس (ذونواس) نام داشت کشتند و با قیصر یوستینیان پیمان تازه کردند. نوشته‌اند که چندی بعد جشی‌ها از یمن بازگشتند. اما چون بار دیگر راه بازرگانی بسته شد پادشاه حبشه لشکری گران بیمن فرستاد. این بار سردار حبشه با یاری یک تن استف نصاری که همان‌هاش بود کوشید که آیین ترسایی را در یمن رواج دهد اما فرمائی او دینی نکشید. زیرا شوواش مردم پادشاه زنگیان

دو قرن سکوت

را از یمن نو مید کرد و واداشت که با حمیری ها آشتی کند.^{۱۵} پنابراین استیلای حبشه بر یمن جهات بازرگانی و اقتصادی داشته است با این حال مسأله دین نیز درین مورد می توانسته است بهانه مناسبی باشد.

اصحاب احدود^{۱۶}

درین باب چنین آورده اند که ذونواص پادشاه هاماوران از رشک و خشم که بر زنگیان داشت آیین جهودان پذیرفت. می نویستند که او «در عهد فیروز یزدجرد بود... و از عالمان جهودان سخنها خوش آمدش و دین جهودان گرفت، پس جهودان وی را بر آن داشتند که ب مجران رود و آنجا ترسا آن بودند... و ذونواص مفاکی پکند و آتش در آن برافروخت بسیار و هر که از ترسایی بر نگشت و جهودی نپذیرفت، در آن مفاک افکندش و ذونواص آنجا نشسته بود با مهتران خویش و بیست هزار مرد در آن سوخته شدند و انجیلها همه بسوخت... پس مردی از ترسا آن انجیلی نیم سوخته بگرفت و سوی قیصر رفت... و بگفت که ذونواص چه کرد... و [قیصر] گفت که از [ملک؟] من تا یمن دور است لیکن از یمن تا حبشه نزدیک است و او را نامه نیشت بملک حبشه و این مرد آنجارفت و ملک حبشه بگریست از آن کار و قریب هفتاد هزار مرد بساخت و سوی یمن فرستاد با مهتران نامدار و با مهتری نام او اریاط. پس ذونواص از ایشان هزیمت شد و خود را در دریا افکند و کسی باز ندیدش^{۱۷} پیداست که این روایات از افسانه های خالی نیست، اما آنچه در این میان سخت آشکار است این است که امپراطوران بیزانس ببهانه حمایت ترسایان درین هنگام حبشه ها را بر ضد مردم هاماوران یاری می کرده اند و همین امر پادشاهان ساسانی را که همواره دشمن و رقیب امپراطوران روم بوده اند بر آن میداشته است که درین ماجراها بیاری مردم مستبدیده بخیزند. استیلای حبشه بر یمن برای مردم گران تمام شد. چور و بیداد و ناروایی بسیار به مردم روا داشتند. زنگیان با مردم هاماوران رفتار وحشیانه پیش گرفتند. زنان را رسوا کردند و قتل های

15- Sharpe Vol. II. 349.

۱۶- احدود: گودال و شکاف دراز گونه بی که در زمین کنده باشند، مثل خندق.

۱۷- مجلل التواریخ ص ۱۶۹-۱۷۰.

بی اندازه رفت.^{۱۸} ذوجدن نامی بجای ذونواس برآمد و بمقامت برخاست. اما کاری از پیش نبرد و ناچار خود را بدريا افکند^{۱۹} زنگیان بر یمن استيلا یافتند اما چندی بعد میان آنها اختلاف افتاد. چنانکه از روایات بر می آید اریاط یکچند فرمانروایی کرد. آنگاه ابرهه نامی با او بستره برخاست. زنگیان دو گروه شدند گروهی بیاری ابرهه برخاستند و گروهی با اریاط ماندند.^{۲۰} میان هر دو گروه چنگ و ستیره پدید آمد ابرهه اریاط را گفت که ما را با یکدیگر چنگ افتداده است چرا باید لشکری را پکشتن دهیم. آن بهتر که بتن خویش با یکدیگر چنگ کنیم تا که پیروزی یابد؛ چنین کردند و اریاط کشته شد. زنگیان که در یمن بودند همه بر وی گرد آمدند. چون نجاشی از این داستان آگاهی یافت برآشت و سوگند خورده که خاک سرزمین او را پایمال سازد و خونش را بزیده و پیشانی او را با آتش بسوزاند. ابرهه موی پیشانی بسترده و آن موها با انبانی از خاک سرزمین یمن و شیشه‌ای از خون خویش نزد نجاشی فرستاد و پیام داد که من بنده‌یی از بندگان توام و اریاط نیز بنده‌یی از بندگان تو بود. در اجراء فرمان تو با یکدیگر ستیره کردیم و اکنون فرمان تراست. نیز پیشکشها و ارمغانهای پسیار فرستاد و نوشت که شنیده‌ام پادشاه بمسیح سوگند خورده است که موی پیشانی من با اتش بسوزاند و خونم بزیده و خاک سرزمین منا پایمال خویش سازد و اکنون من موی پیشانی خویش فرستادم تا ملک آنرا بسوزاند و خون خویش در شیشه‌یی پیشکش کردم تا آنرا بخاک ریزد و سوگند از خویش افکنده باشد و خشم و ناخشنودی از من فرو گذارد و هم بر تختگاه خویش بماند. چون نجاشی این نامه بخواند رأی او را به پستدید و از او خشنود گشت.

اصحاب فیل

از وقتی که زنگیان بسرداری اریاط بر یمن دست یافتند تا آنگاه که سپاه ایران بسرداری و هر ز آنها را از آنجا براندند و تباه

۱۸- فارسنامه ابن‌بلخی ص ۹۵ چاپ کمبریج.

۱۹- سنتی ملوك ص ۸۹.

۲۰- سیرة ابن‌هشام ج ۱ ص ۳۹.

کردند، چنانکه حمزه و بعضی دیگر از مورخان روایت کرده‌اند مدت هفتاد و دو سال گذشت. آغاز استیلای آنها بین در روزگار قباد پسر فیروز پادشاه ساسانی بود. گفته‌اند که اریاط بیست سال فرمان راند و ابرهه بیست و سه سال فرمانروایی کرد. پس از ابرهه پسرش یکسوم هفده سال و پس از او پسر دیگر شمسروق دوازده سال فرمانروای بودند.^{۲۱} ابرهه را نوشته‌اند که در پراکنده آیین ترسایی می‌کوشید. گفته‌اند که او پرستشگاهی بنام قليس در صنعا ساخت. کنیسه‌یی که در هیچ‌جا مثل آن نبود. پس در صدد پرآمد که عرب را از حج کعبه باز دارد و قبله آنان را پسوی قليس بگرداند و در این باب پنجاشی نامه کرد و دستوری خواست عربان که قصد او را بدانستند برآشافتند و یکی از آنها بصنعا رفت و قليس را بیالود چون ابرهه آگهی یافت بغضم رفت و آهنگ ویران کردن کعبه نمود و با فیل و سپاه راه مکه در پیش گرفت.^{۲۲} داستان اصحاب فیل باشارت در قرآن آمده است و این سال را در تاریخ عرب عام الفیل نام نهادند. گفته‌اند و درین گفته جای سخن هست که پیغامبر اسلام در این سال بجهان آمد. اما ابرهه از این لشکر-کشی سودی نبرد و گویند که در مکه مرد یا در بازگشت بیمن تباہ شد. آیا لشکرکشی زنگیان بمکه فقط بر اثر یک رقابت دینی و برای انتقام از آلoden کنیسه بوده است؟ بعید بنظر می‌آید در هر حال شاید بتوان گفت که دست یافتن زنگیان بین راه بازرگانی هند به مدیترانه را که از حجاز می‌گذسته است فرو بسته است و اعراب حجاز که از این رهگذر زیان بسیار می‌دیده‌اند با زنگیان بستیز برخاسته‌اند و در امور آنان کارفزاوی و خرابکاریها کرده‌اند. این استیلای حبشه ببازرگانی روم نه همان لطمه‌یی نزد است بلکه کار بازرگانان روم را آسانتر می‌کرده است اما برای بازرگانان ایرانی، نیز مثل عربان، زیان داشته است و

۲۱- آنچه مورخان مسلمان در باب ابرهه و دیگر زنگیان «اصحاب فیل» آورده‌اند ظاهرآ جز قصه‌های رایج بین عوام مأخذی نداشته است؛ و اختلافاتی هم که در باب ترتیب تاریخی این امراء و مدت امارت آنها در بین روایات هست از همین‌جاست. در این باره گذشته از روایات پروکوب مورخ رومی، کتبیه‌هایی هم هست که در تحقیق تاریخ یعن و حبشه‌ها مهیه است. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به:

Ryckmans. L'inst. monarch. en Arab. merid av. l'Islam.

Beeston. Notes on Murighan inscription, BSOSXVI

همچنین

۲۲- این هشتم سیره ج ۱ ص ۵۴.

مداخله ملوک حیره و پادشاهان ایران نیز درین کار بیش از هر چیز از نظر بازرگانی و اقتصادی بوده است. درباره مدت فرمانروایی زنگیان بر یمن، چنانکه حمزه نیز تاکید کرده است جای اختلاف هست و همه مورخان درباره آن متفق نیستند. درین مورد نکته بی نیز هست که باید در اینجا یاد کرد: ولادت پیغمبر را که مقام امام القیل بوده است، در حدود ۵۷۰ میلادی شمار کرده‌اند^{۲۲} لشکرکشی ایرانیان را نیز به یمن در سالهای ۵۷۶ تا ۵۷۰ دانسته‌اند اگر آن سردار حبشه که فیل و لشکر بسیکه بوده است ابرهه باشد برای بیستونه سال فرمانروایی یکسوم و مسروق دیگر فرصتی باقی نمیماند، بنابراین باید گفت آنکه بقصد ویران کردن کعبه از یمن سپاه پیغمبر بوده است باید مسروق باشد و یا آنکه پسران ابرهه نیز بنام پدر در ضمن قصص عربی یاد شده‌اند، اگر نتوان این پندار را پذیرفت باید در درستی روایتی که حمزه و ابن اثیر و دیگران درباره مدت فرمانروایی زنگیان در یمن آورده‌اند و نیز درباره تعداد و توالی فرمانروایان آنها تردید کرد.

ذی یزن

باری زنگیان در دوره استیلای خویش بر یمن بیداد بسیار راندند. خواسته‌ها را بзор از خداوندان می‌ستاندند و زنها را بستم از خانه‌ها می‌بردند. خانواده‌های بسیار بدینگونه پریشان گشت و بیداد بسیار بر مردم رفت. نوشته‌اند که از پادشاهزادگان یمن یکی بود که ذی یزن نام داشت و مندم او را بزرگ و گرامی میداشتند. ذی یزن را زنی بود ریحانه نام از خانواده‌یی که سالها بر یمن حکم رانده بود. ابرهه بخوبی و پارسایی و خردمندی در مهه ملک هماوران بنام بود. ابرهه را از آن زن آگاهی دادند. ذی یزن را بخواست و زن از او بستم جدا کرد. پس او را بزنی کرد و بخانه خویش برد ریحانه را از ذی یزن کودکی دو ساله بود نام وی معدیکوب و لقب سیف. آن کودک را با خویشن بخانه ابرهه برداشت. از ابرهه نیز دو پسر، نام آنها یکسوم و مسروق آورد. ابرهه سیف را نیز چون پسران خویش میداشت و سیف گمان بود که مگر ابرهه پدر اوست با برادران یکسوم و مسروق برآمد و بالا گرفت و همچنان از راز گذشته بی‌خبر بود اما ذی یزن که زن و فرزند

را از دست داده بود از شرم و رسوایی در یمن نتوانست ماند. راه روم پیش گرفت و داوری نزد قیصر برد، از بیداد زنگیان بنالید و برای راندن آنها از او بمال و مرد مدد خواست و پذیرفت که اگر بیاری قیصر یمن را از دست زنگیان بازستاند آنجا چون کاردار و دست نشانده روم باشد و باز و ساو بقیصر فرستد، قیصر که خود زنگیان را برانگیخته بود و باری کرده بود سفن او نبیوشید از آن گذشته نمی توانست برای کسی که همین او نبود کسانی را که آینه ترسا داشتند و همین او بودند بیازارد. مگر این زنگیان خود چون کاردار و دست نشانده او بر یمن فرمان نمیراندند؟ بدینگونه قیصر در کار این شاهزاده ستمدیده آواره ننگریست. ذی یزن نویید شد و به نوییدی از پیش قیصر بازگشت. از آنجا آهنگ ایران کرد تا داد بپیشگاه خسرو برد. نخست به حیره رفت. نعمان بن منذر و بقولی عمر و بن هند در آنجا از دست انوشیروان ملک بود. قصه خویش بازگفت و امین حیره که نیاکانش خود از یمن بودند او را بنواخت و دلجویی کرد. خسرو نویشیروان او را بار داد. چون ذی یزن بدرگاه خسرو درآمد از بیم و شکوه خیره شد. بن وی درافتاد و نماز برد. نویشیروان فرموده تا او را از خاک برگیرند او را برگرفتند شاهنشاه بنواختش و گرم بپرسیدش ذی یزن چون زبان پگشود و از بیدادیها و ناروائیهای زنگیان بنالید. گفت و شنود او را با نویشیروان در تاریخها آورده‌اند. توشه‌اند که این ذی یزن چون نزد خسرو راه یافت: «بهر دو زانو درآمد و بر ملک ثنا گفت و از عدل و داد او اندر جهان یاد کرد و پس گفت ای ملک من فلان بن فلانم... ما مردمانی بودیم ملک یمن اندر خاندان ما بود و حبش بیامدند و آن پادشاهی از ما ببردند و خواسته‌های ما بگرفتند و ما را ذلیل کردند و بر رعیت ستم کردند بسیار و ما را بر آن خواری پنجه سال شد که صبر همی کنیم و بدر ما رعیت ما صبر همی کنند تا کار ما آنجا رسید که نیز صبر نماند و چیزها رسید بما، در خون و خواسته و حرمت، که اندر مجالس ملک شرم دارم گفتن و بزیان گردانیدن و اگر ملک بحقیقت بدانستی که با ما چه رسیده است، از عدل و فضل آمدی که ما را فریاد رسیدی و از دست این بی‌ادیان برهانیدی، هرچند ما بدر او نیامدمانی و از وی در تغواستیمی. و امروز من باید بدر ملک آمدم بزنبار و از

وی فریاد خواهم و اگر ملک بیزرنگی امید من را راست کرد و من فریاد رسید سپاهی که با من بفرستد تا من آن دشمن را از پادشاهی خود برآنم و آن رعیت را از ایشان برهانم، مملکت ملک با یمن پیوسته گردد و ملک او تا حد مغرب پرسد و آن خلق را از بندگی پخره و بعد خویش آزاد کند و باز جای آورده و من و همه آل حمیر را از جمله بندگان خویش کند. انوشیروان را سخن وی خوش آمد و بر او دلش سخت و آب در چشم آورد و ذی یزن پیش بود و ریشش سپید.. انوشیروان گفت ای پیر نیکوسخن گفتی و دل من سوزان کردی و چشم من پر آب کردی و دامن تو ستم رسیده بیی و این از درد گفتی و لکن... این زمین تو از پادشاهی من سخت دور است و بمبان بادیه حیاز است و از دیگر سوی دریاست و سپاه ببادیه فرستادن... من اندرین تأمل باید کردن و با این پادشاهی من و خواسته من پیش تست اندرین جای بباش و دل از پادشاهی بردار و هر چیز ماراست از ملک و نعمت با ما همباز باش و بفرمود او را فرود آرند جایی نیکو و دوهزار درم دهندهش، چون درم پدو دادند و از در ملک بیرون شد. آن درمها همی ریخت و مردمان همی چیدند تا پخانه رسید، هیچ درم نمانده بود و با نوشیروان از آن خبر برداشتند... دیگر روز چون مردم را بار داد او را نیز بار داد و گفت با عطای ملوکان چنان نکنند که تو دی با درم ما کردی، بزاری گفت من آنرا شکر خدای را کردم پدانکه روی ملک من پنمود و آواز او من را بشنوانید و زبان او با من بسخن آورده و از آنجا که من آمده بودم خاک زر و سیم است و اندر آن زمین کم کوه است که اندر آن کان زر نیست و یا کان سیم ... انوشیروان او را گفت بازگرد و شکیباتی کن تا اندر حاجت تو پنگرم.^{۲۴}

از این روایت برمی‌آید که انوشیروان ذی یزن را وعده یاری نداد اگر چند او را بنواخت و گرامی داشت. اما بعضی از تاریخ‌نویسان نوشتند که باو نوید یاری داد و نتوانست وفا کند. مسعودی آورده است که «انوشیروان بد و عده داد که در چنگ با سیاهان بیاری او بrixیزد اما بجنگ روم و کشورهای دیگر پرداخت و مشغول گشت»^{۲۵} در هر حال نوشتند که ذی یزن چون پناهنده بیی ده سال بن درگاه انوشیروان

۲۴ - تاریخ بلعمی، خطی.

۲۵ - مروج، ج ۱ ص ۲۸۴.

بماند و هم آنجا وفات یافت.

سیف ذی یزن

اما سیف* در خانه ابرهه بود و او را پدر خویش میدانست. چون ابرهه بمرد و یکسوم و سرمه و فرمانروائی یافتند او از راز نهان آگاه گشت و دانست که سرگذشت پدرش چه بوده است. پس، از یمن پیرون رفت و خویشن را در جستجوی انتقام آواره جهان نمود. نوشته‌اند که نخست نزد قیصر رفت و از بیداد زنگیان پنالید. اما چون قیصر بد و ننگریست و سختش نشنود نومید شد و راه درگاه خسرو در پیش گرفت در اینجا از بیان این نکته نباید خودداری کرد که داستان مسافرت ذی یزن و پسرش سیف را، نخست پدر بار قیصر و سپس پدرگاه انشیروان بیک گونه نوشته‌اند. اینجا این پندار دست میدهد که شاید یکی از اینها را از روی دیگری ساخته باشند. این کار در داستان‌ها نظیر دارد و بازها اتفاق افتاده است. نمونه آن هفتخان اسفندیار است که بتحقیق از روی هفتخان رستم ساخته‌اند. در داستان دادخواهی‌ها و کوشش‌های ذی یزن و سیف نیز در دربارهای روم و ایران شابات بقدرتی آشکار است که ناچار باید یکی را از روی دیگری پرداخته باشند من ترجیح میدهم که داستان ذی یزن را از روی داستان سیف ساخته باشند و درین کار شاید خواسته‌اند سرگذشت این شاهزاده آواره و تیره بخت را دردانگیزتر و غم‌آلوده‌تر جلوه دهند.

باری آورده‌اند که سیف نخست نزد قیصر بروم برفت و از دست سیاهان و بیداد و گزند آنان داد خواست و از قیصر یاری طلبید تا آنها را از سرزمین خویش براند. قیصر او را پاسخ داد که آنها خود پیرون دین منند و شما بتپرستانید شما را در جنگ آنها یاری نتوانیم کرد. چون سیف از قیصر نومید شد روی بسوی دربار خسرو آورد. نخست در حیره نزدن عمان رفت و نعمان او را بدرگاه کسری برداشت^{۲۶} بعضی نوشته‌اند که سیف نیز یکسال بر در نوشیروان بماند. روزها از بامدادان تاشامگاه بین در سرای خسرو مینشست و داد میخواست و شبها همه بسر گور پدر میرفت و میگریست و همانجا می‌خفت. یکسال گذشت و کسی در کار او ننگریست. آخر روزی در پیش موكب نوشیروان بر پای خاست و

فرمانروایان صحراء

۳۱

فریاد برآورد که: «ای ملک مرا نزد تو میراثی هست دادم پده» خسرو او را بخواند و پرسید که تو را بر من چه حق است و تو کیست؟ سيف گفت من پسر آن پیر یمانیم که ده سال بامید و نویدی که از ملک یافته بود بر این درگاه بود تا پمرد، آن وعده که ملک بدان پیش داده بود اکنون بمیراث از آن من است و شاهنشاه را وفا بدان در گردن است. خسرو را دل بر او بسوخت. او را بتواخت و ده هزار درم بداد و امید داد و دلگرم کرد. سيف چون از نزد خسرو بازگشت آن درمها برآمد می‌ریخت و مردم برمی‌چیدندیگر روز خسرو او را از سبب آن بازپرسید، پاسخ سيف همان بود که ذی یزن چندین سال پیش در همین باب داده بود، پیداست که این جزئیات در اینگونه داستانهای کهن از افسانه خالی نیست. معندها نه همان بهره‌هی از حقیقت دارد بلکه از تصویری که راویان عرب درباره خسرو و ایران داشته‌اند نموداری بدست میدهد. نوشته‌اندکه نوشیروان درکار او پسران و سرداران خویش را زد. گفتند در زندان ملک مرگ ارزانیان پسیارند. ایشان را باید فرستاد اگر کشته شوند باک نیست و اگر پیروزگردند ملک راکشوری تازه بچنگ آمده باشد. نوشیروان این رای به پسندید و فرمود در کارنامه زندانیان بنگرد هشت‌صد تن مرگ ارزانیان در آن میان پومند که برایشان کشن واجب آمده بود.

برخی از تاریخ‌نویسان آورده‌اندکه همه این هشت‌صد تن از فرزندان ساسانیان و نژاد دیگر پادشاهان بوده‌اند. این دعوی شگفت و گزارف پنظر می‌اید. شاید بازماندگان اینان که خود را «آزاده نژادان» یا اینام احرار می‌خوانند این داستان را ساخته باشند تا نژاد و تبار خویش را پشاهم برسانند و از تنگ انتساب بزندانیان و مرگ ارزانیان خویشتن را برکنار دارند. باری این زندانیان هشت‌صد تن بیش نبودند. ایشان را از زندان بیرون آوردند تا با سيف ذی یزن بیعن فرستند. سيف گفت شاهنشاهها بدین قدر مردم بازنگیان چه توان کرد؟ انسوشیروان گفت بسیار هیزم را اندک مایه آتش بستنده باشد «بفرمود تا هشت پاره کشتنی راست کردند و این مردم را با سلاح و ذخیره در نشاند». ^{۲۷}

وهرز دیلمی

سردار و سپهسالار دلاوران ایران و هرز سپهبد دیلم ۲۸ بود. نام این شخص را باختلاف یاد کرده‌اند بعضی آنرا وهرز بن کامکار خبیط کرده‌اند و گفته‌اند که او پیری سال‌غورده بود و بیش از صدسال داشت و از سواران و پهلوانان عجم و از خاندانهای بزرگ بود و چون بسرکشی و راهزنی افتاده بود کسری او را بند فرموده بود ۲۹ برخی اورا خرزاد بن نرسی نواحه جاماسب برادر قباد فیروز دانسته‌اند و گفته‌اند که انوشیروان وقتی او را بیماری سیف ذی یازن بیمن می‌فرستاد مرتبه و هرزی بدو عطا کرد ۳۰ و بنابراین هرز نام او نیست نام پایگاهی است که نوشیروان بدو داد. بعضی نیز نام وی را وهرز بن به‌آفرید بن ساسان بن بهمن نوشته‌اند و گفته‌اند که پل نهروان را در عراق این وهرز بن به‌آفرید کرده است ۳۱ آنچه از همه این روایات برمی‌آید آنست که این سردار گویا از خاندان ساسانیان بوده است و در سپاه انوشیروان پایگاه ارجمندی داشته است. بلعمی گوید که «... مردی بود اندرون جمله آن سپاه وی. پیری هشتاد ساله نام او را اوهرزار* خوانندی و بهمه عجم ایدر از او تیراندازتر نبود و انوشیروان او را بهزار مرد داشتی بجوانی و هر کجا او را بشرستادی گفتی هزار مرد سوار را فرستادم و او پیش و ضعیف شداه بود و از کار مانده و ابروان بر چشم افتاده او را بخواند و بر آن لشکر سالار کرد» ۳۲ و هرز با یاران خویش و سیف ذی یازن از راه دریا آهنگ هاماوران کرد. در دریا دو کشتی با دویست مرد ازین چنگجویان غرقه شدند. شش کشتی بعدن رسید و چنگجویان از دریا برآمدند. پادشاه زنگیان از آمدن آنها آگاهی یافت چون اندکی آنان بدانست شگفت کرده و آنان را بچیزی نداشت. از آنسوی، کسان سیف و بسیاری از مردم هاماوران نیز که در مدت چندین سال بیدادها و شکنجه‌ها از دست زنگیان دیده بودند به‌اردوی چنگجویان پیوستند. شماره این گروه را پنجاه هزار تن نوشته‌اند.

۲۸ - مروج، ج ۲ ص ۲۸۲.

۲۹ - اخبار الطوال ص ۶۶.

۳۰ - التنبیه والاشراف ص ۲۲۶ و مجلل التواریخ ص ۱۷۲.

۳۱ - فارسname ص ۹۶.

۳۲ - تاریخ بلعمی، خطی.

نوشته‌اند که وهر چون پکنار دریا رسید هرچه توش و آندوخته در کشتی‌ها مانده بود پدریا ریخت و کشتی‌ها را آتش زد و کسان خویش را گفت کشتی‌ها و خواسته‌ها از پیر آن سوختم تا شما بدانید که دیگر بازگشتن را روی نیست و دشمن نیز پداند که اگر بر ما دست یابد از ما چیزی بدو نرسد اکنون ما را مرگ در پس و پیروزی در پیش است چنان پیش رفتن راه چاره نیست. چنگجويان همه زبان دادند و سوگند خوردند که تا جان دارند یکوشند. چنگ خونینی رخ داد که طبری و بلعمی چزئیات آنرا بتفصیل نوشته‌اند درین چنگ پیکان و هر ز پادشاه زنگیان را از پای درافتکند. ایرانیان زنگیان را به تین‌باران گرفتند و بسیاری از آنان تباہ شدند.

ستمده‌گان هاماوران نیز که کینه‌بی دیوبینه از زنگیان در دل داشتند پرآوردن و هر که را از آنان می‌یافتدند می‌کشتند. بدینگونه سيف ذي يزن و مندم هاماوران کین خویش را از دشمنان پستاندند و پس از چندین سال آنان را از خاک خویش براندند.

کشته‌شدن سيف ذي يزن

سيف ذي يزن فرمانروايي يافت. سپهبد و هر ز را از سوي انوشيروان دستوری رسید که باز گردد و ملك بسيف بسپارد، چنان کرد و اينانیان را در یمن پماند. اما نوشيروان با پادشاه یمن پیمان‌ها پست و شرط‌ها کرد. از جمله آنکه آزادگان ايران را در یمن زن گرفندوا باشد لیکن یمانیان را نباید که از ايرانیان دختن بزثی کنند.^{۳۳}

شاید از این شرط فزوئی شمار ايرانیان را خواست تا ايرانیان از راه پیوند افزون‌تر گردند و فرهنگ و تمدن ايران در آن خطه بیشتر پراکنده گردد.

ازین پس یمن زیر فرمان ايرانیان درآمد و فرمانروايي ايرانیان در آن سرزمین آغاز گشت. سيف نیز هن وقتی خواسته و خراج بدرگاه نوشيروان می‌فرستاد و با ارمنانها و پیشکشها بندگی و فرمانبهاری خویش را فرا مینمود، چنان نیق چاره نداشت. زیرا از وقتی که زنگیان از یمن برآفتدند ايرانیان در همه کارهای سیاسی و نظامی دست‌اندرکار بودند و سيف خود در دست آنان چون افزاری بود، عده‌بی

از جشیان که چون توبتیان و نگهبانان بدرگاه سيف خدمت می‌کردند ناگهان پر او درافتادند و او را تباہ کردند. می‌نویستند که «چون سيف ذی‌یزن بملک بنشت از جبهه کس بیمن اندر نهشت مگر پیران ضعیف و کودکان خرد که سلیح برنتوانستندی داشتن و زنان و گرنه دیگران را همه به شمشیر پگذاشت و سالی برآمد. رسولی فرستاد در سرای نوشیروان با خواسته بسیار و از چوانان جبهه که پر او بودندی چون سيف برنشستی پیش او حربه برتدنی و خدمت او گردندی و ایشان را نیکو همی داشت تا این شد برا ایشان روزی برنشسته بود با سپاه و این جشیان پیش او اندر همی دویدند او تنها از پس ایشان اسب بدوانید و پیادگان از او باز ماندند این جشیان با اسب همی دویدند چون سپاه از وی دور شد گردی اندر آمدند و او را بمعیان اندر گرفتند و بکشند. آن سپاه پراکنند و جشیان از هر جا سر بر گردند و از حمیران و اهل بیت مملکت و خویشان سيف خلقی بکشند بسیار. روزگاری برآمد کس بملک ننشست و کس را اطاعت نداشتند خبر به نوشیروان شد. سخت تافته شد و باز وهرز را بیمن فرستاد با چهار هزار مرد و پفرمود که هر که بیمن اندر است از جبهه همه را بکش پیر و جوان و مرد و زن و بزرگ و خرد و هر زنی که از جبش باردارد شکمش بشکاف و فرزندان پیرون آور و بکش و هر که اندر یمن موی بر سر او جمد است چنانکه از آن جشیان بود و ندانی که او از جشیان و فرزندان ایشان است همه را بکش و هر که دانی که اندر یمن هوای ایشان خواهد و بدیشان میل دارد همه را بکش تا بیمن اندر از جبهی کس نماند.»^{۳۶}

ایرانیان در یمن

این بار فرمانروایی ایرانیان پر یمن با تنده و سختی پیشتری همراه بود. سپهبد و هرز با خشم و کینه بسیار بکشن و شکنجه نگیان پرداخت. زیرا این منکشی آنها در دربار ایران چون کوششی برای برتری روم تلقی می‌شد. و هر ز مزبان یمن گشت و بدینگونه یمن در زین فرمانروایی ایرانیان درآمد و خراج و ساو آن بدرگاه خسرو

کسیل گشت. مدت فرمانروایی وهرز در یمن درست روش نیست، بلعمی چهار سال، دینوری پنج سال، و مؤلف کتاب البدء و التاریخ شش سال نوشته است.

درباره فرجام زندگی او نیز این داستان را آورده‌اند که چون مرگ خویش را نزدیک دید تیر و کمان بخواست و گفت من نگهدارید. پس کمان بر گرفت و تیری بیفکند و گفت بنگرید تا تین من بکجا افتاد، دخمه من همانجا کنید. تیر او پدانسوی کنیسه افتاد، و آنجا را تا امروز گوز وهرز نام نهاده‌اند.^{۳۵}

درباره جانشین وهرز بین روایات تاریخها اختلاف است. بلعمی و کسانی که روایت خویش را از او گرفته‌اند، و نیز ابن‌الثیر و دیگران، گفته‌اند که وهرز را پسری بود مرزبان نام اتوشیروان ولایت یمن بدو داد و او مانند پدر خراج یمن بدرگاه خسرو میفرستاد. شک نیست که مرزبان در آن هنگام نام خاصی نبوده است بلکه حاکی از منصبی است که فرمانروایان زیردست شاهنشاه و کسانی که از دست او در پلاذر عرب و دیگر شهرها حکم میرانده‌اند برعهده داشته‌اند. حمزه این جانشین وهرز را ولی‌سجان و مؤلف البدء و التاریخ بنجان بن وهرز^{۳۶} نوشته است و مسعودی مردی از این ائمیان که سیحان می‌گفته‌اند ثبت کرده است. در کامل ابن‌الثیر بعد از مرزبان بن وهرز از بینجان ابن مرزبان نام رفته است و این نیز قطعاً صورتی از همان ولی‌سجان حمزه است. وجه اشتقاق و معنی و حتی قرائت این نام، از روی یقین محقق نیست. آنچه تقریباً از همه این روایات برمنی آید آنست که جانشین وهرز از فرزندان او بوده است و این با سenn حکومت ساسانی سازگار بنتظر می‌رسد. بعض موارuhan روایت دیگری نیز در باب جانشین وهرز آورده‌اند. می‌گویند اتوشیروان بعد از وهرز زرین را عامل کرد و او چبار و مسرف بود. وقتی می‌خواست برنشینند کسی را می‌کشد و از میان اندامهای بریده او می‌گذشت، اتوشیروان بمد و او، بقولی همچنان بر یمن فرمانروایی بود و هرمن پسر اتوشیروان او را از کار برکنار کرد. نام این زرین در بعضی روایات بصورت وین یا دین یا

.۳۵- اخبار الطوال ص ۶۵ - و طبری ص ۹۸۸

.۳۶- البدء و التاریخ ص ۱۹۴.

زین^{۳۷} نیز آمده است: گفته‌اند که او نیز از اسواران بود. آنچه درباره خوشیزی و تندخوبی و شتابکاری او ذکر کرده‌اند نیز گویا از آن راست که وهرز و جانشینش بفرمان خسرو در آغاز کار سرکوب کردن زنگیان مجبور بشدت عمل‌هایی بوده‌اند. روایات در نام مرزبانانی که بعد از او بوده‌اند از آنچه تا کنون گفته شد آشفته‌تر و بی‌سامان‌تر است.

حمزه نام هشت تن از مرزبانان ایران را، که بعد از کشته شدن سيف ذی‌یزن بر یمن فرمان رانده‌اند ذکر می‌کند. لیکن نامهایی که آورده است در نسخه چاپی از غلط و تصحیف بسیار خالی نیست. در قهرستی که او نقل کرده است پس از وهرز فرمانروایی یمن به ولی‌سجان رسیده است و پس از او خرزادان شهر فرمانروایی یافته است. آنگاه توشجان و سپس مرزوان و پس از او پسرش خر خسرو بفرماندهی یمن نشسته‌اند. وی پس از خر خسرو فرماننفرمایی بادان این سasan الجرون را یاد می‌کند و می‌گوید که غزوه‌های پیغامبر با قبائل عرب در زمان او بود، و پس از او دادویه بن هرمز بن فیروز بفرماندهی یمن رسید و حمزه او را آخرین مرزبان ایرانی در یمن می‌شناسد، بعضی ازین نام‌ها بصورت تحریف شده در مروج الذهب مسعودی نیز ذکر شده است. اما از روایت طبری و ابن‌الیل چنین بر می‌آید که تا وقتی پادشاه ساسانی بادان را بولایت یمن فرستاد فرزندان وهرز در پی یکدیگر بر جای وی فرمانروایی کرده‌اند. می‌نویسند که چون وهرز درگذشت خسرو پسرش مرزبان بن وهرز را فرمان ولایت یمن داد و چون او بمرد پسر او را که وینجان نام داشت بفرماندهی آن ولایت نشاند. پس از او پسری را از آن او نامش خور خسرو بمرزبانی یمن گماشت. «پس چند مالی ببود هرمه پدین خر خسرو خشم گرفت و کس فرستاد تا به پند کرد و از یمن بیاوردش». هرمن خواست که او را بکشد مردی از مهتران پارس که بدست او جامه‌یی بود از آن آنوشیروان که وقتی او را بخلعت داده بود بیاورد و به سر

۳۷- مارکوارت بجای زین، وین خوانده است. تبدیل حرف واو و زاء در خط عربی بسیار اتفاق می‌افتد. بعید نیست که کلمه‌های ینجان و ولی‌سجان و سیحان و بیحان که برای نام چانشین وهرز ذکر شده است نیز صورت تحریف یافته یک اسم مرکب باشد که چزء اول آن کلمه زین و یا دین بوده است.

خر خسرو برا فکند. هنوز حرمت آن جامه انوشیروان را او را نکشت و او را بزندان فرستاد و مردی بفرستاد بیمن نام او باذان ملک یمن بود آنگاه که پیغمبر ما پیرون آمد بمنه. باذان تا عهد او بزیست و با مردمان یمن مسلمان شد.^{۲۸}

درین روایت چنانکه پیداست از دادویه بن هرمث پسر فیروز که بنا بر روایت حمزه خواهرزاده باذان بوده است نامی در میان نیست. روایتی هم هست که «پس از آن پیغمبر ما معاذجبل را آنجا فرستاد تا ایشان را امیری کرد و نبی و احکام اسلام بیاموخت ایشان را وایشان بیاموختند و پشتیدند».^{۲۹}

بدینگونه در پایان دوره انوشیروان، گذشته از ولایت حیره که از دیرباز در تحت حمایت تیسفون قرار داشت، سرزمین یمن نیز در زیر لوای ساسانیان بود. ملوک کنده قدرتی نداشتند و غسانی‌ها نیز دست نشانده رومیان بودند. در سایر بلاد عرب قدرتی و دولتی در کار نبود. در مکه و طائف و یثرب، عربان و چهودان جز کشاورزی و بازرگانی و راهداری اندیشه‌یی نداشتند و این بلاد را خود قدر آن بود که دولت پر عظمت و باشکوه ساسانی را از آن دغدغه‌یی و تشویشی پغامتر راه یابد.

با این‌همه دولت ساسانی بر رغم شکوه و عظمت ظاهری که داشت، پسختی روی به پستی و پریشانی می‌رفت. در پایان سلطنت نوشروان، ایران وضعی سخت متزلزل داشت. سپاه یاغی بود و روحانیت روی در فساد داشت. فسادی که در وضع روحانی بود، از قدرت و نفوذ موبدان بر می‌خاست. تشتبه و اختلاف در عقاید و آراء پدید آمده بود. و موبدان در ریا و تعصّب و دروغ و رشوه غرق بودند. مزدک و پیش ازو مانی برای آنکه تحولی در اوضاع روحانی و دینی پدید آورند خود کوششی کردند اما نتیجه‌یی نگرفتند. کار مزدک با مقاومت روحانیان و مخالفت سپاهیان مواجه شد و موجب فتنه و تباہی گشت. رای و تدبیر نوشروان که با خشونتشی بی‌اندازه توأم بود این فتنه را بظاهر فرو نشاند اما عدالتی که در افسانه‌ها باو نسبت داده‌اند نتوانست ریشهٔ ظلم و فساد را یکسر از بن برآورد. ازین‌رو با مرگ او باز روحانیان و سپاهیان

۳۸- تاریخ بلعمی، خطی.

۳۹- تاریخ بلعمی، خطی.

سر پنجه انگلیزی برآوردهند. سلطنت کوتاه هرمن با مخالفت روحانیان و سپاهیان پس آمد و پرویز نیز با آنکه در جنگها کامیابیهایی داشت از اشتغال پمشرت و هوس فرست آنرا نیافت که نظمی و نسقی بکارهای پریشان بدهد. جنگهای بیهوده او نیز با آنمه تجملی که جمع آورده بود، جز آنکه خزانه مملکت را تهی کند نتیجه‌ای نداد فتنه‌ای که دست شیرویه را بخون پدر الوده ساخت از نیرنگ سپاهیان و روحانیان بود. و از آن پس، این دو طبقه چنان سلطنت را بازیچه خویش کردند که دیگر از آن جز نامی نمانده بود. سرداران سپاه مائند شهر براز پیروز و فرخ هرمزد همان راهی را که پیش از آنها بهرام چوبین رفته بود پیش گرفتند و هریک روزی چند تخت و تاج را غصب کردند.

اردشیر خردسال پسر شیرویه، و بوراندخت و آزرمیدخت، نیز قدرت آنرا نداشتند که با نفوذ و مطامع سرداران برآیند. چند تن دیگر نیز که پرین تخت لرزان بی ثبات برآمدند یا کشته شدند و یا از سلطنت خلع شدند. یزدگرد آخرین بازمانده تاجداری بود که از تخته ساسانیان مانده بود. اما او نیز کاری از پیش نبرد و گرفتار سرنوشت شوم بدفرجامي شد که دولت و ملک ساسانیان را یکسره از میان برد. بدینگونه سپاهیان یاغی و روحانیان فاسد را پروای مملکتداری نبود و جز سود جویی و کامرانی خویش اندیشه بی دیگر نداشتند. پیشهوران و کشاورزان نیز، که پار سنگین مخارج آنان را بر دوش داشتند در حفظ این اوضاع سودی گمان نمی بردند بنا بر این مملکت پرلب پعر فنارسیده بود و یک ضربت کافی بود که آنرا بکام طوفان حوادث بیفکند. این ضربتی بود، که عرب وارد آورد و مدت دو قرن دراز کشوری آباد و آزاده را عرضه دردناکترین طوفان حوادث کرد.

طوفان وریگ

پیام محمد

در همان هنگام که امیرین نفاق و شقاق، کشور ساسانیان را بورطه منگت و نیستی می‌کشانید سروش خدایی بیابان نوردان عرب را از جاده کفر و نفاق برآه هدایت و نجات می‌خواند. عرب که حتی خود نیز خویشتن را پست و وحشی می‌خواند^۱ در زیر لوای دینی که محمد آورده بود، در راه وحدت و عظمت گام می‌زد. پیام تازه‌بیی که محمد خود را حامل آن می‌دانست همه جهان را به پرابری و نیکی و برادری می‌خواند و از شرك و نفاق و جور و بیداد نهی می‌کرد. نه همان اعراب که زندگی‌شان پیکره در چور و تطاول و شرك و فساد می‌گذشت بلکه ایران و روم نیز که رسم و آیین دیرینشان دستخوش اختلاف و تعصّب روحانیان گشته بود، در آن روزگاران بچنین پیام دلنشیینی نیاز داشتند و آنرا مژده رهایی و نجات تلقی می‌کردند. اما این مژده آسمانی، قبل از هر چیز عرب را که پست‌ترین و پراکنده‌ترین مردم بود پسوی رفعت و وحدت کشانید. درست است که محمد حتی پیش از آنکه مکه و طائف را فتح کند و تمام اعراب را در زیر لوای خویش درآورد به پروین و هرقل نامه نوشت و آنها را با آیین خویش خواند اما هم در آن هنگام بروی روشن بود که راه وی راه کامیابی و راه یکرنتگی است. درین نامه‌بیی که بسال ششم یا هفتم هجری^۲ نزد پروین فرستاد او را با آیین خویش خواند و هم بیم داد که اگر آیین خدا را

۱- رُك: قول حعفر بن ابی طالب در دربار تجاشی، سیره ابن هشام.

۲- بعتقد «کوسن دوین سوال» سال ششم و مطابق قول مورخین عرب سال هفتم. رُك: تاریخ ادبی برآون ج ۱ ص ۲۷۲.

نپذیرد با او بجنگ برخواهد خاست. گفته‌اند که پرویز از خشم و نخوت نامه پیغمبر را پاره کرده و ببازان فرماندار یمن نامه نوشته که این عرب گستاخ را بند برنهد و نزد او فرستد. خشم پرویز از این بود که این مرد تازی، با اینکه از بندگان اوست چگونه جسارت کرده است و باو پیغام و نامه‌یی چنین نوشته است. پرویز نمی‌دانست که آیین این عرب جهان را می‌گیرد و رسم مخلوق پرستی را بر می‌اندازد و ملک و دولت او را نیز تا چند سال بعد پکلی از هم می‌گسلد و پاره پاره می‌کند. معهدها چنین واقعه‌یی اتفاق افتاد و فرمانروایان صحراء شهرها و کاخ‌های عظیم کشور خسروان را بزیر نگین خویش درآوردند.

آیین تازه

آیا این پیروزی شگفت‌انگیز نایوسیده‌یی که در جنگ با ایران پیروز عرب گشت و همه‌جهان را بپیر و شگفتی انکنده تایید‌آسمانی بود؟ کسی که به نیروی غیبی اعتقاد می‌ورزد درین باره شک ندارد اما محقق کنجکاوی که برای هر امری علتی روشن می‌جوید، این گفته را باور نمی‌کند. اینقدر می‌توان گفت که آنچه شکست ایران را درین ماجرا سبب گشت خلل و فساد داخلی و بفاق و شقاق پاملنی بود که پزرگان و سران ایران را بهم درانداخته بودو پیروزی و کامیابی تازیان نیز سببی جز وحدت و اتفاق و عشق و ایمان نداشت و اینهمه حاصل آیین تازه‌یی بود که محمد مردم را بدان می‌خواند. این دعوی را از تحقیق در ماجراهای این جنگها می‌توان تایید کرد.

در تاریخنا داستان این جنگها را بتفصیل یاد کرده‌اند. اعراب که پیش از آن در حکم بندگان و فرمانبرداران ایران بودند نخست از این جنگ بیم و هراس فراوان داشتند و از شکوه و حشمت خسروان اندیشه تجاوز به ثغر فارس را نیز بخاطر نمی‌گذراندند. حتی در واقعه ذی قار که قبیله‌یی چند، از تازیان عده‌یی از سپاه ایران را شکستند، چنان این فتح را خلاف انتظار و مهیم شمردند که بی اختیار بخودستایی پرداختند. گویی انتظار و امید این را نداشتند که هرگز بتوانند با سپاه ایران برآیند.

دستبره تازیان

معینه‌دا، در سالهایی که اوضاع ایران آشفته بود، و هر چند روزی یکی از سرداران شورشی می‌کرد و یا شاهزاده‌یی دیگر بر تخت می‌نشست، قبیله بکرین‌وائل، که در کناره فرات جایی داشتند، گاه گاه فرصتی نگهیده‌اشتند و بر آپادیها و دهکده‌های مجاور مرزا ایران تاختتی می‌کردند. و چون موره تعقیب مرزبانان واقع می‌شدند پدرورون صحراء‌ها می‌گریختند و از تعقیب در امان می‌مانندند.

در روزگار خلافت ابوبکر دو تن از چنگویان این قبیله یکی مشنی بن حارثه و آن‌دیگر سوید بن قطبه در سرحدهای ایران دست یتجاوز و غارت زدند. مشنی در حدود حیره رهنسی می‌کرد و سوید در حدود ابله بود.^۳ ضعف و فتوری که در کار ساسانیان پدید آمده بود، این گستاخی‌ها را بی‌کیفر می‌گذاشت. بهمین سبب رهزنان هن روز دلیرتر و گستاخ‌تر می‌شدند. مشنی نامه‌یی با بوبکر نوشت و ضعف و سستی کار ایران را باز نمود و مدد خواست تا برای نشر اسلام در ثغر ایران بجهاد پردازد. مشنی طمع می‌داشت که مگر ابوبکر لشکری تعییه کند و او را بر آن لشکر امارت دهد. اما ابوبکر خالد بن ولید را باین سهم نامزد کرد و مشنی را ذیں حکم او قرارداد. خالد بر حیره دست یافت و با مردم آن بر خراج مسالیانه صلح کرد، اندکی بعد خالد مأمور شام شد و کار عراق و حیره بمشنی ماند.

بسیج چنگ

وقتی عمر بخلافت نشست کار ایران آشفته‌تر و پریشان‌تر بود، یزدگرد شهریار در مدائنه بز تخت نشسته بود اما سپاهیان و موبدان هیچ‌یک از شرانگیزی و فتنه‌جوئی باز ننشسته بودند. عربان در حدود حیره مستقر شده بودند و تا کناره‌های دجله مرزهای ایران را تهدید می‌کردند. یزدگرد رستم فرخ هرمزد را که سپهبد خراسان بود بدرگاه خواست و فرمان داد تا برای راندن و فرو مالیدن اعراب به چاره‌جوئی بخیزد. مشنی بن حارثه نیز چون این بشنید آهنگ مدیته کرد تا از عمر مدد در خواهد. در مدیته مسلمانان از چنگ با ایران می‌ترسیدند و

پدان رضا نمی‌فدادند. مواجهه با ایرانیان برای آنها تصور پذیر نبود. زیرا از قدرت و شکوه ایران بیم پسیار داشتند. اما مشنی بن حارثه آنها را دل داد و گفت این کار را چنین بزرگ مگیرید که مادر سواد با این قوم در آویختیم و بهترین آبادیهای سواد را از آنها بستدیم، پیش ازین نیز امتهای دیگر با این قوم پیکار کرده‌اند و ما هم بخواست خدا با آنها پیکار کنیم.^۴ بازی در چنین پیکاری عرب را هم امید غنیمت بود و هم آرزوی ثواب. وقتی خلیفه بن منیر رفت و خطبه کرد و گفت ای مردم خداوند شما را بزبان رسول خویش گنج خسروان و قیصران و عده داده است برخیزید و جنک با فرس را ساز کنید، مردم چون اسم فرس را شنیدند ساکت شدند الا ابو عبید بن مسعود ٹققی که برخاست و گفت من اول کس هستم که بدین سهم بروم. دیگران نیز باو تأسی جستند. عمر ابو عبید را بر آنها امیر گردانید و این لشکر به مراغه مشنی این حارثه راه عراق را پیش گرفت^۵ این جماعت در حدود حیره و کسر دوبار با مرزداران ایران درآویختند و پیروز شدند. سپس در آنسوی فرات، با عده‌یی از سپاه ایران روپروردند، پیلی از آن سپاه ایران ابو عبید را با خرطوم در ربود و بزیر پا مالید. سپاه عرب از بیم یکریغت و اگر دلیری مشنی نبود همه آن سپاه عرب در فرات غرقه می‌شد، چون خبر این شکست در مدینه به عمر رسید ترسید و اندوهگین شد اما دیگر بار لشکری، بسرازی مشنی فرستاد، این لشکر توانست شکست گذشته را جبران کند. و مشنی سپاه ایران را که سردار آن مهران می‌روبه نام داشت بشکست و تا دجله پیش رفت. درین هنگام در جانب ابله و پصره نیز سپاه عرب پیشرفت‌هایی کرده بود در خوزستان و پصره مرزداران ایران را شکسته بود. مشنی خبر یافت که رستم در مدارین بتدارک لشکر مشغول است. عمر را آگاه ساخت و از او لشکر و مدد خواست. کاری دشوار افتاده بود و با آنکه در مدینه همه‌از این پیکار نگران بودند، ادامه آنرا لازم می‌شمردند، بهمین جهت اندک بدین کار رغبتی یافتنند. درین میان یک روز عمر لشکر به بیرون آورد و کس نمی‌دانست عزم کجا دارد. در بیرون مدینه قصد خویش را باز نمود و مسلمانان را بجهاد تشویق کرد و این کار را بس آسان داشت. همه

۴- ر. ل: طبری حوادث سال ۱۳ هجری - و اخبار الطوال ص ۱۰۷.

۵- البداء و التاریخ ج ۵ ص ۱۶۹.

پذیرفتند و آماده پیکار گشتهند. آنگاه از او خواستند که با آنها درین سفر همراه باشد. گفت آمدن من سهل است من ببایم، اما عده‌یی از یارانش مصلحت در آن دیدند که دیگری را بن این لشکر امین کند و خود در مدیته بماند و پنهانگام ضرورت لشکر را مدد فرستد. سعد و قاص را بامارت لشکر نامزد کرد و کار عراق و گشادن آن دیار را بدرو واکداشت. سعد با سپاه خویش، که در آن تقریباً از همه قبائل عرب جنگجویانی داوطلب بودند، روی بناه آورد. نوشته‌اند که عمر نیز خود تا چند فرسنگ آنها را پدرقه مینمود. سعد بناه حیره رفت و آهنگ قادسیه کرد که در حکم دروازه شاهنشاهی ایران بشمار می‌آمد. چون خبر لشکر سعد پایرانیان رسید رستم را با سی هزار مرد بمصاف او گسیل کردند. رستم بعیره آمد و عربان آنجا را فرو گذاشتند و پس نشستند. رستم در دیراعوز نزدیک حیره لشکرگاه ساخت و سعد در قادسیه^۶ فرود آمد.

در قادسیه

نوشته‌اند، که در قادسیه «چون هر دو لشکر بهم رسیدند و عجم ترتیب آلات و اسلحه عرب را مشاهده کردند بدیشان می‌خندیدند و نیزه‌های ایشان را بدوك زنان تشبیه می‌کردند. رسولان سعد پیش رستم تردد آغاز نهادند هر که پرسالت آمدی رستم را دیدی بر تخت زرین نشسته تاج پرس، وبالشیای پزرافته نهاده پساط‌های مذهب اندخته و تمامت لشکر او آراسته پسلاخ‌های نیکو و جامه‌های باتکلف و پیلان بر دربارگاه داشته، رسول سعد شمشیر حمایل کرده و نیزه در دست گرفته بیامدی و شتر را نزدیک تخت رستم پیستی، عجم بانگ برآورده، رستم ایشان را منع کردی و رسول را نزدیک خواندی رسول همچنان با سلاح پیش او رفتی. آهن بن نیزه را بن پساط نهادی وقت بودی که پساط را سوراخ کردی و بن نیزه تکیه کرده با رستم سخن گفتی. رستم مردی عاقل بود در سخنان ایشان تأمل کردی همه بر قانون حکمت و حزم

۶- قادسیه شهری بوده است در فاصله پنج فرسخ از کوفه بجانب غرب، پس گرد آن نخلستانها و بستانها بوده است و جنگ معروف در نزدیکی آن واقع گشته است. قادسیه بعدها تنزل کرده و کوچک شده است. در ایام حمدالله مستوفی این شهر قسمت عمده‌اش خراب و ویران بوده است.

یافته‌ی و از آن بیندیشیدی و هر اس پر او مستولی گشت و از جمله یکی آن بود که از پیش معد هن نوبت رسولی دیگر می‌آمد و یک کس را دو نوبت نمی‌فرستاد رستم بیکی از رسولان گفت چه سبب است که امیر شما در هر نوبت رسولی دیگر می‌فرستد و یک کس دوبار پرسالت نمی‌آید؟ رسول گفت سبب آن است که امیر ما در راحت و زحمت میان سپاه عدل و سویت می‌کند و روا نمی‌دارد که یک شخص را متعاقب زحمت دهد و دیگران آسوده باشند و رستم ازین سخن و از استقامت سیاست ایشان منفعل شد و پدانست که پناه عرب پر اصلی محکم است. و روزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست داشت گفت این دوک که در دست تست چیست؟ او گفت آتش پاره را از کوچکی و بزرگی عیوبی نباشد و با دیگری گفت غلاف شمشیر ترا بسی کهنه می‌بینم رسول گفت اگر چه کهنه است اما تیغ نو است وجودت شمشیر در نفس او باشد نه در غلاف متکلف. رستم از جوابهای مسکت ایشان متأثر شد و یاران خود را گفت این جماعت اعراب را در آنچه می‌گویند و مردم را بآن دعوت می‌کنند حال از دو بیرون نباشد یا صادق باشند یا کاذب اگر کاذبند قومی که پر محافظت عهد و کتمان سر تا این غایت بکوشند و از هیچکس از ایشان حرفی که مخالف دیگران باشد نتوان شنود در غایت حزم و شہامت باشند و اگر صادقند در برابر ایشان هیچکس تاب ندارد. لشکر عجم از این سخن پنایت گرفته شدند و با نگاه پرآورده‌ند و گفتند این سخن بیش مگوی و از نوادری که از این مجھولان می‌شنوی متعجب مشو و پر محاربت ایشان تصمیم عزم واجب‌دار. رستم گفت: این سخن با شما نه از آن می‌گویم که پر مقاتله ایشان جازم نیست بلکه شما را از حال ایشان تنبیه می‌کنم و سخنی که در دل من است با شما می‌گویم...»^۷ این پرخوردهای گستاخ و این سخنان پرشور، ملازمان رستم و سپاهیان ایران را می‌ترساند و پشگفت می‌انداخت وقتی مغیره بن شعبه از جانب عربان به رسالت آمد گستاخ پیش رفت و پر کرسی رستم و در کنار او نشست. ملازمان سپهبد او را فرو کشیدند و ملامت کردند. مغیره گفت «ما شما را خردمند می‌انگاشتیم اکنون نادانتر از شما کس نمی‌بینم. از ما تازیان هیچکس دیگری را بمنه نیست گمان کردم شما نیز چنین.

باشید بهتر آن بود که از اول می‌گفتید که پرخی از شما بندگان پرخی دیگرید. از رفتار شما دانستم که کار شما بشد و ملک با چنین شیوه و آئین تماند^۸. داستان ملاقات مغیره را بگوئه‌های دیگر نیز در کتاب‌ها نقل کرده‌اند. از جمله می‌نویسند رستم پیامی نزد سعد فرستاد که کسی را نزد من بفرست تا با او سخن‌گویم. مغیره بن شعبه را فرستادند مغیره بیامد و موی جداگرده و گیسوان چهارپاره فروهشته بود. رستم با وی گفت شما عربان در سختی و رنج بودید و نزد ما بسوداگری و مزدوری می‌آمدید چون ثان و نعمت ما بخورید پرفتید و یاران و کسان خود را نیز بیاوردید. مثل شما و ما داستان آن مردست که پاره‌بی پاغ داشت روزی روپاهی در آن دید گفت یک روپاه را چه قدر باشد؟ و پاغ من از آن چه زیان افتاد. اورا از آنجا نراند. پس از آن روپاه برفت و روپاهان جمع کرده و پیاغ آورد، با غبان فراز آمد و چون کار بدانگونه دید، در پاغ فراز کرد و رخته‌ها بر بست و آن روپاهان را تمام بکشت. گمان دارم که آنچه شما را بدین سرکشی و اداشته است سختی و رنج است بازگردید شما را ثان و جامه دهیم. اکنون بدیار خود بروید و بیش موجب آزار ما نشوید. مغیره جواب سخت داد و گفت از سختی و بدبهختی آنچه گفتی ما بدتر از آن بودیم تا پیغامبری در میان ما آمد و حال ما دیگر شد ما را فرمان داد که شما را بدین حق بخوانیم یا با شما پیکار کنیم. اگر بپذیرید، پلاش شما هم شمار است جز پا دستوری شما اندرا آن تیائیم و گرنه باید جزیه دهید یا پیکار کنید تا فرجام کار چه شود؟ رستم برآشفت و گفت هرگز گمان نکرده‌می‌که چندان بزیم که چنین سختی بشنوم!

عربی دیگر، نامش ربیع بن عامر که برسالت نزد رستم آمد، گفت شما ایرانیان کار خور و تو ش را بزرگ گرفته‌اید و ما آنهمه را بچیزی نداریم و اینگونه سخن رستم و یارانش را از سادگی رفتار و استواری رای این مشتی مردم ساده بیابان‌گرد که جامه ژنده و رای بلند داشتند سخت با عجباب افکند. این سخنان شورانگیز و رفتار دلیرانه نشان می‌داد که دیر یا زود تازیان ملک خسروان را بزیر سلطنه خویش در می‌اورند، رستم و سرداران و سپاهیان او در هر واقعه‌بی باین نکته برمیخورند که دیگر نوبت دولت و حشمت شاهان ساسانی گذشته است و اکنون نوبت

۸- طبری، حوادث سنہ ۱۶.

۹- البداء و التاریخ، ج ۵، ص ۱۷۳ - و طبری، حوادث سنہ ۱۶.

سادگی و آزادگی است. نیز بساکه زوال حشمت و قدرت عجم را از حکم تقدیر و سرنوشت می‌شمردند. افسانه‌های عامیانه‌یی که از طریق خدایینامه‌ها در شاهنامه انعکاس یافته است حکایت می‌کند که رستم از اوضاع ستاره‌ها سقوط و زوال ملک فرس را از پیش دیده بود ولیکن اگر در این نکته که رستم از راه اسطرلاب و نجوم زوال ملک عجم را پیش‌بینی کرده باشد بتوان تردید کرد لاما حاله قراشی هست که نشان میدهد رستم و دیگر سوداران و پهلوانان امیدی به پیروزی نداشته‌اند. باfasadi و خلی که در همه ارکان ساسانی دیده می‌شد برای رستم دشوار نبود که شکست ایران را در برابر سپاه تازه نفس و بی‌باک تازی پیش‌گوئی کند.

فرجام جنگ

باری چهار ماه هردو لشکر رو بروی یکدیگر بودند و مذاکره و گفتگوی رسولان در بین بود سرانجام رستم جنگ را آغاز کرد و دولتشکر بهم درافتادند. سه روز پیکاری سخت کردند و بسیارکس از دو جانب کشته شد روز چهارم باد مخالف وزید وشن و خاک صحراء را پچشم ایرانیان فروریخت. رستم درین روز کشته شد و مرده‌اش را در میدان جنگ یافتند. صد زخم بیش داشت. نوشته‌اند که بنه خویش را پر استری نهاده بود و خود از رنج گرما در سایه آن آرمیده بود. عربی، نامش هلال بن علقمه شمشیر پر صندوق زد. بند ببرید و صندوق پسر رستم فرود آمد. از گرانی آن پشت پهلوان بشکست. اما برخاست و برای فرار خود را در آب افکند. هلال پدانست که سردار سپاه است. در پی او پاپ رفت و او را پرآورده و پکشت. چون سپاه ایران از کشته شدن رستم آگاه گشت بترسید و روی بهزیمت نهاد. با این پیروزی که عرب را دست داد ایران یکباره شکسته شد. درفش کاویانی و خزینه رستم بدست سعد افتاد که آن همه را پمدينه فرستاد. نوشته‌اند که چون رستم کشته شد رخت و بنه او را بفنیمت برداشتند.

بهره‌یی که از آن غنیمت بهزکس از جنگجویان عرب رسید بعدی زیاد بود که قول مورخان را درین باب باور نمی‌توان کرد^{۱۰} اینقدر هست که شکوه و تجمل سپاه ایران را از روی آن قیاس می‌توان کرد و همین تجمل و شکوه از اسباب عمدۀ شکست ایرانیان درین پیکار بود.

پس از آن سعد فتحنامه نوشت بعنوان و هرچه غنیمت و اموال بود نزد او فرستاد. و عمر پاسخ سعد نوشت که عرب را جز آنچه برای شتر و گوسفند بکارست نشاید، دشتنی بجوى و مسلمانان را در آنجا بدار لشکري بخوزستان فرست و لشکري دیگر بجزيره، و آنجا که فرود آیین بیان و بین من و مسلمانان دریابی و روودی فاصله مینداز. سعد پرجایی که اکنون کوفه است فرود آمد. آنجا ریگزار بود، آبادانی کرده و شهر و مسجد ساخت.

بعضی گفتند که کوفه، چند سال بعد، هم بدستور عمر، ساخته شد و نوشته‌اند که چون دید عرب خواه و خلقش دگرگون گشته است و بفساد می‌رود بفرمود تا کوفه را در کنار بیابان بناکردند و عرب را دستوری داد تا در آنجا نشینند.

بسوی مدائن

باری سعد هزیمتیان را دنبال کرد و در پی آنها راه مدائن را پیش گرفت. مدائن، چند شهر پیوسته و نزدیک بهم بود در دو گرانه دجله که در ساحل شرقی آن تیسفون و انتاكیه خسرو (وهانتیوخسرو) قرار داشت و در جانب غربی آن شهر یونانی سلوکیه و در زیجان و پهرشیر (وه اردشیر) واقع بود^{۱۱} در بین این چند شهر تیسفون از همه میتوتر بود و یادگارهای تاریخی و بنایمای عظیم و گنجینه‌ها و اموال بیشتر داشت. در کهندز آن «قصر ابیض» واقع بود که شاهان اشکانی ساخته بودند و در شهر تازه ایوان‌کسری قرار داشت که ساخته شاپور اول بود. با اینهمه، شهر ازین هم کهنه‌تر بود و احتمال هست که در دوره پیش از اشکانیان آن را برآورده بوده‌اند. بهرحال چون هزیمتیان به مدائن رسیدند اعراب نیز در پی آنها آمدند و بر در مدائن خیمه زدند. در آنجا چندین ماه بین در شهر ماندند و مدت اقامتشان بس دراز کشید. چندانکه دوبار خرمای تازه خوردند و دوبار گوسفندان و شتران قربانی کردند. چون اقامت آنها در آنحدود دراز کشید در مدائن قحطی افتاد و کار مردم

۱۱- در قرن سوم که یعقوبی می‌زیسته پنج شهر ازین هفت شهر باقی بوده است. در جانب شرقی دجله تیسفون و اسپانییر و رومیه (یعنی وندیو خسرو) در سمت غربی پهرشیر (وه اردشیر) و ساپاط (بلاش آباد) نیز رک: بلدان الخلافة الشرقيه ص ۵۲ - و مقاله اب انتاس کرملن در مجله المشرق (۵) بیروت ۱۹۰۲ و همچنین مقاله Streck در دایرة المعارف اسلام، ج ۳ کلمه مدائن.

پخوردن گوشت سگ و گربه رسید مقانان آمدند و آشی خواستند، یزدگرد در این هنگام بمناسبت بود چون این خبر پدانت مزیانان و بزرگان را یخواند و گنج و خواسته‌یی را که در خزانین خویش داشت پدانها بخشید و نامه‌ها و عهدنامه‌ها در این باب بنوشت و گفت: اگر این ملک از دست ما بشود شما باری از این تازیان بدين مالها اولتیرید. و اگر ملک بدمست ما بازآید شما نیز این مالها بازپس خواهید داد. آنگاه کسان و یاران خویش را برداشت و راه حلوان پیش‌گرفت. پس از آن خرهزادین فرخ هرمزد را که برادر رستم بود سپهسالاری لشکر داد و تیسفون بدو سپرد. سعد که یک چند پر در مدائن مانده بود، ملوک گشت. قومی از ایرانیان نزد وی آمدند و اشارت کردند که هرچه زودتر بمدائن درآید و گفتند اگر دیر جنبد یزدگرد دیگر چیزی در آنجا باقی نخواهد گذاشت. او را بموضوعی از دجله راه نمودند که آب آن اندک بود و سپاه عرب را گذشتند از آن آسان دست میداد. این دعوت که از جانب جمیعی ایرانی روی داد، سعد را دلیر نمود. پسیج حمله کرد و یاران را گفت خود را بآب زنند و از دجله بگذرند. و خود نیز اسب براند و بآب زد و از آن گذاره کرد. یاران در پی او همه در آب راندند و در حالی که آرام و بی‌پروا یا یکدیگر سخن می‌گفتند از آن سوی برآمدند. از سپاه سعد که چنین بی‌محابا بآب زدند نوشتند که فقط یکتن غرق شد باقی بی‌هیچ آسیبی از آن برآمدند. نگهبانان مدائن چون تازیان را برگزار دروازه‌های شهر دیدند، با گشته براوردند که: «دیوان آمدند! دیوان آمدند!»^{۱۲} خرهزاد با پاره‌یی از لشکر خویش از شهر برآمد و با مهاجمان چنگ در پیوست. اما شکست خورد و پیشتر پناه برد و عربان بن دروازه شهر فرود آمدند. خرهزاد را بیش یارای مقاومت نماند. نیمشبی با لشکر خویش از دروازه شرقی بیرون آمد. شهر را فروگذاشت و راه جلو لا پیش‌گرفت.

فتح مدائن

تازیان به تیسفون درآمدند و غارت و کشتن پیش‌گرفتند. سعد در ورود به مدائن نماز فتح خواند: هشت رکعت، و چون پکان سفید کسری درآمد از قرآن «کم تر کوا من جنات و عیون» خواند. بدینگونه بود که

تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارمده‌ساله خاندان ساسانی بدست عربان افتاد و کسانی که نمک را از کافور نمی‌شناختند و توفیر بهای سیم و زر را تمنیده‌اندند از آن قصرهای افسانه‌آمیز جز ویرانی هیچ پرجای ننمودند، نوشته‌اند که از آنجا فرش بزرگی بمدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آنرا بتوان افکند. پاره‌پاره اش کردند و بر سران قسم بخش نمودند. پاره‌بیی از آنرا بعدما بیست هزار درم فروختند.

در حقیقت، وقتی سعد بمدائن درآمد، مدافعان، آنرا فروگذاشته و رفته بودند. ایوان را لشکریان یزدگرد خود در هنگام گریز غارت کرده بودند اما فاتحان آنها را دنبال کردند و مالهای غارتی را از آنها بازستاندند. جز عده‌بیی اندک از سپاهیان که پاسداری کاخها را مانده بودند، دیگر در تیسفون کسی نبود. سعد با اعراب خویش در کوچه‌های خلوت و مترونک شهری آرام و بیدفاع درآمد. ایرانیان مجال آنرا تیافته بودند که همه اموال و گنجهای پر بهای کهنه را با خویشتن بینند. مال و متعاع و ظرف و اسباب و زر و گوهر که درین میان باقی مانده بود بسیار بود. بیک روایت سه هزار هزار درم در خزانه بود که نیم آن بجای مانده بود. از این رو گنج و خواسته بسیار بدست فاتحان افتاد. سعد فرمان داد تا در شهر کهنه مسجدی پسازند و از آن پس بجای آتشگاه و بازوبرسم و زمزمه در این شهر بزرگی که سالها مرکز موبدان و منfan بود، جز بانگ اذان و تهلیل و تسبیح چیزی شنیده نمی‌شد. و دیگر هرگز در آنحدود رسم و آیین منان و موبدان تجدید نشد. اندک اندک شهر نیز از اهمیت افتاد و با توسعه بصره و واسطه و کوفه از مدائن جز شهری کوچک و بی‌اهمیت نماند. هرچند ایوان آن سالها همچنان باقی ماند و ویرانه‌های آن از شکوه و عظمت ایام گذشته ایران را زمانی گوید و افسانه‌های دلنشیین می‌سراید.

جنگ جلواء

بعداز واقعه مدائن، حادثه جلواء پیش آمد که در آن نیز ایرانیان شکست سخت خوردند^{۱۳} در این باب نوشته‌اند که وقتی ایرانیان از مدائن

۱۳- «جلواء» شهری بوده است نزدیک خانقین، و در قدیم از منازل عصده بین راه عراق و خراسان بشمار می‌آمده است. مطابق روایت حمدالله مستوفی،

پکریختند چون بجلوای رسیدند در آنجا هریکی از مردم آذربایجان و باب و اهل جبال و فارس برای آنکه بشیر و دیار خویش پرورد راهی جدا داشتند. پیش از آنکه چداشوند و هریک پراه خویش روند انجمن کردند و گفتند اگر اکنون پراکنیم دیگر هرگز گرد نیاریم شد و این چایی است که راه هریک از ما جدا شود. صواب آنست که همینجا گرد آییم و پار دیگر با عرب پیکار کنیم. اگر فتح ما را باشد آنها را رانده باشیم ورنه جهودی که بایست کرده ایم و عذری داریم. همه بپذیرفتند و آنجا بمانندند. شهران رازی را برخویشتن امیر کردند و آنجا خندق پکندند و آساده چنگ شدند. نامه‌یی به یزدگرد نوشته شد و از او بمال و لشکر مدد خواستند. یزدگرد مال و سپاه جهت آنها فرستاد. این عده که در جلوای بومند برای آنکه از گزند تازیان که هر لحظه ممکن بود از گرد راه بپائید در امان بمانند پرگرد لشکرگاه خندقها کنندند. درین روزها اوضاع ایران سخت پریشان بود و هر کس از سرداران و مرزبانان آن استقلالی داشت. یزدگرد بیهوده تلاش می‌کرد تا آب رفته را بجوبی بازآرد و هرجا می‌گشت تا نیرویی برای پیکار با دشمن فراهم دارد اما دیگر وقت گذشته بود و کار چنان روی به پریشانی و بی‌سامانی داشت که از هیچ جهودی فایده حاصل نمی‌آمد. مدائی در دست اعراب بود، و از دیگر شهربا، با پریشانی و ناسازگاری که در کارهاشان نمودار بود چه کاری می‌توانست ساخته باشد؟ درین میان سعدین و قاصن در مدائی بود. شنید که ایرانیان در جلوای نیروهای پراکنده خود را گرد آورده‌اند و آهنگ پیکار دارند. و حتی از اصفهان و جبل نیز پاره لشکر بیاری این ایرانیان جلوای می‌رسد. سعد چون این خبر بشنید نامه‌یی بعمر نوشت و رای خواست. عمر فرمان داد که باید خود را آماده چنگ کرد و بدشمن مجال حمله تداد. سعد نیز عده‌یی را از سپاه عرب فرستاد تا در برایر لشکرگاه ایرانیان خیمه زنند و لشکرگاه سازند. سرانجام در جلوای چنگی سخت درگرفت ایرانیان شکست خورده‌اند و روی بهزیمت نهادند. بسیاری از آنها کشته شدند و بسیاری نیز با غنائم فراوان بچنگ دشمن افتادند. آنها که از

در آنجا ملکشاه سلجوقی رباطی ساخت و آن را از آن پس رباط جلوای خوانندند. ظاهرآ این شهر در محل قلعه رباط کنونی واقع بوده است و گویا بهمین سبب این شهر را دولت عراق بنام سعد و قاصن، سعدیه نام نهاده است.

ر. ل: لسترنج، بلدان الخلافة، ۸۷

چنگ دشمن گریختند بحلوان رفتند و یزدگرد هنوز در حلوان بود. چون ازین شکست آگاه شد پرسید و بار و بنه برداشت و با حشم و خدم راه گریز پیش گرفت. در جلوه چهار هزار تن از سپاه عرب مستقر شدند و باقی سپاه دیگر بار بمدائن نزد سعد بن ابی و قاسم رفتند. سعد تیز از آنجا بکوفه رفت و کوفه را سعد پستور عمر ساخته بود و خود از جانب خلیفه سه سال و اندی برآن حکومت کرد. در چنگ جلوه غنیمت بسیار بچنگ عرب افتاد چندان غنیمت که پیش از آن نیافته بودند و زنان و دختران بسیار نیز با سارت گرفتند چندانکه عمر را از کثرت اسیران نگرانی در دل پدید آمد. دینوری می‌نویسد که عمر مکرر میگفت از فرزندان این زنان که در جلوه اسیر شده‌اند بخدا پناه می‌برم.^{۱۴} کشتگان جلوه را برخی بالغ بر صد هزار نفر توشته‌اند.^{۱۵}

شوستر و شوش

وقتی هزیمتیان جلوه که از پیش عرب گریخته بودند بحلوان رسیدند، یزدگرد، چنانکه گفته آمد، از بیم پریشانی نتوانست بیش در حلوان بماند. راه گریز پیش گرفت و باکسان و یاران خویش باستغر و بقولی به قم و کاشان آهنگ کرد. از کسان و نزدیکانش که درین سفر همراه وی بودند یکی که هرمزان نام داشت و گفته‌اند که حال شیرویه پسر خسرو بود و در درگاه وی قربی و مکانتی تمام داشت گفت عرب از جانب حلوان برما تاخته‌اند و کاری بزرگ از پیش برده‌اند و درآنجا با آنها برنمی‌توان آمد اما جمعی از این قوم در حدود اهواز و خوزستان هستند که سرداران دلیر و سلحشور ندارند و تاب حمله ما را نیارند. اگر شهربیار دستوری دهد من بدان دیار بروم و لشکر گردد آورم و با سردار آن جمع که ابوموسی اشعری نام دارد درآویزم و او را بشکنم و از فارس و اهواز مالی و لشکری فراز آورم. یزدگرد این پیشنهاد از هرمزان بپسندید و بپذیرفت. و او را باگروهی، بدان مسم نامزد گرد و با مال و سپاه بدان‌نصوب گسیل داشت.

آنگاه هرمزان پرفت تا پشهر شوستر رسید. آنجا فرود آمد و بفرمود تا حصار آن را عمارت کرددند. و پس ذخیره فراوان گرد کرد و

۱۴- اخبار الطوال، ص ۱۲۳.

۱۵- یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۰۷.

مردم بسیار فراهم آورد. ابوموسی نیز چون ازین آگاه شد نامه پیغمبر نوشت و از آنچه رفته بود آگاهی داد. عمر پهعمارین یاسر که پنجای سعد او را ولایت کوفه و سواد داده بود، نامه نوشت و فرموده که با نیمی از سپاه خویش با ابوموسی پیوند دارد. چون سپاه عرب بر ابوموسی گرد گشت بر در شوستر فرود آمد و هرمان را در حصار گرفت، هرمان بیرون آمد و جنگ در پیوست. کشتاری عظیم رفت و سپاه ایران بشکست و پاندون شهرب گریخت. ابوموسی دیگر بار شهر را در حصار گرفت و این محاصره مدتی دراز کشید. و نزدیک بود که لشکر عرب ستوه شود و از کار بازماند اما خیانت یک ایرانی کار را بکام عرب کرد. نوشه‌اند که درین میان یک روز مردی از بزرگان شوشتر، نهانی از شهر بیرون آمد و نزد ابوموسی رفت و گفت اگر مرا بجان و مال و فرزند زینهار باشد در گرفتن شهر ترا یاری کنم. ابوموسی او را زنهار داد. این مرد که سینه یا سیه نام داشت گفت باید نخست یکی را از یاران خویش با من بفرستی تا او را پدنون شهر برم و همه جایها را بدرو بنمایم آنگاه تدبیر کار کنیم. ابوموسی یاران را گفت از شما کیست که از جان خویش بگذرد و با این مرد بروند تا مگر جان جمعی را برها نداند و یا خود به بیهشت رود؟ مردی از بنی شیبان نامش اشرس بن عوف برخاست و با سینه از راه پنهان بشهر درون رفت سینه او را بخانه خویش برد و طیلسانی در او بپوشید و گفت اکنون باید که با من از خانه بیرون آیی و چنان فراتایی که گویی یکی از چاکران من باشی، مرد چنان کرد و سینه بدین حیله او را در همه شهر بگردانید. حتی یک بار بردر کاخ هرمان گذشتند. آنجا هرمان با تنی‌چند از سرهنگان وی ایستاده بودند و خادمان شمعی پیش روی آنها گرفته بودند. اشرس این همه بدید و سپس با سینه بخانه بازگشت. آنگاه دیگر بار از همان راه پنهانی از شهر بیرون شدند و نزد ابوموسی بازگشتند. اشرس آنچه دیده بود با ابوموسی بگفت. آنگاه گفت که اکنون دویست کس از مسلمانان را بامن بفرست و خود بر دروازه‌ها را فروپای تا ما از درون با نگهبانان درآویزیم و دروازه بگشاییم و لشکر عرب را بشهر درآوریم. ابوموسی گفت ای مردم از شما هر که از جان می‌گذرد با اشرس برود تا این کار بسامان رسد. دویست کس از عرب پیش آمدند و با اشرس و سینه بشهر درشدند از همان راه پنهان که بزیر زمین بود. نخست در خانه سینه از نقب برآمدند و ساز جنگ کردند. آنگاه از آنخانه

طوفان و ریگ

۵۵

بیرون شدند و بجانب دروازه رفتند. از بیرون شهن نیز ابوموسی با گروهی از جنگجویان خویش برپشت دروازه ایستادند و بانگ تکبیر همی کردند. این دویست کس که با اشرس و سینه بودند از درون شهر با نگهبانان درآویختند و آنها را پکشتند و دروازه بگشادند تا ابوموسی و عربان پشهر درآمدند و شمشیر در خلق نهادند. درگیر و دار این ماجرا، هرمان که طمعه خیانت یکی از هموطنان خویش گشته بود، با برخی از یاران پکریخت و در قلعه بی که درون شهر بود پناه گرفت. ابوموسی همه شهر بسته و سپس هرمان را در آن قلعه هیچ ذخیره نمایند اما خواست ابوموسی بگذشت و هرمان را در آن قلعه هیچ ذخیره نمایند اما خواست ابوموسی پذیرفت که او را نکشد و بمدینه نزد عمر فرستد؛ تا هر رفتار که خلیقه خواهد با او چنان کند. توشه‌اند که ابوموسی او را با سیصد کس نزد عمر فرستاد و وقتی که این جماعت بمدینه نزد عمر رفته بود جمله قباهای زرین و شمشیرها و کمرهای گرانبها داشتند. آورده‌اند که وقتی هرمان را بمدینه برداشت، جامه و ساز قاچر داشت. او را به مسجد برداشت تا عمر را به بیند، عمر در مسجد خفته بود و تازیانه بزیر سر داشت. هرمان پرسید امیر مؤمنان کجاست؟ گفتند همین است که خفته است. گفت پرده‌دارانش کو؟ گفتند نه پرده‌داری دارد و نه در بانی و نه کاتبی. گفت این مرد مگر پیغمبر می‌باشد؟ عمر از خواب برآمد و هرمان را بشناخت.^{۱۶} در داستانها آورده‌اند که چون عمر خواست او را پکشد آب خواست. بیاوردند. آنگاه از عمر امان گرفت که تا آن آب را نتوشد او را نکشد. عمر پذیرفت و هرمان آب را بریخت و عمر ناچار از کشتنش درگذشت. درفتح شوش نیز داستانی نظیر این آورده‌اند. گویند چون ابوموسی آنجا را حصار داد مرزبان شوش از وی چهت هشتاد کس از یاران و کسان خویش زنهار خواست تا شهر را تسليم وی کند. ابوموسی پذیرفت و چون شهر را بگرفت هشتاد کس را که از یاران او بودند آزاد کرد اما خود او را بفرمود تا گردن زدند. در واقع مرزبان شوش که شهر را با ابوموسی تسليم کرده بود قربانی غفلت و پریشانی خویش گشت. زیرا برای هشتاد کس از یاران خویش زنهار خواسته بود اما خود را فراموش کرده بود و چهت خویش زنهار خواسته بود. ابوموسی شهر را بگرفت و غنیمت بسیار بدست آورد، و پس از آن تازیان پلا

خوزستان و فارس را چولانگاه خویش کردند و در طی یکسال مهرگان کدک، و صیمره و استخر و ارجان را نیز گرفتند.

در باب خیانت

خیانتی را که در این ماجرا سبب شکست ایران شد طبری پسیاه دیلیمی نسبت داده است که از سرداران یزدگرد بوده است. این روایت را وی در واقعه فتح شوش نقل کرده است و از کجاکه در تمام این جنگها از اینگونه خیانتها روی نداده باشد؟ به حال روایتی که طبری نقل می‌کند این است که وقتی یزدگرد از شکست جلو لاء خبر یافت در حلوان بود. پاران و خاصان خویش را بخواست و موبد را نیز حاضر آورد. بعداز آن گفت که این قوم عرب هرسپاه که ما پیش آنها فرستیم می‌شکنند رای چیست؟ موبد گفت رای آن است که تو از این شهربیرون آبی و یاستخر روی که خانه ملک است و سپس از آنجا لشکر فرستی. این رای را یزدگرد پسندید و بسوی اصفهان رفت. سیاه را با سیصد کس که از آنجمله هفتاد تن از بزرگان بودند بخواند و او را فرمود تا به شهر که بگذرد هر که خواهد برگزیند و با خویش بردارد و راه شوش را پیش کیرد و در آنجا با عربان پیکار کند. سیاه برفت و بجایی نامش کلبانیه، فرود آمد هنوز وی پشوش نرسیده بود که اهل شوش، از ابو موسی اشعری صلح درخواستند. ابو موسی با آنها صلح کرد و راه رامهرمن را پیش گرفت اما سیاه در کلبانیه می‌بود و از مسلمانان سخت بیم داشت و آنجا می‌بود تا ابو موسی به شوستر شد. سیاه نیز حرکت کرد و بجایی بین رامهرمن و شوستر فرود آمد تا عمارین یاسر فراز رسید. پس از آن سیاه بزرگان و سران ایران را که از اصفهان با او آمده بودند بخواند و گفت هیچ لشکری نماند که این قوم نشکستند و هیچ حصنه نماند که نگشودند. شما را درین باب رای چیست؟ گفتند رای آنست که به دین قوم درآییم. پس از آن یکی را از آن بزرگان، نامش شیرویه نزد ابو موسی فرستادند و صلح طلبیدند و امان خواستند و بدین مسلمانی درآمدند^{۱۷} از آن پس سیاه بخدمت عربان درآمد و در جنگها با آنها همراه شد. از جمله وقتی اعراب شوستر را حصار کردند وی با آنها همراه بود. نیمشبی جامه ایرانیان بپوشید و خویشتن را بر کناره قلعه افکند. جامه خویش را

بخون رنگین کرده، پامدادان اهل قلعه مردی را دیدند، با جامه پارسی بر کناره قلعه افتاده گمان کردند از آنهاست: در قلعه بگشانند تا او را بقلعه درآورند؛ سیاه پر جست و با نگهبانان درآویخت و چندان با آنها بجنگید که دروازه بگذاشتند و بگریختند پس سیاه دروازه قلعه بگشاد و مسلمانان بدان اندرآمدند.^{۱۸}

آخرین نبره

یزدگرد وقتی از مدائی گریخت ظاهرًا گمان می‌کرد عربان بسواد خرسند می‌شوند و جبال را با خواهند گذاشت، اما معاصره شوش و پیشرفت بجانب اصفهان این اندیشه خام را از من او بذرگرد، از این روز نامه و پیام بهمه سرداران فرستاد تا بلشکر و مال وی را مدد کنند، در آن آشوب و هرج و مرچ سرداران را البته پژوای یزدگرد نبود اما چون خطر عرب آنان را نیز تهدید می‌کرد صلای شاه برگشته بخت را اجابت کردند، از کناره خزر تا دریای هند و از جیحون تا دریای فارس از هرجا سپاهی فراز آمد، در نزدیک همدان سپاهی نزدیک صدوپنجاه هزار تن جمع گشت، فرمانده این سپاه فیروزان بود، سپاهی چنین انبوه می‌خواست از زاه حلوان بجانب کوفه که لشکرگاه عرب بود برود، وضع عرب، سخت می‌نمود و کوفه و بصره در معرض تهدید بود.

umar bin ياسن سردار عرب چون از این خبر آگاه گشت نامه بمدینه نوشت و حالی که رفته بود باز نمود، عمر خطاب، نامه پرگرفت و بمنبر شد و گفت ای مردم تاکنون بفر اسلام و یاری خدای در جنگ با عجم پیروزی با ما بوده است اکنون عجم سپاه گزد کرده‌اند تا نور خدای را بنشانند، اینک نامه عمار بن یاسن است که بمن فرستاده است. می‌نویسد که اهل طوس و طبرستان و دماوند و گرگان و ری و اصفهان و قم و همدان و ماهین و ماسبدان بر مملک خویش گرد آمده‌اند تا در کوفه و بصره با برادران و یاران شما درآویزنند و آنان را از سرزمین خویش برآئند و با شما بجنگ آیند، رایی که درین باب دارید با من بگویید، طلحه گفت ای امیر رای تو صائب ترست هرچه تو گویی چنان کنیم، عثمان گفت ای

امین پردم شام بنویس تا از شام آیند و بمردم یمن کس بفرست تا از یمن آیند و از مردم بصره درخواه تا از آنجا آیند و تو نیز بتن خویش از اینجا راه کوفه پیش گین و چون اینهمه خلق بر تو فراز آیند سپاه تو بیشتر باشد و کار بر تو آسان گردد. مسلمانان که در پای متبر بودند این رای عثمان را بپسندیدند و آفرین خواندند. عمر روی به علی کرده که نیز آنجا بود و پرسید رای تو چیست یا اباالحسن؟ علی گفت اگر سپاه شام همه از آنجا بیاری تو آیند روم برآنجا دست اندازد و اگر همه سپاه یمن آیند زنگیان برملک آنها طمع ورزند و آمدن ترا نیز روی نیست و ما از عهد پیغمبر باز، هرگز بکشت سپاه برداشمن پیروز نشده‌ایم که پیروزی ما بحق بوده است نه بزور. اکنون رای آنست که بسپاه شام و عمان و دیگر شهرها بنویسی تا بر جای خویش بباشند و هر کدام سه یک از عده خویش را بیاری تو بفرستند.

این رای را عمر بپسندید و آنگاه گفت کسی را فرمانده جنگ کنم که طعمه این قوم نباشد. پس نعمان بن مقرن را که از یاران پیغمبر و از سواران عرب بود و درین هنگام در کسکر عامل خراج بود بین سپاه فرماندهی داد و بدو نامه نوشت که فرمانده سپاه تویی و فرمان داد که اگر نعمان کشته شود حذیفة بن الیمان فرمانده است و اگر حذیفه بقتل آید چریر بن عبده‌الله و همچنین پس از چریر فرمان مغیره بن شعبه راست و پس از مغیره اشعت بن قیس را و در نامه‌یی که بنعمان بن مقرن نوشت وی را گفت که دو تن از دلاوران عرب در سپاه تو هست؛ عمرو بن معديکرب و طلیعه بن خویلد، آنان را بهیچ کاری مگمار امادر هر کار با آنان رای بزن.

ایوموسی درین هنگام ببصره بود. سه یکی از سپاه بصره برگرفت و پکوفه آمد. نعمان نیز بیامد و سپاه از هرسو گرد گشت. برگشتوساز بساختند و همه راه نهادند پیش‌گرفتند.

فتح نهادند

سپاه ایران نیز بسرداری فیروزان یا مندان شاه، ساز برگش بسیار آماده گرده بود. دو لشکر در نزدیک نهادند خیمه زدند و چندی در برایه یکدیگر نشستند. چون ایرانیان جنگ را تیاغازیدند و هر روز نیز بانها از هرسوی کشور مدد می‌رسید عربان ستوه گشتند و به راس افتادند که

فرجام کار چه خواهد بودن؟ سران سپاه عرب پچاره‌جویی نشستند و رای چنان دیدند که باید آوازه دراندازند که خلیفه مسلمانان در مدینه مرده است و باید سپاه جنگ ناکرده باز گردد. چنین کردند و آهنگ بازگشت نمودند: ایرانیان از سنگرها و قلعه‌های خویش برآمدند تا عربان را دنبال کنند و بدین پهنه پراکنده شدند، تا به تازیان رسیدند تازیان برگشتند و جنگی سخت درپیوستند و چند روز پکشید و از هر دو سوی خلقی بسیار کشته شد. سرانجام سپاه ایران بشکست و پگریخت و نهادند نیز بدست عرب افتاد. از آنجا براه همدان و آذربایجان رفتند و دیگر ایرانیان را بیش یارای مقاومت نبود. فتح نهادند در واقع راه تصرف تمام ایران را برروی اعراب پکشود و این آخرین مقاومت منظم بود که دولت ساسانی در پراپر تازیان از خود نشان داد. ازین پس دیگر نه دولتشی در کار بود و نه کشوری. همه‌چیز بدست عرب افتاده بود. سال بعد همدان و کاشان و اصفهان و استخر نیز بدست تازیان افتاد و یزدگرد از فارس پکرمان و از آنجا پسیستان رفت و سرانجام پسر و کشید.

در فتح نهادند آخرین بازمانده گنجهای خسروانی نیز بدست فاتحان افتاد. پس از آن نیز دیگر ایرانیان را ممکن نشد که لشکری فراهم آورند و در پراپر عرب درآیستند. همه‌چیز و همه‌جا، در دست عرب بود و از این روی بود که عرب این پیروزی را فتح الفتوح خواند.

آتش خاموش

آغاز یک فاجعه

سقوط نهادن در سال ۲۱ هجری چهارده قرن تاریخ پژوهاده و باشکوه ایران باستان را که از هفت قرن قبل از میلاد تا هفت قرن بعد از آن کشیده بود پایان بخشید. این حادثه فقط سقوط دولتی باعظمت نبود سقوط دستگاهی فاسد و تباہ بود. زیرا در پایان کار ساسانیان از پریشانی و بی‌سراجی در همه کارها فساد و تباہی راه داشت. جور و استبداد خسروان آسایش و امنیت مردم را عرضه خطر می‌کرد و کژخویی و سیاست رایی موبدان اختلاف دینی را می‌افزود. از یک سو سخنان مانی و مزدک در عقاید عامه رخته می‌انداخت و از دیگر سوی نفوذ دین ترسایان در غرب و پیشرفت آئین بودا در شرق قدرت آئین زرتشت را می‌کاست. روحانیان نیز چنان در اوهام و تقالید کمین فرورفته بودند که جز پروای آتشگاه‌ها و عوائد و فواید آن را نمی‌داشتند و از عهدۀ دفاع از آئین خویش هم بن نمی‌آمدند.

وخدت دینی درین روزگار تزلزلی تمام یافته بود و از فسادی که در اخلاق موبدان بود هوشمندان قوم از آئین زرتشت منخورده بودند و آئین تازه‌بی می‌جستند که جنبه اخلاقی و روحانی آن از دین زرتشت قوی‌تر باشد و رسم و آئین طبقاتی کمین را نیز درهم فروریزد. نفوذی که آئین ترسا درین ایام در ایران یافته بود از همین‌جا بود. عیث نیست که روزبه بن مرزبان، یا چنانکه بعدها خوانده شد، سلمان فارسی آئین ترسا گزید و باز خرسندی نیافت. ناچار در پی دینی تازه در شام و حجاز می‌رفت.

باری از این روی بود که درین ایام زمینه افکار از هرجئت پرای

پذیرفتن دینی تازه آماده بود و دولت نیز که از آغاز عهد ساسانیان با دین توأم گشته بود، دیگر از ضعف و سستی نمی‌توانست در برایسر هیچ حمله‌یی تاب بیاورد. و بدینگونه، دستگاه دین و دولت با آن هرج و مر ج خون‌آلود و آن جور و بیداد شگفت‌انگیز که در پایان عهد ساسانیان وجود داشت، دیگر چنان از هم‌گسیخته بود که هیچ امکان دوام و بقاء نداشت. دستگاهی پریشان و کاری تباہ بود که نیروی همت و ایمان ناچیزترین و کم‌ماهیه‌ترین قومی می‌توانست آن را از هم بپاشد و یکسره نابود و تباہ کند. بوزنطیه – یا چنانکه امروز می‌گویند: بیزانس – که دشمن چندین ساله ایران بود نیز از بس خود در آن روزها گرفتاری داشت نتوانست این فرصت را بعنیمت گیرد و عرب که تا آن روزها هرگز خیال حمله به ایران را نیز در سر نمی‌پرورد جرأت این اقدام را یافت.

بدین ترتیب، کاری‌که دولت بزرگ روم با آیین قدیم ترسایی نتوانست در ایران از پیش ببرد، دولت خلیفه عرب با آیین نورسیده اسلام از پیش برد و چایی خالی را که آیین ترسایی نتوانسته بود پرکند آیین مسلمانی پرکرد. بدینگونه بود که اسلام بر محو پیروزی یافت. اما این حادثه هرچند در خلاصه خلاف آمد عادت بود در معنی ضرورت داشت و اجتناب ناپذیر می‌نمود. سالها بود که خطر سقوط و فنا در کنار مرزها و پشت دروازه‌های دولت ساسانی می‌غردید. مردم که از جور فرمانروایان و فساد روحانیان بستوه بودند آیین تازه را نویدی و بشارتی یافته‌ند و از این رو بساکه بپیشواز آن می‌شافتند. چنانکه در کنار فرات، یکجا، گروهی از دهقانان جسوس ساختند تا سپاه ابو عبیده بغاک ایران بتازه، و شهر شوشتر را یکی از بزرگان شهر بخیانت تسلیم عرب کرد و هنرمان حاکم آن، برسر این خیانت باسارت رفت. در ولایاتی مانند ری و قومس و اصفهان و جرجان و طبرستان مردم جزیه را می‌پذیرفتند اما بجنگت آهنگ نداشتند و مبیش آن بود که از بس دولت ساسانیان دچار بیدادی و پریشانی بود کس بدفاع از آن هلاقه‌یی و رهبتی نداشت. از جمله آورده‌اند که مرزبان اصفهان فاذوسپان نام مردی بود یا غیرت، چون دید که مردم را بجنگت عرب رغبت نیست و او را تنها می‌گذارند، اصفهان را بگذاشت و با سی تن از تیراندازان خویش راه کرمان پیش گرفت تا بیزدگرد شهریار بپیوندد اما تازیان در پی او رفتند و بازش آوردند و سرانجام صلح افتاد، پرآنکه جزیه پردازند و چون فاذوسپان

با صفویان بازآمد مردم را سرزنش کرده که من اتنها گذاشتید و بیاری پنخاستید سزا شما همین است که جزیه به عنوان بدھید، حتی از سواران بعضی بطیب خاطر مسلمانی را پذیرفتند و به بتنی تمیم پیوستند، چنانکه سیاه اسواری، با عده‌ی از یارانش که همه از بزرگان سپاه یزدگرد بودند چون کن و فن تازیان پدیدند و از یزدگرد تومیند شدند با آین مسلمانی گرویدند و حتی در بسط و نشر اسلام نیز اهتمام کردند، همین نویسیدیها و ناخن‌ستدیها بود که عنوان را در جنگ ساسانیان پیروزی داد و با سقوط نهادن عظمت و جلال خاندان کسری را یکسره درهم ریخت. این پیروزی، که اعراب در نهادن بدست آورده امکان هرگونه مقاومت جدی و مؤثری را که ممکن بود در پراپر آنها روی دهد نیز از میان بردا.

در واقع این فتح نهادن، در آن روزگاران پیروزی بزرگی بود. پیروزی قطعی ایمان و عدالت پرظللم و فساد بود. پیروزی نهائی سادگی و فداکاری پرخودخواهی و تجمل پرستی بود. رفتار ساده اعراب در جنگ‌های قادسیه و جلولاء، و پیروزی شگفت‌انگیزی که بدان آسانی برای آنها دست داد و بنصرت آسمانی می‌مانست جنگجویان ایران را در نبرد پتره‌ید می‌انداخت و جای آن نیز بود. این اعراب که جای خسروان و مرزبانان پرشکوه و جلال ساسانی را می‌گرفتند مردم ساده و بی‌پیرایه بین بودند که جز جبروت خدا را نمی‌دیدند خلیفه آنها که در مدینه می‌زیست از آنهمه تجمل و تفنهن که شاهان جهانرا هست هیچ نداشت و مثل همه مردم بود. آنها نیز که از جانب او در شهرها و ولایتهای تسعیر شده بحکومت می‌نشستند و جای مرزبانان و کنارگان پادشاهان ساسانی بودند زندگی ساده فقرآلود زاهدانه یا سپاهیانه داشتند. سلمان فارسی که بعدها از جانب عمر بحکومت مدائیں رسید نان چوین می‌غورد و جامه پشمین می‌داشت. در مرض موت می‌گریست که از عقبه آخرت جز سبکباران نگذرند و من با اینهمه اسباب دنیوی چگونه خواهم گذاشت. از اسباب دنیایی نیز جز دواتی و لولثینی نداشت. این مایه سادگی سپاهیانه یا زاهدانه البته شگفت‌انگیز بود و ناچار در دیده مردمی که هزینه تجمل و شکوه امراء و بزرگان ساسانی را با عسرت و رنج و با پرداخت مالیاتها و سخره‌ها تأمین می‌کردند اسلام را ارج و پهای فراوان می‌داد. در روزگاری که مردم ایران خسروان خویش را تا درجه خدایان می‌پرستیدند

و با آنها از پیم و آزم رویاروی نمیشندند و اگر نیز پدرگاه می‌رفتند پنام در روی می‌کشیدند، چنانکه در آتشگاه‌ها رسم بود، عربان ساده‌دل و حشی طبع با خلیفه پیغمبر خویش، که امیر آنان بود، در نهایت سادگی سلوک می‌کردند، خلیفه با آنها در مسجد می‌نشست و رای می‌زد و آنها نیز پساکه سخن وی را قطع می‌کردند و بروی ایراد می‌گرفتند و این شیوه رفتار و اطوار ساده ناچار کسانی را که از احوال و اوضاع حکومت خویش ستوه بودند برآن میداشت که عربان و آیین تازه آنها را بدیده اعجاب و تحسین بنگردند.

باری سقوط نهادند، که نسب‌نامه دولت ساسانیان را ورق پرورق بطوران فنا داد، بیدادی و تباہی شگفت‌انگیزی را که در آخر هنر ساسانیان برهمه شؤون ملک رخنه‌کرده بود بود پایان بخشید و دیوار فروریخته دولت ناپایداری را که موریانه فساد و بیداد آن را مست‌کرده بود و ضربه‌های کلنگ حوادث در ارکان آن تزلزل افکنده بود عرضه اندام کرد.

مقاومت‌های کوچک محلی که از آن پس، — پس از فتح نهادند — در شهرها و دیه‌های ایران گاه‌گاه در براین عربان روی داد البته برای مهاجمان‌گران تمام شد اما همه این مقاومت‌ها نتوانست «سواران نیزه‌گذار» را از ورود بکشور «شهریاران» و سرزمین «جنگی سواران» منع نماید.

مقاومت‌های محلی

این مقاومت‌های محلی غالباً پیش از یک حمله دیوانه‌وار عصیانی نبود، پس از آن سقوط مهیب که دستگاه حکومت و سازمان جامعه ایرانی را در هم فروریخت این اضطرابها و حرکتها لازم بود تا بار دیگر احوال اجتماعی قوام یابد و تعادل خود را بدست آورد. ری پس از سقوط نهادند بدست عربان افتاد، مردم چندین بار با فاتحان صلح کردند و پیمان بستند، اما هر چندگاه که امیر تغییر می‌یافت سر بشورش بر می‌آوردند. مدت‌ها بعد، یعنی در زمان حکومت ابو‌موسی اشعری بر کوفه و اعمال آن، بود که وضع ری آرام و قرار یافت. ابو‌موسی وقتی باصفهان رسید مسلمانی بر مردم عرضه کرد نپذیرفتند، از آنها جزیه خواست قبول کردند و شب صلح افتاد اما چون روز فراز آمد غدر آشکار کردند و با مسلمانان یعنگ

پرخاستند تا ابوموسی با آنها چنگ کرد. و این خبر را در پاب اهل قم نیز آوردۀ اند، در سالهای ۲۸ و ۳۰ هجری تازیان دو دفعه مجبور شدند استخر را فتح کنند. در دفعه دوم مقاومت مردم چندان با رشادت و گستاخی مقرون بود که قاتح عرب را از خشم و کینه دیوانه کرد، نوشته‌اند که چون عبدالله بن عامر فاتح مزبور از پیمان‌شکستن مردم استخر آگاه شد و دانست که مردم پر ضد عنوان به شورش پرخاسته‌اند و عامل وی را کشته‌اند «سوگند خورد که چندان بکشد از مردم استخر که خون پراند. به استخر آمد و به چنگ بستد... و خون همکان مباح گردانید و چندانکه می‌کشتند خون تعریفت تا آب گرم برخون میریختند، پس برفت و عدد کشتگان که نام بردار بودند چهل هزار کشته بود، بینون از مجمولان»^۱ مقاومت‌های مردم دلاور ایران با چنین قساوت و جنایتی درهم شکسته می‌شد اما این سخت‌کشی‌ها هرگز شمی‌توانست اراده و روح آن عده معدودی را که در راه دفاع از یار و دیار خویش خون و عمر و زندگی خود را نشار می‌کردند، یکسره خفه و تباہ کند از این‌رو همه‌جا، هرجاکه ممکن بود ناراضیان در پرایر فاتحان درایستادند، هر شهن که یک بار اسلام آورده بود و تسليم شده بود وقتی ناراضیان در آن شهن، دوباره مجال سرکشی می‌یافتدند در شکستن پیمانی که با عربان بسته بود دیگر لحظه‌یی تردید و درنگ تمیکرد، در تاریخ فتوح اسلام در ایران مکرر باینگونه صحنه‌ها می‌توان برخورد، در سال سی ام هجری مردم خراسان که قبول اسلام کرده بودند مرتد شدند و عثمان خلیفۀ مسلمانان عبدالله بن عامر و اسغیدین عاص را فرمان داد که آنان را سرکوبی نمایند و پرای دوم بار عربان مجبور شدند گرگان و طبرستان و تمیشه را فتح کنند^۲ سیستان در روزگار خلافت عثمان فتح شد اما وقتی خبر قتل عثمان آنجا رسید مردم گستاخ شدند و کسی راکه از جانب عربان برآنجا حکومت می‌کرد از سیستان پرآئندند،^۳ منزبان آذربایجان که در اردبیل مقرب داشت با عربان سخت چنگید و پس از چنگ‌های خونین با حدیثه بن‌الیمان بر هشتصد هزار درم صلح کرد، اما وقتی عمر خلیفۀ دوم، حدیثه را از آذربایجان بازخواند و دیگری را بجای او گماشت مردم آذربایجان پار

۱- فارسنامه ابن‌بلخی، ص ۱۱۶.

۲- مجلل التواریخ والقصص، ص ۲۸۳.

۳- کامل، حوادث سنۀ ۲۹.

دیگر بیانه‌یی برای شورش و سرکشی بدست آوردند...
 این شورش‌ها و مقاومتها برای بازگشت دولت ساسانیان نبود.
 برای آن بود که مردم یعنیان سرفرو نیاورند و جزیه سنگین را که برآنها
 تحمیل می‌شد نپذیرند. این پرخاشجویی با عرب نه فقط در کسانی که
 در شهرهای ایران مانده بودند پشت وجود داشت در کسانی نیز که
 بیان اعراب و در عراق و حجاز بودند مدتها باقی بود.

قتل عمر

تولئه قتل عمر که بعضی از ایرانیان ساکن مدینه در آن دست
 اندرکار بودند گواه این دعوی است ابولؤلؤ فیروز که دو سال پیش از فتح
 نهاد، عمر بردست او کشته شد از مردم نهاد بود. نوشته‌اند که او
 قبیل از اسلام باسارت روم افتاده بود و سپس مسلمانان او را اسین کرده
 بودند. اینکه او را رومی و جبسی و ترسا گفته‌اند، نیز ظاهراً از همین
 جاست و محل تأمل هم هست. بهرحال نوشته‌اند که وقتی اسیران نهاد
 را بمدینه بردند ابولؤلؤ فیروز، ایستاده بود و در اسیران می‌نگریست.
 کودکان خردسال را که در بین این اسیران بودند دست برس‌هاشان
 می‌پسود و می‌گریست و می‌گفت عمر چگرم بغوره. نوشته‌اند این فیروز
 غلام مغیره بن شعبه بود. بلعمی گوید که «درودگری گردی و هر روز مغیره
 را دو درم دادی. روزی این فیروز سوی عمر آمد و او با مردی نشسته
 بفرمای تا کم کند. گفت چندست؟ گفت روزی دو درم. گفت چه کاردانی؟
 گفت ذرودگری دام و نقاش و کنده‌گر، و آهنگری نیز توانم. پس عمر
 گفت چندین کار که تو دانی، دو درم روزی نه بسیار بود. چنین شنیدم
 که تو گویی من آسیا کنم برباد که گندم آس کند. گفت آری. عمر گفت
 مرا چنین آسیا باید که سازی. فیروز گفت اگر زنده باشم سازم ترا یک
 آسیا که همه اهل مشق و مغرب حدیث آن کنند. و خود برفت. عمر گفت
 این غلام مرا بکشن بیم کرد... بمه ذی‌العجه بود: بامداد سفیده دم. عمر
 بنماز بامداد پیرون شد پیزگت و همه یاران پیغمبر صفت‌گشیده بودند و
 این فیروز نیز پیش صفت اندرنشته و کارده جبسی داشت. دسته بیان
 اندر، چنانکه تیغ هردو روی بود و راست و چپ بزند و اهل حبشه چنان

دارند. چون عمر پیش صنف اندر آمد فیروز او را شش ضرب بزد از راست و چپ، پر بازو و شکم، و یک زخم از آن بزد بزین ناف، از آن یک زخم شهید شد و فیروز از میان مردم بیرون چست...» در این توطئه قتل عمر چنانکه از قرائن برمی‌آید ظاهرا هرمان و چند تن از یاران پیغمبر دست داشته‌اند. بلعمنی می‌گوید که چون «عثمان بمزگت آمد و مردمان گرد آمدند. نخستین کاری که گرد عبیدالله بن عمر را بخواند و از همه پسران عمر عبیدالله مهتر بود. و آن هرمان که از اهواز آورده بودند پیش پدرش و مسلمان شده بود، همه با ترسایان نشستی او جنودان، و هنوز دلش پاک نبود و این فیروز که عمر را شهید کرد ترسا بود و او هم با هرمان همدست بود و غلامی بود از آن سعد بن ابی‌وقاص، حتیقه [جفنه؟] نام، و هرسه بیک جای نشستندی وابویکر را پسری بوده نامش عبدالرحمن، با عبیدالله بن عمر دوست بود و این کاره که عمر را بدان زدند سلاح خبشه بود و پسنه روز پیش از آنکه عمر را بکشند عبیدالله با عبدالرحمن نشسته بود. عبدالرحمن گفت من امروز سلاحی دیدم برمیان ابو لؤلؤ بسته، عبیدالله گفت بدر هرمان گذشتم او نشسته بود و فیروز ترسا غلام مغیره بن شعبه و این ترسا غلام سعد بن ابی‌وقاص نیز بود و هرسه حدیث همی‌کردند و چون من به گذشتم برشاختند و آن کارد از کنار فیروز بیفتاد... پس آن روز که فیروز عمر را آن زخم زد و از مزگت بیرون چست و بگریخت مردی از بنی تمیم او را بگرفت و بکشت و آن کارد بیاورد عبیدالله آن کاره بگرفت و گفت من دام که فیروز این نه بتدبیر خویش کرد و الله که اگر امیر المؤمنین بدین زخم وفات کند من خلقی را بکشم که ایشان اندرین همداستان بوده‌اند. پس آن روز که عمر وفات یافت عبیدالله چون از سر گور بازگشت بدر هرمان شد و او را بکشت و بدر سعد شد و حتیقه را بکشت سعد از سرای بیرون آمد و گفت غلام مرا چرا کشتنی عبیدالله گفت بوی خون امیر المؤمنین عمر از تو می‌آید تو نیز بکشتن نزدیکی. عبیدالله بوی داشت تا بکفت پس چون سعد را بکشتن بیم کرد سعد بن ابی‌وقاص فراز شد و مویش بگرفت و بزرمین زد و شمشیر از دست وی بستد و چاکران را فرمود تا او را بخانه بیم کردند تا خلیفه پدید آید که قصاص کند. پس چون عثمان پنشست نخستین کاری که گرد آن بود عبیدالله عمر را بیرون آورد از خانه سعد و یاران پیغمبر علیه السلام نشسته بودند گفت چه بینید و او را چه باید

کردن؟ علی گفت بباید کشتن پخون هرمان را بی‌گناه بکشت و این هرمان مولای عباس بن عبدالمطلب بود... و قرآن و احکام شریعت آموخته بود و همه بنی‌هاشم را در خون او سخن بود پس چون علی عثمان را گفت عبیدالله را بباید کشتن، عمر و بن عاصی گفت این مرد را پدر کشتنند او را بکشی دشمنان گویند خدای تعالی کشتن اندر میان یاران پیغمبر افکند و خدای، ترا ازین خصوصیت دور کرده است که این نه اندر سلطانی تو بود عثمان گفت راست گفتی من این را عفو کردم و دیت هرمان از خواسته خویش بدhem و از عبیدالله دست بازداشت.

بدینگونه، ایرانیان کینه ضربتی را که از دست عمر، در قادسی و جلواء و نیاوند دیده بودند در مدینه از او بازستانند و نیز در هر شهری که مورد تجاوز و دستبرد عربان می‌گشت، ناراضیان تا آنجا که ممکن بود در می‌ایستادند و تا وقتی که بکلی از دفاع و مقاومت نویید نشده بودند در برابر این فاتحان که برغم سادگی سپاهیان رفتاری تند و خشن داشتند می‌بتسلیم فرود نمی‌آوردند.

با اینحال، وقتی آخرین پادشاه سرگردان بدفرجام ساسانی در مرو بدهست یک آسیاپان گمنام کشته شد و شاهزادگان و بزرگان ایران پراکنده و بی‌نام و نشان گشتند، رفته‌رفته آخرین آبها نیز از آسیاب افتاد و مقاومت‌های بی‌نظم و غالباً بی‌نقشه و بی‌نتیجه بی‌هم که در بعضی شهرها از طرف ایرانیان در مقابل عربان می‌شد پندریج از میان رفت. عربان پر اوضاع مسلط گشتند. اما هیچ‌چیز مضعک‌تر و شگفت‌انگیز‌تر و در عین حال ظالمانه‌تر از رفتار این فاتحان خشن و ساده دل نسبت بمقلویان نبود.

رفتار فاتحان

داستانهایی که در کتابها درین باب نقل‌کرده‌اند شگفت‌انگیز است و بساکه مایه حیثیت و تأثیر می‌شود. نوشته‌اند که فاتح سیستان عبدالرحمن بن سمره سنتی نهاد که «راسو و چڑ را بباید کشت»^۵ اما گویا سوسمار خواران گرسنه چشم از خوردن راسو و چڑ نیز نمی‌توانستند خودداری کشند. در فتح مدائن نیز عربان نمونه‌هایی از سادگی و کودنی خویش را، نشان دادند.

۵- تاریخ سیستان، ص ۸۵.

«گویند شخصی پاره‌بی یاقوت یافت در غایت جودت و نفاست و آنرا نمی‌شناخت، دیگری باو رسید که قیمت او میدانست آنرا از او بپیزار درم بخرید. شخصی بعال او واقع گشت گفت آن یاقوت ارزان فروختی او گفت اگر بدانستم که بیش از هزار عددی هست در بهای آن طلبیدم. دیگری را زر سرخ بدست آمد در میان لشکر تدا میکرد صقرا را به بیضای که میخورد؟ و گمان او آن بود که نقره از زر بهتر است و همچنین جماعتی از ایشان انبانی پر از کافور یافتند پنداشتند که نمک است قدری در دیگر ریختند طعم تلغ شد و اثر نمک پدید نیامد خواستند که آن انبان را بریزند شخصی بدانست که آن کافور است و از ایشان آنرا پکر باس پاره‌بی که دو درم ارزیدی بخرید.»^۶

اما وحشی‌طبعی و تندخوبی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده بدست گرفتند. ضمن فرمانروایی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه‌جوبی و در تنه خوبی عربان آشکار گشت. روایتهایی که در این باب در کتابها نقل کرده‌اند طبع‌ورزی و تندخوبی این فاتحان را در معامله با مغلوبان نشان می‌دهد. بسیاری از این داستانها شاید افسانه‌هایی بیش تباشد اما در هر حال رفتار مسخره‌آمیز دیوانه‌وار قومی فاتح، اما عاری از تهدیب و تربیت را بخوبی بیان میکنند. می‌نویستند: اعرابی را بنولایتی والی کردند جهودان را که در آن ناحیه بودند گرد آورد و از آنها در باره مسیح پرسید. گفتند او را کشتم و بدار زدیم. گفت آیا خونبهای او را نیز پرداختید؟ گفتند نه. گفت بخدا سوگند که از اینجا بیرون نروید تا خونبهای او را بپردازید... ابوالعاج بر حوالی بصره والی بود مردی را از ترسایان نزد او آورده بود که نام تو چیست؟ مرد گفت «بنداد شهر بنداد» گفت سه نام داری و جزیه یک تن می‌پردازی؟ پس فرمان داد تا بزور جزیه سه تن از او بستاندند.^۷

از اینگونه داستانها در کتابهای قدیم نمونه‌های بسیار میتوان یافت. از همه اینها بخوبی برمی‌آید که عرب برای اداره کشوری که گشوده

۶- تجارب السلف، ص ۳۰.

۷- عيون الاخبار ج ۱ ص ۷۶ و ص ۷۷. و نیز از همین گونه است داستان آن اعرابی که حاجج او را ولایت اصفهان داد و او کسانی را که از ادای خراج طفره میزدند سربزید و سرهاشان در توبیره کرد. رک: مروج الذهب ج ۲ ص ۱۶۰ طبع مصر. و نیز رجوع شود به کتاب حاضر، ص ۸۰.

بود تا چه اندازه عاجز بود... پایینهایم دیری بر نیامد که مقاومنهای محلی از میان رفت و عرب با همه ناتوانی و درمانگی که داشت بر اوضاع مسلط گشت و از آن پس، محاباها و مناره‌ها جای آتشکده‌ها و پرستشگاه‌ها را گرفت. زبان پهلوی جای خود را بلطف تازی داد. گوش‌هایی که بشنیدند زمزمه‌های معانه و سرودهای خسروانی انس‌گرفته بودند پانگت تکبیں و حلین مصدای مؤذن را با حیرت و تأثیر تمام شنیدند. کسانی که مدت‌ها از ترانه‌های طرب‌انگیز بارید و نکیسا لذت برده بودند رفتارهای با پانگت جدی و زنگت شتر مانوس شدند. زندگی پر زرق و برق اما ساکن و آرام مردم، از غوغای هیاهوی بسیار آگنده گشت. بهجای باژو برسم و کستی و هوم و زمزمه، نماز و فسل و روزه و زکوه و حج یعنوان شعائر دینی رواج یافت.

باری مردم ایران، جز آنانکه بشدت تحت تأثیر تعالیم اسلام واقع گشته بودند نسبت پیغمبران با نظر کینه و نفرت مینگریستند اما در آن میان سپاهیان و جنگجویان، باین کینه، حس تحقیر و کوچک‌شماری را نیز افزوده بودند. این جماعت عرب را پست‌ترین مردم می‌شمردند. عبارت ذیل که در کتابهای تازی از قول خسرو پروریز نقل شده است نمونه فکر اسواران و جنگجویان ایرانی درباره تازیان محسوب تواند شد؛ خسرو می‌گوید: «اعراب را نه در کار دین هیچ خصلت نیکو یافتم و نه در کار دنیا، آنها را نه صاحب عزم و تدبیر دیدم و نه اهل قوت و قدرت. آنگاه گواه فرومایگی و پستی همت آنان همین بس، که آنها با جانوران گزنه و مرغان آواره در جای و مقام برابرند، فرزندان خود را از راه بینوایی و نیازمندی می‌کشند و یکدیگر را برائی گرسنگی و درمانگی می‌غورند، از خوردنیها و پوشیدنیها و لذتها و کامانیهای این جهان پکسنه بی‌بهره‌اند. بهترین خوراکی که منعماشان می‌توانند بدست آورده‌گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را از بیم دچار شدن به بیماریها و بسبب ناگواری و سنگینی نمی‌غورند...»^۸ کسانی که درباره اعراب بدینگونه فکر می‌کردند طبعاً نمی‌توانستند زیر بار تسلط آنها بروند. سلطه عرب برای آنان هیچگونه قابل تحمل نبود. خاصه که استیلای عرب بدون غارت و انسداد و کشتار انجام نیافت.

در برابر سیل هجوم تازیان، شهرها و قلعه‌های بسیار ویران گشت.

خاندان‌ها و دوهمان‌های زیاد پریاد رفت. نعمتها و اموال توانگران را تاراج کردند و غنائم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و سپایا و اسرا خواندند. از پیشه‌وران و بزرگران که دین مسلمانی را نپذیرفتند باج و ساوگران بزورگرفتند و جزیه نام نهادند.

همه این کارها را نیز عربان در سایه شمشیر و تازیانه انجام میدادند. هرگز در برای بر این کارها هیچ‌کس آشکارا یارای اعتراض نداشت حد و رجم و قتل و حرق، تنها جوابی بود که عرب خاصه در عهد امویان بهرگونه اعتراضی می‌داد.

موالی و بنی‌امیه

حکومت بنی‌امیه برای آزادگان و بزرگ‌ثأرگان ایران قابل تحمل نبود زیرا بنیاد آنرا بر کوچک‌شماری عجم و برتری عرب نهاده بودند. طبقات پایین‌تر نیز بستخی میتوانستند آن را تحمل نمایند. زیرا آنها نه از خلیفه و عمال او نواختی و آسایشی دیده بودند و نه تعصبات دینی دیرینه را فراموش کرده بودند. عبث نیست که هرجا شورشی و آشوبی بر ضد دستگاه بنی‌امیه رخ میداد، ایرانیها در آن دخالت داشتند.

خشونت و قسادت عرب نسبت بمغلوب‌شدگان بی‌اندازه بود. بنی‌امیه که عصیت عربی را فراموش نکرده بودند حکومت خود را بر اصل «سیادت عرب» نهاده بودند. عرب با خودپسندی کودکانه‌یی که در هر فاتحی هست مسلمانان دیگر را موالي یا بندگان خویش میخواند. تحقیر و ناسزایی که در این نام ناروا وجود داشت کافی بود که همواره ایرانیان را نسبت عرب بدخواه و کینه‌توز نگهداره اما قیوه و حدوه جابرانه‌یی که بر آنها تحمیل می‌شد این کینه و نفرت را موجه‌تر میکرد. بیداد و فشار دستگاه حکومت سخت مایه نگرانی و نارضایی مردم بود. نظام حکومت اشرافی بنی‌امیه آزادگان و نژادگان ایران را مانند بندگان درم خرید از تمام حقوق و شوؤون مدنی و اجتماعی محروم میداشت و بدینگونه تحقیر و همه‌گونه جور و استبداد با نام موالي پیوسته بود. مولی تمی توانست بهیچ‌کار آبرومند پردازد. حق نداشت سلاح بسازد و براسب پنشیوند. اگر یک مولای نژاده ایرانی، دختری از بیابان نشینان بی‌نام و نشان عرب را بزن می‌کرد، یک سخنچین فتنه‌انگیز کافی بود که با تعریک و سعایت،

دو قرن سکوت

طلاق و فراق را پرزن و تازیانه و زندان را پرمرد تعampil نماید، حکومت و قضاوی نیز همه‌جا مخصوص عرب بود و هیچ مولایی یا ینگونه مناصب و مقامات نمیرسید. حجاج بن یوسف بن سعید بن جبیر که از پارساییان و آگاه‌ترین مسلمانان عصر خود بود منت مینهاد که او را با آنکه از موالی است چندی بقضاء کوفه گماشته است. نزد آنها اشتغال بمقامات و مناصب حکومت درخور موالی نبود؛ زیرا که با اصل سیادت فطری نژاد عرب منافات داشت. اما این ترتیب نمی‌توانست دوام داشته باشد. زیرا عرب پرای کشورداری و جهانیانی بهبیچوجه ذوق و استعداد و تجربه کافی نداشت.

برتری ایرانیها

این «نژاد برتر» که میدان فکر و عمل او هرگز از جولانگاه «اسپان و شترانش» تجاوز نکرده بود، پرای اداره کشورهای وسیعی که بدستش می‌افتاد نمی‌توانست پکلی از موالی صرف نظر نماید. ناچار دیگر یا زود برتری «موالی» را اذعان نمود. عبث نیست که یک خلیفة خودخواه مغور بلندپرواز اموی مجبور شد، این عبارت معروف را بگوید که: «از این ایرانیها شگفت دارم. هزار سال حکومت کردند و ساعتی بما محتاج نبودند. و ما صد سال حکومت کردیم و لحظه‌یی از آنها بی‌نیاز نشديم». اما بررغم کسانی که نمی‌توانستند این موالی را در رأس کارهای حکومت ببینند، دیگری نگذشت که ایرانیان در قلمرو دین و علم جایگاه شایسته‌یی برای خود بدست آوردند.

چنانکه در پایان دوره اموی بیشتر فقها، بیشتر قضاء و حتی عده زیادی از عمال از موالی بودند. موالی برهمه شوون حکومت استیلا داشتند. بدینگونه هوش و نبوغ موالی پتدربیج کارها را قبضه کرد. اما عرب بدون کشمکشیای شدید حاضر نشد بفروتنی و برتری پندگان درم نخربیده خویش تسليم شود. در این کشمکشها ایرانیان مجالی یافتند که برتری معنوی و مادی خود را بر فاتحان تعampil نمایند. آنها نه فقط بررغم افسانه «سیادت عرب» در زمینه امور اداری بر فاتحان خود برتری یافتند بلکه در قلمرو جنگ و سیاست نیز تفوق خود را اثبات کردند. اما از همان بامداد اسلام، ایرانی نفرت و کینه شدید خود را نسبت بدشمنان و باج‌ستانان خود آشکار نمود. نه فقط یک ایرانی، در سال ۲۵

هجری عمر بن خطاب خلیفه دوم را با خنجر از پا درآورده بلکه از آن پس نیز هرفتنه و آشوبی که در عالم اسلام رخ داد ایرانیها در آن عامل عمده بودند. نفرت از عرب و نارضایی از پدرفتاری و تعصب نژادی بین امیه آنها را وادار میکرد که در نهضت ضد خلافت شرکت نمایند، چنانکه بیست هزار تن از آنان که بنام حمراء دیلم در کوفه میزیستند در سال ۶۴ هجری دعوت مختار را که برضد بین امیه قیام نمود اجایت کردند. در قیام مختار، ایرانیان فرصت مناسبی جهت خروج بر بین امیه و عربیان یافتند. در آن زمان کوفه از مناکر عمدۀ ایرانیان و شیعیان علی که با بین امیه عداوت سخت داشتند محسوب میشد. این شهر مرکز خلافت علی بود و ازین رو عده بسیاری از پیروان و هواخواهان او درین شهر مسکن گزیده بودند. عده‌یی از اساورة ایرانی نیز از بازمائده «جنبد شهنشاه»، پس از شکست قادسیه درین شهر باقی بود. اینان دیلمی‌هایی بودند که در سپاه ایران خدمت میکردند و بعداز جنبد قادسی اسلام آورده بودند و در کوفه جای داشتند^۹ بعلاوه کوفه در حدود حیره بنا شده بود و چنانکه معلوم است این دیار از قدیم تحت حمایت پادشاهان ساسانی بود. خاطره قصر خورنق و ماجرای نعمان و متذر در دل ایرانیانی که در حدود کوفه میزیستند گرم و زنده بود. ازین رو کوفه برای ایجاد یک «کانون طغیان» برضد تازیان جای مناسبی بمنظور میرسید.

چند سالی پس از فاجعه کربلا، عده‌یی از شیعه کوفه بریاست سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجدة الفزاری در چایی بنام عین الورده به خونخواهی حسین بن علی پرخاستند. و از تقصیری که در یاری امام کرده بودند توبه کردند و خود را «تواویین» نام نهادند. اما کاری از پیش نبردند و بدست عبید الله بن زیاد پراکنده و تباہ شدند.

قیام مختار

درین میان مختارین این عبید ثقی پدید آمد. «توبه کاران» را که برایش شکست سابق پراکنده شده بودند گرد آورد و دیگر باز بندگوی خونخواهی حسین بن علی پرخاست. درین مقصود نیز کامیاب شد. زیرا با زیرکی و هوش کم نظری توانت مردم ناراضی را نزد خود گرد آورد. اندکی بعد بسیاری از قاتلان حسین را کشت و کوفه را پدست گرد و تا

^۹- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۸۰.

دو قرن سکوت

جدود موصل را بحیطه ضبط آورد. درینجا بود که عبیدالله بن زیاد را شکست داد. عبیدالله در طی چنگی کشته شد و سرشن را بکوفه بزدند و آن کوفه پمدينه فرستادند.^{۱۰} این اتفاق در سال ۲۳۵ هجری می‌باشد.

بدینگونه، در سایه دعوت بخاندان رسول، مختار قدرت و شوکت تمام یافت. اما در واقع نزد خاندان رسول، چندان مورد اعتماد نبوده، علی بن حسین او را لعن کرد و رضا نداد که بنام او دعوت کند. معتمدنا حنفیه هم از دعاوی او بیمناک و پشیمان گشت. اما از بیم آنکه تنها نماند و بدبخت باشند این زبیر گرفتار نشود از طرد و لعن او، که بدان مصمم گشته بود، خودداری کرد.^{۱۱} باری کار مختار، در سایه دعوت بخاندان رسول، و یاری موالی، پتدربیج بالاگرفت و مال و مرد بسیار بهم رسانیده، مندم بدو، روی آوردنده او هرگدام از آنها را پتوغ خاصی دعوت می‌کرد. بعضی را با مامت محمد بن حنفیه می‌خواند و نزد بعضی دعوی می‌نمود که برخود او فرشته‌یی فروذ می‌آید و وحی می‌آورد.^{۱۲} حتی نوشته‌اند که در نامه‌یی به احنف نوشته که «شنیده‌ام مرا دروغزن شمردید پیش از من همه پیغمبران را دروغزن خوانده‌ام و من از آنها بهتر نیستم».^{۱۳} و اینگونه دعاوی موجب آن شد که مسلمانان، از او روی برتابند و با این زبیر و دیگران روی آورند و حتی شیعیان تیز اندک اندک از گرد او پراکنده شوند.

این مختار خود را از هواداران خاندان پیغمبر فرا می‌نمود. پدرش در چنگی با اینان کشته شده بود. عمویش سعد بن مسعود که تربیت وی را بر عهده داشت یک چند در دوره خلافت علی پحاکومت مدائن رسید. و در هنگامی که او در چنگ خوارج بیاری علی برخاست مدائن چندی بدست مختار بود. با اینهمه، وقتی امام حسن از چنگ با معاویه انصراف یافت و نزد سعد بن مسعود آمد مختار پیشنهاد کرد که او را نزد معاویه بفرستند و با او تسليم کنند^{۱۴} این امر بهانه‌یی شد که شیعه پس از آن همواره مختار را بدان نکوهش کنند. در هر حال مقام ایام خلافت بنی امية مختار بدان قوم علاقه‌یی نشان نداد. در واقعه مسلم بن عقیل که

۱۰- تاریخ یعقوبی، ج ۳ ص ۴.

۱۱- مروج الذهب، ج ۲ ص ۹۸-۹۹.

۱۲- مروج، ج ۲ ص ۹۹.

۱۳- عقد الفرید، ج ۶ ص ۲۵۵، چاپ قاهره.

۱۴- طبری، حوادث سنہ ۴۰.

بکوفه آمد تا مقدمه خلافت را برای حسین بن علی آماده سازد، و سپس گرفتار و کشته شد، مختار بخلاف بنی امية پرخاست و بزندان افتاد، در واقعه کربلا نیز در بند بود. چون رهایی یافت بمکه رفت و با این زبیر که آهنگ خروج بر امویان داشت آشنا گشت. بعداز آن به طائف زادگاه خویش رفت. یک سال بیش در آنجا نماند و باز با این زبیر پیوست. در واقعه حصار مکه که بسال ۶۴ روی داد نیز با او پاری کرد. اما چندی بعد، باز این زبیر را پگداشت و بکوفه رفت و در صدد اجرای طرح تازه‌یی افتاد. در آن هنگام که رمضان سال ۶۴ بود شیعیان کوفه پنگرد سلیمان بن حرد خذاعی بودند اما کار آنها پیشرفت نداشت و عبیدالله زیاد آنها را مالشی سخت داده بود. مختار، چون نمی‌خواست فرمان رؤسای شیعه را گردن پنهاد دعوتی تازه آغاز نهاد و خود را فرستاده و نماینده محمدبن حتفیه فرزند علی خواند. شیوایی بیان وزیبایی گفتار او، که چون کاهنان قدیم سخن با سمع و استعاره می‌گفت، سبب نش نماینده دعوی و بسط نفوذ او گشت. از این‌رو یک چند والی کوفه، که از جانب این زبیر در آنجا بود وی را بازداشت، اما چون آزادی یافت در صدد برآمد با ابراهیم بن الاشتر که از سران شیعه بود دوستی آغاز کند. ابراهیم نخست نیز یافت اما مختار نامه‌یی بدو نمود که گفته‌اند معمول بود، و در آن محمد حتفیه وی را بباری خوانده بود و مختار را امین و وزیر خویش یاد کرده بود. ابراهیم چون این نامه بخواند دعوت او را پذیرفت و بهمکاری او رضا داد. بزرگان کوفه، که در نهان بجانب این زبیر تمایل داشتند، در مقابل شور و شوق موالي و حمراء دیلم که یاران و پیروان ابراهیم اشتر بودند، مقاومت را روی ندیدند و کار نهضت مختار بالا گرفت. اندک اندک گذشته از کوفه بلاد عراق و آذربایجان و ری و اصفهان و چند شهر دیگر نیز تحت فرمان او درآمد و هجده ماه ازین‌بلاد خراج گرفت. بزرگان کوفه نیز رفته‌رفته از ناچاری اکثر بدو پیوستند اما نه با اعتمادکردن و نه از اینکه موالي را برکشیده بود وی را عفو نمودند. اما مختار که قدرت و شوکت خود را مدیون یاری موالي بود بشکایت بزرگان کوفه التفات نکرد. بزرگان یک بازار نیز وقتی که ابراهیم و سپاه او بدفع لشکریان شام رفته بودند بزرگان کوفه در صدد خروج بر مختار برآمدند. اما مختار با آنها گرگث‌آشی‌یی کرد و در نهان ابراهیم را خواست. چون ابراهیم بازآمد بزرگان کوفه همه بدست و پای

یمردند و سرجای خویش نشستند. پس از آن مختار بعقوبت قاتلان امام حسین پرآمد و کسانی را نیز که از یاری کردن او خودداری کرده بودند بمالید. یفرمود تا سراهاشان را ویران کنند و آنها را بکشند و براندازند. مال و عطایی هم که پیش از آن بآنها داده میشد بفرمود تا بموالی که یاران وی بودند داده شود. همین امر سبب شد که عربان دل ازو بردازند و او را یله کنند و بدشمنانش روی آورند.

در واقع، مختار موالي را که مخصوصاً در کوفه زیاد بودند زیاده از حد دلジョیی کرد و آنها را که در دوره سلط عمال بنی امية عرضه جور و استخفاف پسیار واقع شده بودند هوای خواه خویش گردانید. عمال بنی امية که تعصّب عربی پسیار داشتند پیش از آن، نسبت باین موالي تحقیر و اهانت پسیار روا داشته بودند. آنها قبل از آن موالي را پیساده یعنیک میبردند و از غنائم نیز بدانها هرگز بهره‌یی نمیدادند. مختار موالي را برمکب نشاند و از غنائم جنگ بهره‌شان داد. از این رو آنها بیاری مختار برخاستند. چنان شد که عده موالي در سپاه او چندین برابر عربان بود و از هشت هزار تن سپاهیان او که در پایان جنگ تسليم مصعب بن زبیر شدند دهیک هم عرب نبود. گویند اردوی ابراهیم اشتر، چنان از این ایرانیان درآگنده بود که وقتی یک سردار شامی برای مذاکره با ابراهیم به اردوی او میرفت از جایی که داخل اردو گشت تا جایی که نزد سردار اردو رسید یک کلمه عربی از زبان سپاهیان نشنید. وقتی ابراهیم اشتر را ملامت کردند، که در پیش دلاوران حجاز و شام ازین مشتی عجم چه ساخته است وی با لحنی که از اطمینان و رضایت مشعون بود گفت که هیچکس در نبرد شامی‌ها ازین قوم که با من هستند آزموده‌تر نیست. اینان فرزندان اسواران و مرزبانان فارسند و من خود نیز جنگ آزموده و معن که دیده‌ام. پیروزی هم با خداست،^{۱۵} پس چه جای ترس است. باری آنچه موجب وحشت و نفرت اعراب از مختار گشته بود کثرت موالي در سپاه او بود.

طبق قول طبری، بزرگان کوفه انجمن کردند و از مختار بدگوشی آغاز نمودند که این مرد خود را امیر ما میخوانند در حالیکه ما از او خشنود نیستیم. زیرا او موالي را با ما برابر کرده است و بر اسب و استر نشانده است. روزی ما را بآنها میدهد و از اینرو بندگان ما از

فرمان ما بر تاخته‌اند و دارایی پیتیمان و بیوژه‌زنان را تاراج می‌کشند. وقتی بزرگان عرب مختار پیام فرستادند که «ما را از برکشیدن موالي آزار رسانیدی، آنها را بنخلاف رسم بروچهارپایان نشاندی و از غنائم جنگی که حق ماست بآنها نصیب دادی!» مختار به آنها جواب داد که «اگر من موالي را فروگذارم و غنائم جنگی را بشما واگذارم آیا بیاری من با بنی‌امیه و ابن‌زبیر جنگ خواهید کرد و در این باب سوگند و پیمان توانید بجای آورده؟» اما آنها جواب منفی دادند و بدین‌جهت بود که مختار سرانجام در مقابل ابن‌زبیر که بزرگان کوفه و رجال عرب با او همداستان بودند مغلوب و مقتول شد. در باب مختار و نهضت او گونه‌گون سخنها گفته‌اند و داوری درین باب نیز آسان نیست. بزرگان عرب از شیعه و سنی درباره او نظر خوبی نداشته‌اند و اقدام او را در برکشیدن موالي ناپسند و خلاف حمیت می‌شمرده‌اند و ازین‌رو وی را به‌دروغ غزتی و حیله‌گری و جاه‌طلبی و گزافه‌گویی متهم کرده‌اند. درست است که رفتار او با بزرگان کوفه از دوره‌ی خالی نبود و نیز در سوم استفاده از نام محمد حنفیه قدری افراط کرد. اما هواداری او از موالي درس بزرگ پر بهایی بود هم برای موالي که بعد‌ها جرأت اقدام برخلاف عنبان را یافتند و هم برای عرب که بیمهوده شرف اسلام را منحصراً بخویش میدیدند.^{۱۶}

بدین‌گونه قیام مختار، برای ایرانیان بهانه زورآزمایی با عرب و مجال انتقام‌جویی از بنی‌امیه بود. ولیکن عربان که نمیتوانستند نهضت قوم ایرانی را تحمل کنند سعی کردند در این ماجرا موالي را بتاراج مال پیتیمان و بیوژه‌زنان متهم کنند. اما در واقع این اتهام نازواری بود، این اعراب بودند که مال پیتیمان و بیوژه‌زنان را تاراج می‌نمودند. سرداران عرب بودند که موجبات سقوط دولت عربی بنی‌امیه را فراهم آورده‌اند.

کار عده‌ آنها غزو و جهاد بود اما درین کار مقصود آن‌ها پیشرفت دین نبود. اینکار را فقط بمنظور غارت و استفاده پیش‌گرفته بودند بسیاری از سپاهیان و کارگزاران براثر طمع و رزی رؤساء و امراء فقیر گشته بودند وقتی یک عامل بجای دیگری گماشته می‌شد، عامل معزول را مصادره می‌کرد و با اقسام عقوبتهای عذاب‌ها اموال او را باز می‌ستاند بدین‌گونه بود، که در عهد امویان حاجج عراق را وقتی‌بن مسلم خراسان را بآتش کشیدند. میزان مالیات‌ها و خراج‌ها هر روز فزونی می‌یافت و

بیداد و تعدی مأموران در گرفتن اموال هر روز آشکارتر میگشت. از قساوت و خشونت عمال حجاج داستان‌های شگفت‌انگیز بسیار در تاریخ‌ها آورده‌اند. حکایت ذیل نمونه‌یی از آنهاست: می‌نویستند که مردم اصفهان چندسالی نتوانستند خراج مقرر را پردازند. حجاج عربی بدوى را بولایت آنجا برگماشت و از او خواست که خراج اصفهان را جایت کند. اعراپی چون باصفهان رفت چندکس را ضمانت گرفت و ده ماه بآن‌ها مهلت داد. چون در موعد مقرر خراج را نپرداختند آنها را که ضمانت بودند بازداشت و مطالبه خراج نمود آنها بازبینانه آوردند. اعراپی سوگند خورده بود که اگر مال خراج را نیاورند آنان را گردن خواهد زد. یکی از آن‌ضمانت‌ها پیش رفت بفرمود تا گردنش بزدند و برآن نوشتنند «فلان پسر فلان» وام خود را گزارد» پس فرمان داد تا آن میر را در بدره‌یی نهادند و برآن مهر نهاد. دومی را نیز همچنین کرد. مردم را چاره نماند، بشکوهیدند و خراجی را که بر عهده داشتند جمع‌کردند و ادا نمودند.^{۱۷} با چنین سخت‌کشی و کینه‌کشی که از جانب عمال حجاج نسبت به مردم روا میشد چاره‌یی جز تسلیم محض یا قیام خوئین نبود و چندبار مردم ناچار شدند سر پشورش بردارند.

حجاج^{۱۸}

دوره حکومت خونآلود و وحشت‌انگیز حجاج در عراق پکسره در فجایع و مظالم گذشت داستان‌ها و روایات هولناکی از دوران حکومت او نقل کرده‌اند که ماية نفتر و وحشت طبع آدمی است. گویند «در زندان او چند هزار کس محبوس بودند و فرموده بود تا ایشان را آب آمیخته بانمک و آهک میدادند و بیهای طعام سرگین آمیخته بگمیزخ»^{۱۹} حکومت او در عراق بیست سال طول کشید. در اینمدت کسانی که او کشت چن آنان که در جنگ یا او کشته شدند، اگر بتوان قول مورخان را باور کرد بالغ بريکصد و بیست هزار کس

۱۷- مروج الذهب، ج ۲ ص ۱۶۰.

۱۸- درباره حجاج رجوع شود برسالة جالب Jean Perier تحت عنوان: Vie d'al Hadjâdj ibn yousif l'Ecole des hautes Etudes در پاریس بسال ۱۹۰۴ میلادی بهطبع رسیده است و جامع اطلاعات مفیدی در این پاب است.

۱۹- تجارب السلف ص ۷۵.

بود. نوشتہ‌اند که وقتی وفات یافت پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان او بودند. ۲۰ شاید این ارقام از اغراق و مبالغه خالی نباشد اما این اندازه هست که دوره حکومت او در عراق، برای همه مردم، خاصه برای موالي پذیرختی بزرگی بوده است.

در باره حجاج قصه‌های شگفت‌انگیز و هولناک بسیار آورده‌اند.

نوشتہ‌اند که وقتی از مادرزاد پستان پدهن نمی‌گرفت ناچار تا چهار روز خون جانوران در دهانش می‌ریختند. با این افسانه خواسته‌اند از این کودکی که مقدار بود روزی فرماتروای چبار عراق بشود ازدهایی خون‌آشام بسازند. حقیقت آنست که اوائل حال او درست معلوم نیست. گفته‌اند که در جوانی معلم مکتب بود. در جنگی که بین عبدالملک مروان با مصعب بن زبیر در عراق روی داد بغلیقه پیوست و با اوپشام رفت سپس از دست او مأمور فتح مکه شد و آن را حصار داد. از بالای کوه ابوقبیس با منجتیق برمه سنگ بارید تا آنرا بگشود وابن زبیر را که به حرم رفته بود پگرفت و پکشت. پس از آن حکومت مکه و مدینه و یمن و یمامه از جانب خلیفه بد و واگذار شد. دو سال بعد، او را بحکومت عراق فرستادند و عراق در آن هنگام از فتنه خوارج دمی آسوده نبود. با این خوارج، ناراضیان و علی‌الخصوص موالي غالباً همراه بودند. گسانی که هنوز در اسلام بچشم آشی نمی‌دیدند خیلی زود ممکن بود فریفته دعوی گسانی شوند که خلیفه را ناحق می‌دانستند و مالیات‌دادن باو را در حقیقت بمثابة حمایت و تقویت او می‌شمردند. حکومت حجاج در عراق با قساوتی بی‌نظیر توأم بود ۲۱ و استیلاً او بر مندم بمنزلة تازیانه عقوبت و شکنجه بود. در ورود به بصره خطبه‌یی خواند که از قساوت و صلابت او حکایت می‌کرد.

۲۰- التنیه، ص ۲۷۵.

۲۱- با ایشیه بعضی محققان مافند Welhausen و لیاوزن Lammens لامنس (ر.ك: دائرة المعارف اسلام، ج ۱ ص ۳۱۷-۳۱۵) سعی کرده‌اند که برای مظالم و فجایع او محملی بیابند. گفته‌اند که او در اوضاع و احوال آن روز ناچار بود خود را یک‌دندۀ و سخت‌گیر نشان دهد اما بپیجوچه بیرحم و شقی نبود و در عین حال نیز از ضعف و سستی اجتناب داشت. داستانها بی را هم که در باب فجایع او هست با تردید تلقی کرده‌اند، اما اقدامات او را در امر جمع مالیات و ضرب مسکوکات و توجه پکشادرزی ستوده‌اند. لیکن بی‌گمان، بی‌اینکونه تردید و تأویل نمی‌توان جنایتکار بزرگی را که تاریخ از ستمکاریهاش داستان دارد تبرئه کرد.

حجاج با آنکه خوارج را مالش سخت داد از بس بیداد می‌کرده بخشم و نظرین مسلمانان همواره در پی او بود. وی سیاست خشن تعصب نژادی پنهانی امیه را بر ضد موالي در دوره حکومت خود با خشونت و قساوت بسیار دنبال میکرد. می‌نویسنده وقتی بعامل خود در بصره نوشت که نبطی‌ها را از بصره تبعید کن زیرا آنها موجب فساد دین و دنیا بودند. عامل چنان کرد و پاسخ داد که آنها را همه خارج کردم جز کسانی که قرآن میخوانند یا فقه می‌آموزند. حجاج بوی نوشت که «چون این نامه را بخوانی پذشکان را نزد خود حاضر آور و خویشتن بآنها عرضه کن تا نیک بجویند و اگر در پیکرت یک رگه نبطی باشد قطع کنند». بدینگونه حجاج سیاست نژادی پنهانی شدید مردم از موالي بسختی اجراء میکرد. همین امر موجب نارضایی شدید مردم از دستگاه حکومت او بود. نیز در ریختن خون و بخشیدن مال بقدرت افراط و اسراف کرد که عبدالملک خلیفة اموی از شام بدونامه نوشت و درین دو کار او را ملامت بسیار کرد^{۲۲} حکومت او برای کسب قدرت لازم میدید که بسختی مخالفان را از میان بردارد و دوستان و هواداران خود را حمایت و تقویت کند برای این مقصد لازم بود که از ریختن خون خلق واژ گرفتن مال آنها خودداری نکند و بهمین جهت در جمع خراج و جزیه تندخوبی و سخت‌کشی پیش گرفت.

جزیه مالیات سرانه و خراج مالیات ارضی بود که ذمی‌ها مادام که مسلمان نشده بودند طبق قوانین خاصی میباشد بپردازند چون رفتارهای میزان این مالیاتها بالا میرفت و قدرت پرداخت در مردم نقصان می‌یافتد، ذمی‌ها برای آنکه از پرداخت این بایع‌ها آسوده شوند اسلام می‌آورند و مزارع خویش را فرو میگذارند و بشهرها روی می‌اورند. با اینحال حجاج همچنان جزیه و خراج را از آن‌ها مطالبه میکرد^{۲۳}. کارگزاران حجاج با توشه بودند که «مالیات روپکاستی گذاشته است زیرا اهل ذمه مسلمان و شهرنشین شده‌اند» حجاج برای آنکه «عوايد بيت‌المال اسلام» نقصان تپذيرد فرمان داد که کسی را رها نکنند تا از ده بشهر کوچ نماید و نیز امر کرد که از تو مسلمانان همچنان بزور جزیه را بستانند. روحانیان بصره از این رفتار او

۲۲- مروج، ج ۴، ص ۱۳۶.

۲۳- ابن‌خلکان، ج ۲، ص ۲۷۷.

بستوه آمدند و برخوازی اسلام گریستند. اما نهاین چاره‌جویی‌های حجاج دولت اموی را از سقوط میرهانید و نه‌گریه روحانیان خشم و نفرت موالي را فرو مینشانید. این فشار و شکنجه که از جانب حجاج و عمال او پرموالي وارد می‌آمد آنان را پانتقام جویی برزمی‌انگیخت.

در این هنگام فتنه عبدالرحمن بن محمدبن اشعث که برضد مظالم حجاج قیام کرده بود رخ داد. موالي و نومسلمانان که از چور و بیداد حجاج بجان آمده بودند، بیرون می‌شدند و می‌گریستند و بانگك می‌کردند که «یا محمداء یا محمداء» و نمی‌دانستند چه کنند و کجا بروند. ناچار بمخالفت حجاج با بن اشعث پیوستند و او را برضد حجاج یاری کردند.

عبدالرحمن

داستان خروج عبدالرحمن بن محمدبن اشعث را تاریخ‌ها بتفصیل نوشتند. عبدالرحمن از اشراف قحطان بود و از جانب حجاج در زابل امارت داشت و خواهر او را که می‌سونه نام داشت حجاج برای محمد پسر خود بزنی گرفته بود^{۲۴} وقتی حجاج نامه‌یی تند بد و نوشت: «که مالها بستان از مردمان و سوی هندوستند تاختن‌ها کن و سر عبدالله عامر در وقت نزدیک من فرست»^{۲۵} عبدالرحمن که داعیه سوری داشت و بهانه سرکشی می‌جست نپذیرفت و برآشفت «پس نامه حجاج جواب کرد که تاختن هندوستند کنم اما ناحق نستانم و خون ناحق نربزم» پس عبدالرحمن بالشکر خود که اهل عراق و دشمن حجاج بودند همداستان شد. حجاج را خلع کرد و بقصد جنگ با او روانه عراق گردید. در نزدیکی شوستر حجاج شکست خورد و به بصره گریخت و از آنجا بکوفه رفت. در نزدیکی دیرالجماج ملى صد روز هشتاد نبرد بین آنها رخ داد. سرانجام عبدالرحمن مغلوب گشت. سپاه او تباہ شد و او خود بخراسان گریخت.

در باره فرجام کار این عبدالرحمن نوشتند که چون از حجاج شکست خورد پگریخت و از راه بصره و فارس و کرمان بسیستان رفت و

۲۴- الامامة والسياسة، ج ۲، ص ۳۸ چاپ مص.

۲۵- تاریخ سیستان، ص ۱۱۴.

«مردمان او را پسیستان قبول کردند» اما مفضل بن مهلب و محمد پسر حجاج بتعقیب او برآمدند و او مجبور شد سیستان را فرو گذارد و به زابلستان بنزینهار زنبیل رود. چون برفت «خبر سوی حجاج رسید و حجاج عماره بن تمیم القیسی (یالخمی) را برسولی فرستاد سوی زنبیل و بیامد بازنیبل خلوت کرد و عهدها فرستاده بود که نیز اندر ولایت تو لشکر من نیاید واژ مال تو نخواهم و میان ما دوستی و صلح باشد برآن جمله که عبدالرحمن اشعت راوفلانی را از یاران وی سوی من فرستی، پس عبدالرحمن را زنبیل بند کرد و آن مرد راء و بنده بیاورد و یک حلقه برپای عبدالرحمن نهاده بود و یکی برپای آن مرد، بر بام بودند عبدالرحمن گفت من حاقنم بکنار بام باید شدن هردو بکنار بام شدند عبدالرحمن خویشتن را از بام افکند هردو بیفتادند و جان بدادند و نام یار عبدالرحمن ابوالعنبر بود.»^{۲۶}

در این حادثه بیشتر کسانی که بیاری ابن اشعث و پیشمنی حجاج برخاستند فقها و جنگیان و موالي بصره و عراق بودند. حجاج آنان را بسختی شکنجه داد. موالي را پراکنده کرد و هرگدام را به قرای خود فرستاد و برداشت هریک نام قریه‌یی که او را پدانجا میفرستاد نقش داغ نهاد. حتی زاهدان و فقیهان نیز که درین ماجرا بر ضد حجاج برخاسته بودند عقوبت دیدند. سعید بن جبیر از آنجمله بود. وی از زاهدان و صالحان آن عصر محسوب میشد و بقدرتی مورد محبت و احترام مردم بود که اگر چند عرب نبود مردم بخلاف رسوم پشت سرش نماز میخواندند. گویند وقتی او را دستگیر کردند و پیش حجاج بردند از او پرسید: «وقتی تو بکوفه درآمدی با آنکه جز عربان کسی حق امامت نداشت مگر من بتو اجازه امامت ندادم؟» گفت: چرا، دادی. پرسید «مگر ترا قاضی نکردم با آنکه همه اهل کوفه میگفتند جز عرب کسی شایسته قضاe نیست؟» گفت، چرا، گردی. سوال گرد: «آیا من ترا در شمار همنشینان خویش که همه از بزرگان عرب بودند در نیاوردم؟» گفت چرا، درآوردی. حجاج گفت «پس موجب عصیان تو نسبت بمن چه بود؟» فرمان داد تا او را س بریدند و بدینگونه بسیاری از کسانی را که همراه ابن اشعث بر ضد او برخاسته بودند بسختی مکافات داد. و درین کار چندان بیرحمی و تندرخویی نشان داد.

که خلیفه اموی از دمشق صدای اعتراض پرآورده. مخصوصاً موالي درین فاجعه زیان بسیار دیدند.

از جمله کسانی که با ابن‌اشعت پر ضد حجاج قیام کردند، فیروز نام از موالي بود. دلاوری و چالاکی او حجاج را سخت نگران میداشت. حجاج گفته بود، هر که سر فیروز را نزد من آوره او را ده هزار درهم بدهم، فیروز نیز می‌گفت «هر کس سر حجاج را برای من آوره صد هزار درمش بدهم». سرانجام پس از شکست ابن‌اشعت، فیروز بخراسان گریخت و آنجا پدست ابن‌مهلب گرفتار شد. او را نزد حجاج فرستادند و حجاج او را بشکنجه‌های سخت پکشت.^{۲۷}

این خونریزیها و بیدادگریها ایرانیان را بیشتر بطیحان و عصیان بر می‌انگیخت. آغاز قرن دوم هجری سقوط امویان را تسريع کرد. قیام‌ها و شورش‌هایی که علویان و خارجیان در اطراف واکناف کشور پدید می‌آوردند دولت خودکامه و ستمکار بتنی‌امیه را در سر اشیب انحطاط می‌افکند.

خروج زید بن علی

از رسایی‌های بزرگ امویان درین دوره، خشونت و قساوتی بود که در فرونشاندن قیام زید بن علی بن حسین و پسرش یحیی نشان دادند. این زید بن علی نخستین کسی بود از خاندان علی که پس از واقعه کربلا پر ضد بنی‌امیه طغیان کرد و در صدد پدست‌آوردن خلافت افتاد. وی یک چند پنهانی پدغوت مشغول می‌بود و زمینه شورش و خروج را آماده می‌کرد. درین مدت بسا که نهان گاه خویش را از بیم دشمنان عوض می‌کرد. گذشته از کوفه که در آن زمینه افکار را برای خویش آماده کرده بود چندی نیز ببصره رفت و در آنجا هم بجمع یاران و تهیه همدستان پرداخت. با این‌همه وقتی نوبت اقدام فرارسید والی کوفه، چنان پیش از او پسیح جنگ کرده بود که یاران زید را یارای مقاومت نماند و از پیرامون او پراکنده شدند. درباره داستان خروج او نوشتند که^{*} «زید پیوسته سودای خلافت در سر داشت و پنواهیه

۲۷- المعارف، ص ۱۱۵.

* عبارت بین دو قلاب [] در متن کتابی که عبارت اصل، از آن نقل شده است نیست برای روشن شدن مطلب درینجا الحاق شده است.

می دانستند پس اتفاق افتاد که هشام [خلیفه اموی] زید را بودجهتی از خالدین عبدالله القسری [امیر سابق کوفه که او را هشام بازداشت بود و مصادره کرده بود و یوسف بن عمر را بجایش فرستاده بود] متهم کرد و نامه باو نوشت تا پیش یوسف بن عمر امیر کوفه رود، زید بکوفه رفت و یوسف از او آن حال پرسید، زید معترض نشد. یوسف او را سوگند داد و باز گردانید. زید از کوفه پیرون آمد و روی پمدينه نهاد. کوفیان پیش او آمدند و گفتند صدهزار مرد شمشیرزن داریم که همه در خدمت تو جانسپاری کنند بازایست تا با تو بیعت کنیم و بنوامیه اینجا اندک اند و اگر از ما یک قبیله قصد ایشان کند همه را قبر تواند کرده تا پیمه قبایل چه رسد. زید گفت من از خدر شما می‌ترسم و می‌دانید که با جد من حسین (ع) چه کردید ترک من گیرید که من این کار درخور نیست. ایشان او را بخدای تعالی سوگند دادند، و پنهان و موافق مستحکم گردانیدند و مبالغه پسیار نمودند. زید بکوفه آمد و شیعه فوج، فوج بیعت می‌گردندتا پانزده هزار مرد از اهل کوفه بیعت گردند بغیر از اهل مدائن و بصره و واسط و موصل و خراسان، چون کار تمام شد... آنگاه دعوت آشکار کرد و یوسف بن عمر که از طرف بنوامیه امیر کوفه بود لشکری جمع کرد و جنگی عظیم گردند و آخر لشکر زید متفرق شدند و او بالندک فوجی بماند و جنگی عظیم کرد ناگاه بهتیری که برپیشانی او آمد کشته شد. یاران او را دفن گردند و آب پرس او پراندند تا گور او پیدا نباشد و او از خاک بنیارند. یوسف بن عمر در جستن کالبد او سمعی نمود و باز یافت و فرمود تا سلبش گردند و مدتی مصلوب بود، بعد از آنش پساختند و خاکستر او را در فرات ریختند^{۲۸} پس از بدآرژدن، سرش را نیز بدمشق و سپس از آنجا یمکه و مدینه پرندند. یکی از جهات آنکه بنی امیه بأسانی توانستند یاران زید را مقهور و پراکنده سازند آن بود که در بین پیروان او وحدت کلمه نبود و حتی در آنیان از خوارج و کسانی که هیچ قصد نصرت و یاری او را نداشتند بسیار کسان بودند. ضعف و مسامحة مردم کوفه و دقت و مواظبت جاسوسان و منهیان بنی امیه نیز از اموری بود که سبب شکست

آتش خاموش

۸۷

زید و پیروزی امویان گشت.^{۲۹}

یعیی بن زید

پس از زید پسرش یعیی در خراسان بُرخاست. اما او نیز مانند پدر کشته شد او با قتل او دست بنی‌امیه دیگر بارآلوده بخون یک بیگناه دیگر گشت. آین یعیی، در همان روزهایی که پدرش بیاری کوفیان با بنی‌امیه بستیزه بُرخاست در کوفه جان خود را در خطر دید. ازین‌رو اندکی بعد از قتل پدر پنهانی از کوفه بگریخت و با چندتن از یاران خویش بخراسان رفت. در سرخس، خوارج که با بنی‌امیه میانه‌بی نداشتند در صدد برآمدند که با او همdest شوند و سر به‌شورش برآورند. اما یاران یعیی او را از اتحاد با خوارج باز داشتند و او ببلغ رفت. در آنجا پتدارک کار خویش پرداخت و یاران پر وی گرد آمدند یوسف بن عمر که زید را کشته بود از یعیی بیم داشت چون دانست کار یعیی در خراسان بالا گرفته است بواسی خراسان که نصر بن سیار بود نامه کرد تا یعیی را فرو گیرد. نصر بن سیار از فرماتروای بلخ درخواست و او یعیی را فرو گرفت و نزد نصر فرستاد. نصر بن سیار یعیی را در مرد بزندان کرد اما ولید بن یزید خلیفه اموی که بعای هشام خلافت یافته بود نامه‌بی بنصر بن سیار نوشت و فرمان داد تا یعیی را آزار نرساند و رها کند. نصر او را رها کرد و بتواخت و نزد خلیفه روانه نمود اما به حکمرانان بلاد خراسان، از سرخس و طوس وابن شهر [که نیشابور باشد] دستور داد که او را رها نکنند تا در خراسان بماند. چون یعیی به بیهق رسید از بیم گزند یوسف بن عمر بهتر آن دید که به عراق نسرود و در خراسان بماند همانجا نیز بماند و دعوت آغاز کرد. صدو بیست کس با او بیعت کردند. با همین اندک مایه نفر آهنگ ابرشهر گرد و بر عمر و بن زراره که فرماتروای آن شهر بود فائیق آمد. پس از آن بهرات و جوزجانان رفت و در آنجا عده‌یی دیگر از مردم خراسان بدو پیوستند اما چندی بعد لشکری که

۲۹- برای اخبار زیدبن علی گذشته از یعقوبی، طبری، مقریزی، مقاتل الطالبین راک به: عددةالطالب ص ۱۳۰، تبصرةالعوام ص ۱۸۵، الفرق بين الفرق ص ۲۵، بیان الادیان ص ۳۴، الملل و التحل شیرستانی ص ۱۱۶ چاپ کورتن، و کتب عدیده دیگر.

نصر بن سیار بدفع او فرستاده بود با او تلاقی کرد. جنگی سخت و خونین روی داد. یعنی با یارانش کشته شدند (رمضان ۱۲۵ هجری) سرش را به دمشق برداشت و پیکرش را بن دروازه جوزجانان آویختند تا روزی که یاران ابومسلم برخراسان دست یافتند او همچنان بسدار بود. مرگ یعنی که در هنگام قتل ظاهرآ هجده سال بیش نداشت و رفتار اهانت‌آمیزی که با کشته او کردند شیعیان خراسان را سخت متاثر کرد.^{۳۰} ازین‌رو، ابومسلم صاحب دعوت، از این امن استفاده کرده و کسانی را که با او بیعت میکردند و عده می‌داد که انتقام خون یعنی را از کشندگانش باز خواهد. در حقیقت، خون یعنی مثل خون ایرج و سیاوش، بیانه جنگها شد، و بسیاری از مردم خراسان را بکین‌توزی واداشت و برضه بنی‌امیه همداستان ساخت چندانکه ابومسلم چون بن جوزجانان دست یافت قاتلان یعنی را پکشت و پیکر یعنی را از دار فرود آورده و دفن کرد مردم خراسان هفتاد روز پریعنی سوگواری کردند و در آن سال چنانکه مسعودی نقل می‌کند، هیچ پسر در خراسان نزد الا که او را یعنی و یا زید نام کردند.^{۳۱}

این مایه مستکاری که از بنی‌امیه و عمال آنها صادر میشد خاطر مسلمانان خاصه موالي را از آنها رنجور و رمیده می‌کرد. اما آنچه آنها را تا لب پرتگاه سقوط کشانید تعصب واختلاف شدیدی بود که بین یمانی‌ها و مضری‌ها از دیر باز در گرفته بود و در آخر روزگار بنی‌امیه ستیزه‌های خانوادگی را در بین قوم سبب گشته بود. دشمنی میان دو قبیله در تاریخ عرب مسابقه طولانی دارد اما بیخبردی و خود کامگی ولیدین یزید خلیفه اموی، مقارن این ایام آنرا تجدید کرد. خالد بن عبدالله قسری که یمانی بود در زمان یزید بن عبدالملک و برادرش هشام مدتها در عراق حکومت کرده بود. یوسف بن عمر ثقیفی که پس از او بحکومت عراق منصوب شد در صدد برآمدکه او را بحسب باز دارد و اموالش را باز جر و شکنجه بستاند اما هشام پا آنکه در باره خالد بدگمان بود بزرگ و نکال او رضا نداد. چون نوبت خلافت

۳۰- در باب یعنی بن زید و قیام او گذشته از طبری، مسعودی، یعقوبی به مقاتل‌الطالبين ابوالترج اصفهانی و تاریخ گریده حمدالله مستوفی رجوع کنید. برای تحقیقات فرنگی‌ها نیز رجوع نمائید به مقاله C. Van Arendonk در دائرۃ المعارف اسلام ج ۴.

۳۱- مروج، ج ۲ ص ۱۸۵ چاپ مصر.

بولید رسید خالد را به یوسف سپرده و یوسف او را بکوفه برداشت و با شکنجه بکشت یمانیان گرد آمدند و آهنگ ولید کردند ولید مضریها را بدفع آنان گذاشت. در جنگی که میان آنها رخ داد مضریها مغلوب شدند. یمانیها بدمشق درآمدند و محمد بن خالد را که ولید بازداشت نبود آزاد کردند سپس یزید بن ولید پسر عم ولید را بجای او برداشتند و ولید را بخواری کشتند.^{۳۲}

سقوط امویها

بدینگونه کار خلافت دستخوش هرج و مرج و عرضه تعصب و نزاع یمانیها و مضریها گشت زیرا مضریها نیز چندی پس از مرگ یزید که بیش از ششماه خلافت نکرد مروان بن محمد را بخلافت برداشتند و بار دیگر یمانیها را زبون کردند.

این هرج و مرج مایه ضعف دولت بنی‌امیه گشت. خاصه که در خراسان مرکز دعوت عباسیان نیز، برای این نزاع و تعصب، بنی‌امیه مجال سرکوبی مخالفان خویش را نمی‌یافتد. شیپور انقلاب طنین افکنده بود و دشمنان هرچند سال، در گوشی از مملکت قیام میکردند. سقوط بنی‌امیه قطعی و حتمی بود.

خراسان مهد افسانه‌های پهلوانی ایران، که از مرکز حکومت عربی دورتر بود، بیش از هرجا برای قیام ایرانیان مناسب می‌نمود. بهمین جهت وقتی قدرت بنی‌امیه رو باقی میرفت دعوت عباسیان در آنجا طرفداران بسیار یافت.

دعوت ابومسلم در آن سامان باشور و علاقه خاصی تلقی گشت. کسانی که از جور و تعقیب و بیداد عربان بستوه آمده بودند، این نهضت را مؤذه رهایی خویش تلقی کردند نصر بن سیار که در خراسان شاهد این احوال و اوضاع بود، در پایان نامه‌یی که بمروان آخرین خلیفة اموی فرستاد، اضطراب و نگرانی خود را از توسمه نهضت ابومسلم آشکارا بیان میکرد و از حیرت و خشم می‌گفت و می‌نوشت که: «من درخشیدن پاره‌های آتش را در میان خاکستر معاشره می‌بینم و زودا که پاره‌های آتش افروخته گردد، دو پاره چوب، آتش را برمیانزو زد و همیشه سخن مقدمه عمل قرار میگیرد. من از سن تعجب همواره

دو قرن سکوت

میگویم که کاش میدانستم بنی امیه بیدارند یا خواب؟^{۳۳} اما بنی امیه در خواب بودند: خواب غفلت و غروری که همیشه دولتهای خودکامه و ستمکار را تا کنار پرتوگاه سقوط میکشاند. قیام ایومسلم بود که آنان را از این خواب خوش برانگیخت و بنیاد خلافت اموی را یکسره برانداخت.

برای اینکه این دو قرن سکوت را در نظر بگیریم، باید از آن دو قرن در حکومت امویان و عباسیان گذرانید. این دو قرن بسیار طولانی بودند و در این مدت بسیاری از اتفاقاتی ممکن است در آنها رخ داشته باشد که در ادب اسلامی تأثیر نداشتند. این دو قرن همچنان که در ادب ایرانی بسیاری از اتفاقاتی ممکن است در آنها رخ داشته باشد که در ادب ایرانی تأثیر نداشتند. این دو قرن همچنان که در ادب ایرانی بسیاری از اتفاقاتی ممکن است در آنها رخ داشته باشد که در ادب ایرانی تأثیر نداشتند. این دو قرن همچنان که در ادب ایرانی بسیاری از اتفاقاتی ممکن است در آنها رخ داشته باشد که در ادب ایرانی تأثیر نداشتند. این دو قرن همچنان که در ادب ایرانی بسیاری از اتفاقاتی ممکن است در آنها رخ داشته باشد که در ادب ایرانی تأثیر نداشتند. این دو قرن همچنان که در ادب ایرانی بسیاری از اتفاقاتی ممکن است در آنها رخ داشته باشد که در ادب ایرانی تأثیر نداشتند. این دو قرن همچنان که در ادب ایرانی بسیاری از اتفاقاتی ممکن است در آنها رخ داشته باشد که در ادب ایرانی تأثیر نداشتند. این دو قرن همچنان که در ادب ایرانی بسیاری از اتفاقاتی ممکن است در آنها رخ داشته باشد که در ادب ایرانی تأثیر نداشتند. این دو قرن همچنان که در ادب ایرانی بسیاری از اتفاقاتی ممکن است در آنها رخ داشته باشد که در ادب ایرانی تأثیر نداشتند. این دو قرن همچنان که در ادب ایرانی بسیاری از اتفاقاتی ممکن است در آنها رخ داشته باشد که در ادب ایرانی تأثیر نداشتند.

۳۳ - قاریبیت یعقوبی ج ۳ ص ۷۹ - مضمون این آیات است که نصراً بخلیفه نوشته است:

أرى بين الرماد و ميض جمر
فان النار بالعودين تورى
و ان الفعل يقدمه الكلام
أيضاً ظاهر أمية ام نيا

۴

زبان گمشده

نفهمهای کهن

در آن روزها که باربد و نکیسا پانواهای پهلوی و ترانه‌های خسروانی در ودیوار کاخ خسروان را در امواج لطف و ذوق فرو می‌گرفتند، زبان تازی در کام فرمانروایان صوراً از ریگهای تفتة بیايان نیز خشک‌تر و بی‌حاصل‌تر بود. در سراسر آن بیابانهای فراخ بی‌پایان اگر نفهمی طنین می‌افکند سرود جنگ و غارت و نوای رمزی و مردم‌کشی بود. نه‌پندی و حکمتی برزبان قوم جاری بود و نه‌شوری و مهری از لبهاشان می‌تراوید. شعرشان توصیف پشگ شتر بود و خطبه‌شان تعریض بجنگ. بخلاف ایران که زبان آن سراسر معنی و حکمت بود، اندرزنامه‌های لطیف و سخنان دلپذیر داشتند. کتاب‌های دینی و سرودهای آسمانی زمینه می‌نمودند. داستانهای شیرین از پادشاهان گذشته در خداینامه‌ها می‌سرودند. هر طایفه را زبانی و خطی جداگانه بود. در دربار شاهان زبانهای خوزی و پارسی و دری هریک جایی و مقامی داشت.^۱ سرودهای لطیف و سخنان زیبا را ارجی و بهایی بود درست است که شعر عروضی، پدیدن صورت که پس اسلام متداول گشته است در آن روزگار معمول نبود. اما وجود شعر و سرود، در ایران پیش از اسلام، از وجود شعر جاھلی عرب محقق‌ترست.

۱- در بعض کتابها از قول عبدالله بن مقفع نقل شده است که پادشاهان ایران در مجالس خویش بزبان پهلوی سخن می‌گفته‌اند اما در خلوتیا با بزرگان مملکت بلغت خوزی تکلم می‌نموده‌اند. همچین مردم پلاط مدائن و کسانی که بر درگاه پادشاهان بوده‌اند زبانشان دری بوده است و موبیدان و منسوبان آنها بزبان فارسی سخن می‌رانده‌اند. (رک: الفبرست، طبع مصر ص ۱۹، یاقوت، ج ۴، کلمه فہلو - و حمزه اصفهانی: التبیه علی حدوث التصحیف).

شهرت و آوازه خنیاگران و نفعه پردازان مشهوری مانند باربد و نکیسا حکایت از وجود شعر در زبان پهلوی دارد. البته هیچ موسیقی و آواز، بی شعر تحقق نمی‌یابد و بدین سبب می‌توان گفت نفعه‌های این خنیاگران و رامشگران پانواعی شعر همراه بوده است. نمونه این نوع اشعار را محققان در قطعه‌های پهلوی «درخت اسوریک» و «یادگار زریان» و برخی از «پندنامه‌ها» نشان می‌دهند. مناجات‌ها و سرودهای مانوی نیز، که نفعه‌هایی از آن امروز بسته‌اند، لطیف‌ترین نمونه شعر پیش از اسلام ایران را عرضه می‌دارد.^۲ زبان ایران، در آن زمان گذشته از شعر آثار فلسفی و علمی نیز داشت. حتی بعضی از کتابهای علمی را از یونانی و هندی بدان زبان نقل کرده بودند. زبان این قوم زبان شعر و ادب و زبان ذوق و خرد بود. زبان قومی بود که از خرد و دانش و فرهنگ و ادب بقدر کفايت بهره داشت. با اینهمه این قوم، «که بصد زبان سخن می‌گفتند» وقتی، با اعراب مسلمان روپر و گشتند «آیا چه شنیدند که خاموش شدند؟»

پیام تازه

زبان تازی پیش از آن، زبان مردم نیمه وحشی محسوب می‌شد و لطف و ظرافتی نداشت. با اینهمه، وقتی یانگ قرآن واذان در فضای ملک ایران پیچید، زبان پهلوی در برایس آن فرو ماند و بخاموشی گرایید. آنچه درین حادثه زبان ایرانیان را بند آورد سادگی و عظمت «پیام تازه» بود. و این پیام تازه، قرآن بود که سخنوران عرب را از اعجاز بیان و عمق معنی خویش بسکوت انکنده بود. پس چه عجب که این پیام شگفت‌انگیز تازه در ایران نیز زبان سخنوران را فرو بند و خرده را بعیرت اندازد. حقیقت این است که از ایرانیان،

۲- مانویان، بموسیقی و شعر، مثل سایر هنرهاي زیبا غلاظه خاصی داشته‌اند. نفعه‌هایی از دعاها و سرودهای دینی آنها در کشفیات و حفريات تورفان بdest آمده است. برای اطلاعات بیشتر، درین باب و درباب تمام مسائل مربوط بمانویه رجوع شود به: کتاب (مانی و دین او: دو خطابه از آقای سید حسن تقیزاده، تشریه انجمن ایران‌شناسی تهران ۱۳۳۵) مخصوصاً ص ۵۵. تمام مآخذ و منابع مهم شرقی و غربی در این کتاب نقل و ذکر شده است و برای نمونه بیش از سرودها و ادعیه مانویان رک به:

Boyce (M): The Manichean Hymn-cycles in Parthian. oxford university Press 1954

آنها که دین را بطیب خاطرخویش پذیرفته بودند شور و شوق بی‌حدی که درین دین مسلمانی تازه می‌یافتدند چنان آنها را محو و بیخود می‌ساخت که بشامری و سخن‌گوشی وقت خویش بتلف نمی‌آوردند، علی‌الخصوص که این پیام آسمانی نیز، شعر و شاعری را ستوه نمیداشت و بسیاری از شاعران را در شمار گمراهان و زیانکاران می‌شناخت. آنکسان نیز، که از دین عرب و از حکومت او دل خوش نبودند، چندان عهد و پیمان در «ذمه» داشتند که نمی‌توانستند لب پسخن پگشایند و شکایتی یا اعتراض کنند، ازین روست که در طی دوقرن، سکوتی سخت ممتد و هراس‌انگیز پرساسن تاریخ و زبان ایران سایه افکنده است و در تمام آن مدت چن فریادهای کوتاه و وحشت‌آلوه اما بپریده و بیدوام، از هیچ لبی بپرون نتر اویده است و زبان فارسی که در عهد خسروان از شیرینی و شیوانی سرشار بوده است در سراسن این دوقرن، چون زبان گنگان ناشناس و بی‌اثر مانده است و مدتی دراز گذشته است تا ایرانی، قفل خموشی را شکسته است و لب پسخن گشوده است.

زبان گمشده

آنچه از تأمل در تاریخ پرمی‌آید این است، که عربان هم از آغاز حال، شاید برای آنکه از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند، و آن را همواره چون خوبه تیزی در دست مغلوبان خویش نه بینند در صدد پرآمدند زبان‌ها و لهجه‌های رایج در ایران را، از میان بپرند، آخر این بیم هم بود که همین زبانها خلقی را برا آنها بشوراند و ملک و حکومت آنان را در بلاد دور افتاده ایران بخطر اندازه بهمین سبب هرجا که در شهرهای ایران، به خط و زبان و کتاب و کتابخانه پرخوردند با آنها سخت بمخالفت پرخاستند. رفتاری که تازیان در خوارزم با خط و زبان مردم کردند بدین دعوی حجت است. نوشته‌اند که وقتی قتبیه بن مسلم سردار حجاج، بار دوم بخوارزم رفت و آن را باز گشود هر کس را که خط خوارزمی می‌نوشت واژ تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ بی‌دریغ درگذاشت و موبدان و هیربدان قوم را یکسر هلاک نمود و کتابهایشان همه بسوزانید و تباه کرد تا آنکه رفته رفته مردم امی ماندند و از خط و کتابت بی‌بهنه گشتند و اخبار

آنها اکثر فراموش شد واز میان رفت.^۳ این واقعه نشان می‌دهد که اعراب زبان و خط مردم ایران را پشتایه حربه‌یی تلقی می‌کرده‌اند که اگر در دست مغلوبی باشد ممکن است بدان با غالب درآویزد و پستیزه و پیکار برخیزد. ازین‌رو شگفت نیست که در همه شهرها، برای از میان بردن زبان و خط و فرهنگ ایران بعد کوششی کرده باشند. شاید پهنه دیگری که عرب برای مبارزه با زبان و خط ایران داشت این نکته بود که خط و زبان مجموع را مانع نشر و رواج قرآن می‌شمرد. در واقع، از ایرانیان، حتی آنها که آیین مسلمانی پذیرفته بودند زبان تازی را نمی‌آموختند و ازین‌رو بسا که نماز و قرآن را را نیز نصی‌توانستند بتازی بخوانند. نوشتۀ‌اندکه «مردمان بخارا باول اسلام در نماز، قرآن بپارسی خوانندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی پسود که در پس ایشان بانگ زدی بکنیت‌انگشتی، و چون سجده خواستندی کردن بانگ‌کردی نگونیانگوشتی کنیت»^۴ با چنین علاقه‌یی که مردم، در ایران بزبان خویش داشته‌اند شگفت نیست که سرداران عرب، زبان ایران را تا اندازه‌یی بسادین و حکومت خویش معارض دیده باشند و در هر دیاری برای از میان بردن و محوکردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند.

کتاب سوزی

بدینگونه شک نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتابها و کتابخانه‌های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را از تاریخها می‌توان حجت آورد و قرائت بسیار نیز از خارج آن را تأیید می‌کند. یا اینشه بعضی از اهل تحقیق در این باب تردیدارند. این تردیدچه لازم است؟ برای عرب که جز کلام خدا هیچ سخن را قدر نمی‌دانست

۳- رک: آثار الباقيه ص ۳۵، ۳۶، ۴۸.

۴- تاریخ بخارا ص ۷۵ چاپ تهران - برای قرائت و اشتقاق این الفاظ دد زبان سفیدی، و مطالعه عقاید استاد هینینگ Henning و استاد روزنبرگ Rosenberg در این باب، رجوع شود به تعلیقات آقای ریچارد فرای R. Frye تاریخ بخارا که ایشان بنام: The History of Bukhara، 1954: 1954 ترجمه انجلیسی منتشر گرده‌اند و عقاید زبانشناسان مزبور در آنجا بتفصیل نقل شده است (رک: ص ۲۳۵ کتاب مزبور) گذشته از استاد هینینگ و روزنبرگ، مرحوم پهار نیز این عبارات و الفاظ را بقياس تصحیح گرده است بدین شکل: نگون گنیت. و نگونبانگون گنیت. رک: سبک‌شناسی ۱ ص ۲۲۹.

کتابهایی که از آن مجوس بود والبته نزد وی دست کم مایه خلال بود چه فایده داشت که بحفظ آنها عنایت کند؟ در آیین مسلمانان آن روزگار آشنایی پخت و کتابت بسیار نادر بود و پیداست که چنین قومی تا چه حد می‌توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. تمام قراین و شواهد نشان می‌دهد که عرب از کتابهایی نظیف آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است فایده‌یی نمی‌برده است درینصورت جای شک نیست که در آنگونه کتابها بدیدهٔ حرمت و تکریم نمی‌دیده است. از اینها گذشته، در دوره‌یی که دانش و هنر، پتقریب در انحصار موبدان و بزرگان بوده است، از میان رفتان این درطبقه، ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار و کتابهای آنها باقی نمی‌گذشته است. مگرنه این بود که در حملهٔ تازیان، موبدان بیش از هر طبقه دیگر مقام و حیثیت خویش را از دست دادند و تارومار و کشته و تباہ گردیدند؟ با کشتهشدن و پراکندهشدن این طبقه پیداست که دیگر کتابها و علوم آنها نیز که به درد تازیان هم نمی‌خورد موجبی برای پقا نداشت. نام بسیاری از کتابهای عهد ساسانی در کتابها مانده است که نام و نشانی از آنها باقی نیست. حتی ترجمه‌های آنها نیز که در اوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است. پیداست که معیط مسلمانی برای وجود و بقاء چنین کتابها مناسب نبوده است و سبب نابودی آن کتابها نیز همین است.

باری از همهٔ قراین پیداست که در حملهٔ عرب بسیاری از کتابهای ایرانیان، از میان رفته است. گفته‌اندکه وقتی سعد بن ابی‌وقاص بزماین دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید. نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که آنهمه را باب افکن که اگر آنچه در آن کتابها مست سبب راهنمایی است خداوند برای ما قرآن فرماده است که از آنها راه نماینده‌تر است و اگر در آن کتابها جزماهی گمراهی نیست خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است. ازین سبب آنهمه کتابها را در آب یا آتش افکنند. درست است که این خبر در کتابهای کهن قرنها اول اسلامی نیامده است و بهمین جهت بعضی از محققان در صحت آن دچار تردید گشته‌اند اما مشکل می‌توان تصور کرد که اعراب، با

کتابهای مجوس، رفتاری بیشتر از این کرده باشند. بهر حال از وقتی حکومت ایران بدست تازیان افتاد زبان ایران نیز زبون تازیان گشت، دیگر نه در دستگاه فرمائوروایان پکار می‌آمد و نه در کار دین سودی میداشت، در نثر و ترویج آن نیز اهتمامی نمی‌رفت و ناچار هر روز از قدر و اهمیت آن می‌کاست، زبان پهلوی اندک‌اندک منحصر بموبدان و بهدینان گشت، کتابهایی نیز اگر نوشته شوند بهمین زبان بود، اما از بس خط آن دشوار بود اندک‌اندک توشن آن منسخ گشت، زبانهای سندی و خوارزمی نیز در مقابل سختگیری‌هایی که تازیان کردند رفته متوجه می‌گشت، این زبانها نه با دین تازی و زندگی تازه سازگار بودند و نه آهیچ اثر تازه‌یی بدانها پدیده می‌آمد، ازین روی بود، که وقتی زبان تازی آواز برآورده زبانهای ایران یک چند دم در کشیدند، در حالی که زبان تازی زبان دین و حکومت بود، پهلوی و دری و سندی و خوارزمی جن در بین عامه باقی نماند، درست است که در شهرها و روستاهای مردم با خویشتن باین زبانها سخن می‌رانند اما این زبانها جز این چندان فایده دیگر نداشت، بهمین سبب بود که زبان ایران در آن دوره‌های سکوت و بینوایی تحت سلطه زبان تازی درآمد و بدان آمیخته گشت و علی‌الخصوص اندک‌اندک لفتهایی از مقوله دینی و اداری در زبان فارسی وارد گشت.

نقل دیوان

نقل دیوان از پارسی بتازی در روزگار حجاج، نیز از اسباب همده ضعف و شکست زبان ایران گشت، دیوان عراق تا روزگار حجاج بخط و زبان فارسی بود، حساب خراج ملک و ترتیب خرج لشکریان را دبیران و حسابگران فرس نگاه می‌داشتند، در عهد حجاج، تصدی این دیوان را زادان فرخ داشت، حجاج در کار خراج اهتمام بسیار می‌ورزید و چون یاموالی و نبطی‌ها دشمن بود در صدد بود که کار دیوان را از دست آنها بازستاند، در دیوان زادان فرخ، مردی بود از موالی تمیم، نامش صالح بن عبدالرحمن که بفارسی و تازی چیزی می‌نوشت، و این صالح، در بصره زاده بود و پدرش از اسرای سیستان بود، درین میان حجاج صالح را بیدید و بپسندید و او را بتواخت و بخویشتن نزدیک کرد، صالح شادمان گشت و چون یک چند پگذشت، روزی با

زادان فرخ سخن می‌داند. گفت بین من و امیر واسطه تو بوده‌بی اکنون
چنان بینم که حجاج را در حق من دوستی پدید آمده است و چنان‌پندارم
که روزی مرا بر تو در کارها پیش دارد و ترا از پایگاه خویش بس
اندازد، زادان فرخ گفت باک مدارم. او بجز من کسی را نتواند یافت که
از حاجتی است که من باو دارم. او بجز من کسی را نتواند یافت که
حساب دیوان وی را نگهدارد. صالح گفت اگر من بخواهم که دیوان
حساب را بتازی نقل کنم توانم کرد. زادان فرخ گفت اگر راست گویی
چیزی نقل کن تا من به بینم. صالح چیزی از آن بتازی کرد. چون زادان
فرخ بدید پشگفت شد و دبیران را که در دیوان بودند گفت خویشتن
را کاری دیگر بجویید که این کار تباہ شد. پس از آن، از صالح خواست
که خویشتن را بیمارگونه مازد و دیگر بدیوان نیاید. صالح خویشتن
را بیمار فرا نمود و یک چند پس‌دیوان نیامد. حجاج از او پرسید
گفتند بیمار است طبیب خویش را که تیادوروس نام داشت به پرسیدنش
فرستاد. تیادوروس در وی هیچ رنجوری ندید چون زادان فرخ از آین
قضیه آکاه گشت از خشم حجاج پرسید. کس نزد صالح فرستاد و پیام
داد که بدیوان باز آید. صالح بیامد و همچنان بسر شغل خویش رفت.
چون یک چند پگذشت فتنه این‌اشعت پدید آمد و در آن خادمه چنان اتفاق
افتد که زادان فرخ کشته شد. چون زادان فرخ کشته آمد حجاج کار
دیوان را بصالح داد و صالح بیامد و بجای زادان فرخ شغل دبیری بر
دست گرفت. مگر روزی در اثنای سخن، از آنچه بین او و زادان فرخ
رفته بود چیزی گفت حجاج بد و در پیچید و بعد درخواست تا دیوان
را از پارسی بتازی نقل کند، صالح نیز پس‌دیرفت و بدین کار رای کرد.
زادان فرخ را فرزندی بود، نامش مردانشاه گفت چون شما را را بتازی
شد بیامد و ازو پرسید که آیا بدین مهم عزم جزم کرده‌ای؟ صالح گفت
آری و این بانجام خواهم رسانید. مردانشاه گفت چون شما را را بتازی
نویسی دهویه و بیستویه را که در فارسی هست چه خواهی نوشت؟
گفت عشر و نصف عشر نویسم. پرسید «وید» را چه نویسی؟ گفت
بجای آن «ایضاً» نویسم. مردانشاه بخشم درشد و گفت خدای بیخ و بن
تو از جهان براندازد که بیخ و بن زبان فارسی را برآفکنند و گویند
که دبیران ایرانی، صد هزار درم بد و دادند تا عجز پهانه کند و از نقل

دیوان پتازی درگذرد. صالح نپذیرفت و دیوان عراق را پتازی درآورد^۶ و از آن پس دیوان پتازی گشت و ایرانیان را که تا آن زمان در دیوان قدری و شائی داشتند، بیش قدر و مکانت نمایند و زبان فارسی که تا آن زمان در کار دیوان پدان حاجتمند بودند از آن پس مورد حاجت نبود و روز بروز روی در تنزل آورد.

آغاز سکوت

درین خموشی و تاریکی وحشی و خون‌الودی که درین روزگاران، نزدیک دو قرن بر تاریخ ایران سایه افکنده‌ست بیمهوده است که محقق در پی یافتن برگه‌هایی از شعر فارسی برآید. زیرا محیط آن زمانه، هیچ برای پروردن شاعری پارسی‌گوی مناسب نبود. آنچه عرب در آن دوره از شعر درک می‌کرد قصیده‌هایی بود که عربان در ستایش و نکوهش بزرگان روزگار خویش می‌سرودند یا قطعه‌هایی که به نام رجز می‌گفتند و از شور و حماسه جنگی آگنده بوده. البته هیچ یک از این دوگونه شعر در چنان روزگاران در زبان پارسی مجال ظهور و سبب وجود نداشت. در آن روزگاران که قوم ایرانی مغلوب تازیان گشته بود و جن نقش مرگ و شکست و فرار در پیش چشم نداشت حماسه جنگی نداشت تاریز بسراید. نیز در چنان هنگامه‌یی که در شهرهای ایران عربان حکومت می‌کردند و خلیفه نیز که در شام یا بغداد می‌نشست عرب بود ناچار از ایرانیان کسی در صدد برنسی‌آمد که خلیفه یا عمال او را بزبان فارسی بستاید، معانی دینی و اخلاقی نیز، نه در شعر آن روزگاران چندان معمول بود و نه ایرانیان مسلمان اگر اندیشه‌هایی از اینگونه داشتند نقل آنها را بزبان فارسی سودمند می‌شمردند ایرانیان نامسلمان نیز مجالی و فراغی برای اینگونه سخنان کمتر می‌یافتد. ستایش زن و شراب نیز که ماده غزل می‌توانست باشد، تجاوزی بحرمت و حرم مسلمانان بود و هرگز مورد اغماض تازیان واقع نمی‌گشت. با این همه اگر سخنانی ازینگونه، بوسیله زنادقه و آزاد اندیشان آن روزگار گفته می‌شد از انجمن بیرون نمی‌رفت و بین خود قوم می‌ماند و انکاسی نمی‌یافت شاید بهمین سبب اگر چیزهایی ازینگونه بپارسی و حتی تازی

^۶ رک: الفهرست ص ۳۳۸ - ادب الكتاب صولی ص ۱۹۲ - بلاذری ص ۱-۳۰۰.

گفته میشد نمی‌ماند و از میان می‌رفت، هجو و شکایت نیز که از عمدۀ ترین مایه‌های شعرست درین دوره مجال ظهور نمی‌یافتد. هر اعتراضی و هر شکایتی که در چنان روزگاری بزبان یکی از ایرانیان بر می‌آمد بشدت خفه میشد. خلفاً مکرر شاعران و گویندگانی را که بزبان تازی از مفاخر ایران، و از تاریخ گذشته نیاکان خویش سخن یاد می‌کردند آزار و شکنجه می‌دادند.^۷

فریاد خاموشان

از اینگونه سخنان، اگر چیزی گفته میشد بسی نمی‌پایید و با آثار دیگر شعوبیان از میان می‌رفت و اگر صدایی باعتراض و شکایت بر می‌خاست انعکاس بسیار نمی‌یافتد و در خلال قرنها محو می‌گشت. درینابر مظالم و فجایعی که عنوان در شهرها و روستاهای بر مردم روا می‌داشتند جای اعتراض نبود. هر کس در مقابل جنای تازیان نفس بر می‌آورد کافر و زندیق شمرده میشد و خونش هدر می‌گشت. شمشیر غازیان و تازیانه حکام هرگونه صدای اعتراضی را خفه و خاموش می‌کرد.

اگر صدایی بر می‌آمد فریاد دردناک اما ضعیف شاعری بود که بر ویرانی شهر و دیار خویش توجه می‌کرد و مانند ابوالینبی، یک امیرزاده بدفرجام اندوه و شکایت خود را بدینگونه می‌سرود:

سمرقند کندمند بذینت کی او فکند

از شاش ته بھی همیشہ ت خمی^۸

یا ناله جانسوز زرتشتی ایران دوستی بود که در زیر فشار رنجها و شکنجه‌ها آرزو می‌کرد که یک دست خدایی از آستین غیب برآید و کشور را از چنگ تازیان پرهاند و بانتظار ظهور این موعد غیبی بزبان پهلوی می‌سرود:

کی باشد که پیکی آید از هندوستان

۷- پرای نمونه رفتاری که خلفاً با این گونه شعر ام کردند، رک: به اغانی ج ۴ ص ۴۲۳.

۸- گوینده این ترانه، ابوالینبی عباس بن طرخان یا یحیی بر مکی و پسرانش فضل و جعفر معاصر و مربوط بوده است. قطعه فوق در کتاب المسالك و الممالک این خردابه نقل شده (ص ۲۶) این قطعه را اولین بار مرحوم عباس اقبال طی مقاله‌ی منتشر کرده است. رک: مجله مهر سال اول شماره ۱۰.

که آمد آن شاه پهرام از دوده کیان*
 کش پیل هست هزار و پرسارس هست پیلبان
 که آراسته درقش دارد پایین خسروان
 پیش لشکر پرند با سپاه سرداران
 مردی گسیل^۹ باید کردن زیرک ترجمان
 که رود و پگوید پهندوان
 که ما چه دیدیم از دشت تازیان
 با یک گروه دین خویش پراکنند، و برفت
 شاهنشاهی ما بسبب ایشان
 چون دیوان دین دارند، چون سگ خورند نان
 بستانند پادشاهی از خسروان
 نه پهنس نه بمردی، بلکه بافسوس و ریشخند
 بستند پستم از مردمان
 زن و خواسته شیرین، باغ و بوستان
 * جزیه برنهادند و پخش کردن برسران^{*}
 با اسلیک^{۱۰} بخواستند ساوهگران
 بنگر تا چه بدی درافتند این دروغ پگیهان
 که نیست از آن بدتر چیزی پجهان^{۱۱...}

آهنگ پارسی

بدینگونه زبان تازی، با پیام تازه‌یی که از بهشت آورده بود و با
 تیغ آهیخته‌یی که هرمخالفی را بدوزخ بیم می‌داد، زبان خسروان و

۹- این کلمه را بیلی «بشار» و مرحوم هدایت «بصیر» خوانده است،
 صورت فوق که قرائت مرحوم پهار است ظاهرآ مناسب‌تر است.

۱۰- استاد بیلی این کلمه را «اصلی» خوانده است و بمعنی مال اصلی
 گرفته است. اما مرحوم پهار احتمال داده است بمعنی «صلی» باشد، که بموجب
 پرهان قاطع «بعضی جامه‌یی را گویند که مخصوص گران است»، یعنی باوجود
 تحمل علی باج هم گرفتند.

۱۱- برای متن پهلوان این قطمه رک به متون پهلوی، جاماسب آساها:

Jamasp - Asana Pahlavi Texts

مرحوم پهار در مجله مهر سال پنجم و مجله سخن سال دوم و مرحوم صادق‌هدایت
 در مجله سخن سال دوم تیز هر یک ترجمه‌یی ازین متن انتشار داده‌اند. ترجمه‌یی

هم ازین قطمه بوسیله استاد بیلی بالگلیسی شده است. رک:

Bailey: Zoroastrian Problems in the Ninth - century Books. P 195

موبدان و اندرزگران و خنیاگران کهنه را در تنگتای خموشی افکند. با اینهمه هر چند ترانه‌های خسروانی و آهنگ‌های مفانی در برآور آهنگ قرآن و بانگ اذان خاموشی گزید لیکن نفمه‌های دلکش و شورانگیز پارسی اندک اندک بر حدیهای تازیان برتری یافت و موسیقی و آواز پارسی به اندک زمان فراخنای بیابانهای عرب را نیز درنوشت و فرو گرفت. هم از آغاز عهد بنی‌امیه درمکه ومدینه و شام و عراق، پساکنیز کان خواننده و بسا غلامان خنیاگر باهنگ‌های فارسی ترنم میکردند. در کتاب اغانی داستانهایی هست که نشان میدهد تازیان تا چه حد شیفتۀ آهنگهای دلپذیر پارسی بوده‌اند. درباره سعیدبن مسجع که یکی از قدیم‌ترین خنیاگران عرب در روزگار معاویه بود، آورده‌اند که آوازهای خویش را از روی آهنگهای ایرانی میساخت. از جمله نوشته‌اند که وی برگرهی از ایرانیان که در کعبه بکارگل مشغول بودند گذشت. آوازهایی را که آنها در هنگام کار بدان ترنم میکردند شنید و چیزهایی بدان‌شیوه بتازی ساخت که نزد تازیان پس مطبوع و دلپذیر افتاد. همچنین روایت‌گرده‌اند که این سعیدبن مسجع نخست بتنده بود. روزی آوازی پرشور و دلپذیر خواند. خواجه‌اش چون آن آواز پشنید بپسندید و از او پرسید که این آواز را از کجا آموختی؟ این مسجع پاسخ داد این آهنگی پارسی است که من شنیده‌ام و آنرا بتازی نقل کرده‌ام خواجه را بسیار خوش‌آمد و او را آزاد کرد. او نیز در مکه ماند و بخنیاگری پرداخت. داستانهای دیگر نیز از اینگونه در کتابها آورده‌اند و از هم‌آنها چنین برمی‌آید که موسیقی و آواز پارسی، هم از آغاز کار اعراب را سخت شیفتۀ خویش داشته بود.^{۱۲} البته ذوق به آهنگهای پارسی، ذوق به زبان پارسی را نیز در تازیان برمی‌انگیخت. اندک‌اندک در ترانه‌ها و نفمه‌هایی که شاعران تازی‌گوی می‌سروند الفاظ و ترکیبات و حتی جمله‌ها و مصروعهای پارسی تکرار می‌شد. در سخنان ابوتواس^{۱۳} و در اشعاری که برخی معاصران او سروده‌اند ازین الفاظ و مصروعهای فارسی بسیار هست.

اینک یک نمونه کوتاه:

يا غاسل الطرجهار لـلخندریس العقار
يا ترجسی و بهاری بده مرا يك باری^{۱۴}

۱۲- فجرالاسلام، ج ۱ ص ۱۴۳.

۱۳- طرجهار: قدم شرب. در باب فارسیات ابوتواس رجوع شود بمقاله.

اینگونه اشعار، باوزن‌های کوتاه و ساده، غالباً پرای بزم‌های طرب گفته می‌شده است و حکایت از رواج موسیقی و آواز و زبان فارسی در مجالس تازیان دارد و از اینگونه فارسیات، برمی‌آید که زبان فارسی با نفمه‌ها و آهنگ‌های شورانگیزی که با آن همراه بوده است در مجالس اهل طرب قبول تمام داشته است.

از اینها گذشته، هیچ شک نیست که سرودها و ترانه‌های فارسی، مانند دوره‌های پیشین همچنان رواج و رونق خود را داشت. اگر زبان‌های پهلوی و سعدی دری و خوارزمی در دستگاه دین و حکومت در پرآبر زبان تازی شکست خورده بود نزد عامه هرکدام، همچنان رواج و رونق خود را داشت. در هر شهری عامه مردم بهمان زبان دیرین سخن می‌گفتند. ترانه‌ها و سرودها و افسانه‌ها و متل‌ها همان بود که در قدیم بود.

از اینگونه ترانه‌ها در تاریخها نمونه‌هایی هست. نوشته‌اند که وقتی سعید بن عثمان، از جانب معاویه فرمانروایی خراسان یافت و بآنسوی جیحون رفت و بخارا بگشود با خاتون بخارا که کارهای شهر همه برداشت او بود صلح کرد و میان آنها دوستی پدید آمد و خاتون پرین عرب شیفت‌گشته گشت و مردم، بزبان بخارایی درین باره سرودها ساختند نمونه‌یی از این سرودهایی که در باب سعید و خاتون بخارا گفته‌اند بدست نیست و جای دریغ است.^{۱۴} اما یک دو نمونه از اینگونه سخنان باقی است و از آن جمله ترانه یزید بن مفرغ و حرارة کودکان بلخ نقل‌کردندی است.

ترانه‌یی در بصره

داستان یزید بن مفرغ و ترانه‌یی که او در هجو این زیاد گفته است شهرتی خاص دارد. نوشته‌اند که وقتی عباد بن زیاد، برادر عبیدالله معروف در روزگار خلافت یزید بن معاویه به حکومت سیستان منصوب گشت یزید بن مفرغ، که شاعری نامدار بود نیز با او همراه گشت اما در سیستان عباد در نگهداشت او چندان نکوشید و بدرو آنگونه که لازم بود

آقای مجتبی مینوی: مجله دانشکده ادبیات (تهران) سال اول شماره ۳.
۱۴- تاریخ بخارا ص ۴۸. از این سرود اهل بخارا که گمان می‌رفت نشانی از آن در دست نیست دویاره را پنده در یک رساله عربی کهنه یافته‌ام. پرای تفصیل داستان و اصل آن دویاره رجوع شود بمقاله من در مجله یغما سال ۱۱ شماره ۷.

عنایت نکرد. یزید پرنجید و او را آشکار و پنهان بنکوهید و ناسرا گفت. عباد او را بزندان کرد و یزید چون از زندان پگریخت بعراق و شام رفت و هرجا می‌رسید پسران زیاد را می‌نکوهید و در نسب و شرف آنها طعن می‌کرد عبیدالله او را پگرفت و بزندان انداخت و با او سخت بدرفتاری آغاز نهاد. روزی فرمان داد تا نبیند با گیاهی «شبرم» نام که اسماه آورده بدو بنوشانندند. تا در مستی و نزاری طبیعت او نیز روان شد پس از آن گربه‌یی و خوکی و سگی با او دریک پند کشیدند و بدین حال او را در بصره، به کوی و بربزن می‌گردانندند و کودکان بصره در قفای او افتاده بودند و آنچه را از او همی رفت میدیدند و فریاد می‌زدند و پفارسی می‌گفتند این شیست؟ – و او نیز پفارسی می‌گفت:

آبست و نبیست
و عصارات زبیب است
و دنبه فربه و پی است
وسمیه روسمیست

وسمیه نام مادر زیادست که می‌گفتند در روزگار جاهلیت عرب از روسمیان بوده است.^{۱۵} این ترانه، نمونه‌یی است از آنچه درین دوره کودکان بصره، در چنین مواردی می‌خوانده‌اند و با آنکه خواننده و گوینده خود غریبست ظاهراً طول اقامت در بلاد ایران زبان فارسی با او آموخته است و بهرحال این چند کلمه نمونه‌یی از آوازها و ترانه‌های مردم بصره است، در دوره‌یی که هنوز فقط نزدیک چهل سال از سقوط مدائن می‌گذشت. و از این حیث در تاریخ زبان ایران اهمیت خاص دارد.

سرود در بلخ

اما ترانه کودکان بلخ، داستانی دیگر دارد. در سال ۱۱۹ هجری، سردار عرب، اسدبن عبدالله قسری از خراسان بجنگ ختلان رفت. اما کاری از پیش نبره و پس از رنجهای بسیار که دید، شکسته و ناکام

۱۵- ر. ل: تاریخ سیستان ص ۹۶، طبقات الشعراء ابن قتیبه ص ۲۱۰ -
اغانی ج ۱۷ - و طبری سلسله ۲ ص ۱۹۲-۳ و هیجتنین مقاله «قدیمتین شعر
فارسی» مرحوم قزوینی در بیست مقاله ج ۱ طبع تهران ص ۳۴ - و این حکایت
را اول بار مرحوم قزوینی درین مورد نقل کرده است.

دو قرن سکوت

بازگشت. چون درین بازگشت به بلخ رسید، مردمان بلخ در حق او سرودها گفتند، طغنه‌آمیز و تلخ، بفارسی که کودکان شهر می‌خواندند و این از کمترین سرودهای کودکان است که در تاریخها آمده است.
میخوانندند:

از ختلان آمدیه

بروتباه آمدیه

آباره باز آمدیه

خشک و نزار آمدیه^{۱۶}

ازین پس، دیگر، تا پایان قرن دیگر، هیچ صدایی درین تیرگی و خنوشی انعکاس نیافت و هیچ سرودی و زمزمه‌یی بر نیامد که آن سکوت سرد آهنین را بشکند. زبان عامه فارسی دری بود، و در نهان نیز، کتاب‌های دینی و کلامی به پهلوی نوشته میشد. اما بزبان دری آشکارانه شاعری سرودی گفت و نه گوینده‌یی کتابی کرد. بازنزدیک یک قرن انتظار لازم بود تا ذوق و قریحه خاموش ایرانی، «زبان گمشده» خویش را بیابد و بدان نفمه‌های شیرین جاوید خود را آغاز کند.

۱۶- ر. ل: طبری، حوادث سال ۱۰۸ - همچنین ره ل: قدیمترین شعر فارسی در بیست مقاله قزوینی که حکایت فوق از آنجا نقل شده‌است.

در فش سیاه

بامداد رستاخیز

خروج سیاه‌جامگان ابومسلم را می‌توان آغاز رستاخیز ایران شمرد. نهضت این سیاه‌جامگان از خشم و نفرت نسبت بمروانیان و عربان مایه می‌گرفت. اگر شور وطنی و احساسات قومی و ملی محرك این قوم نبود لامحاله نفرت از ستمکاران عرب در این نهضت و خروج، سببی قوی پشمار می‌آمد. و آل عباس، که از اوآخر دوران پنی‌امیه آرزوی خلافت درسی می‌پروردند، از این حسن پدیده‌نی و کینه‌توزی که خراسانیان نسبت بعرب داشتند، استفاده کردند و آنها را برضد خلافت مروانیان برآغازی‌لیدند.^۱ از همین راه بود، که گوینده ابراهیم امام وقتی ابومسلم را بخراسان جهت نشر دعوت خویش فرستاد بدو نوشت که در خراسان اگر بتوانی، هر کسی را که بتازی سخن می‌گوید پکش و از اعراب مصری کس برجای مگذار.^۲ از این سخن پیداست که محرك عده این سیاه‌جامگان ابومسلم، دشمنی با ستمکاران عرب بوده است و ابراهیم امام و سایر آل عباس نیز از همین راه آنان را بیاری خویش واداشته‌اند. اما اینکه درین نهضت داعیه مذهبی الٹری قوی داشته باشد بنظر مشکل می‌آید. در هر حال، محقق است که ابومسلم و یاران او، از نصیرت و تزیید عباسیان، چن برانداختن مروان غرض دیگر نداشته‌اند و مشکل بنظر می‌آید که اگر ابومسلم کشته نمی‌شد و سیاه‌جامگان فرصت می‌یافتد دولت و خلافت را بر پنی عباس باقی می‌گذاشتند.

۱- عيون الاخبار، ج ۱ ص ۲۰۴.

۲- ابن ابیالحدید، ج ۱، ص ۳۰۹.

هرچه هست هدف و غرض ابومسلم پدرستی از تاریخها
بن نصی آید. و از این روی در باب او بین نویسنده‌گان اخبار اختلاف است.
بعضی سعی کرده‌اند او را شیعه آل علی فرانسایند، بی‌اهتمامی او را
نسبت به منصور نیز، که سراج‌جام موجب هلاکتش گشت، از همین
رهنگر می‌دانند. اما آنچه از قراین برمنی‌آید این پندار را پسختی رد
می‌کند، رضایت و حتی اقدام او در قتل ابومسلم خلال که پتشیع متهم
بود، نیز تا اندازه زیادی احتمال شیعی بودنش را ضعیف می‌کند. آیا
ابومسلم تمایلات زردشی داشته است؟ درین باب جای اندیشه هست.
با آنکه در تبار و نژاد او اختلاف کرده‌اند؛ با آنکه او را بعضی کرد و
بعضی عرب نوشته‌اند، از خلال روايات خوب پیداست که ایرانی بوده
است، نامش را بهزادان و نام پدرش را ونداد هرمذد ضبط کرده‌اند.
نسب‌نامه‌یی که بنایش نوشته‌اند، او را از نژاد شیدوش پسر گودرز
یا رهام پسر گودرز معرفی می‌کند. بعضی نیز او را از فرزندان بزرگ‌سپر
پختگان شمرده‌اند. زندگی کودکی او در تاریکی پندارها و افسانه‌ها
فرو رفته است افسانه‌ها او را خانه‌زاد عیسی بن معقل عجلی شمرده‌اند
و شاید تصور شیعی بودنش نیز از همین‌جا سرچشمه گرفته باشد. در
ابومسلم نامه‌های عنده صفوی، نسبت او را باولاد علی رسانیده‌اند و
این‌همه قطعاً مجعل و ساختگی است. نکته اینجاست، که علاقه بایران
و آیین قدیم ایران، بطوری از کرده‌ها و گفته‌های او برمنی‌آید که
هر نسبی و هر پنداری از اینگونه را سست و ضعیف جلوه می‌دهد.
کوششی که او در برانداختن بهادرید و پیروان وی کرد بمنظور می‌آید
که برای مجوسان بیش از مسلمانان سودمند بوده است. همدردی
شگفت‌انگیزی که در فاجعه پسر سنباد، در نشاپور بزیان عربان‌نشان
داد از علاقه او بایین گبران حکایت دارد شورشها و سرکشی‌هایی را
نیز که کسانی چون سنباد و اسحاق ترک برای خونخواهی او بزپاکردند
بعضی گواه این دانسته‌اند که ابومسلم ظاهراً بایین مجوس تمایل و
پیوندی داشته است.

آشتفگی اوضاع

در هر حال شک نیست که ابومسلم ایرانی بوده است. شاید هم
بایین دیرین خویش علاقه‌یی تمام می‌ورزیده است. اما در سرزمین

خویش، همه‌جا با پیداد و آزار مروانیان روبرو بوده است، خراسان و عراق دیار نیاگان خود را می‌دیده است که از پیداد و چفای تازیان عرضه ویرانی و پریشانی کشته است. آشفتگی و شوریدگی روزگاری را که در آن مشتی فرومایه قدرت و شکوه خدایان یافته بوده‌اند بچشم خویش می‌دیده است و دریغ می‌خورده است. نومیدی و واماندگی مردم ایران را که هر روز ببیوی رهایی با هر حادثه جویی همراه می‌شده‌اند و باززوی خویش نمی‌رسیده‌اند بدیده عبرت می‌نگریسته است و متأثر می‌شده است. حق آن است که تاریخ روزگار او از پریشانی‌ها و سرگشتنی‌ها و نیز از دروغها و تزویرها آگنده بود. دنیای او دنیاپی بود که از آشوبها و دردها مشحون بود.

آرزوهای شریف مرده بود و آراء و عقاید همه‌جا رنگ تزویر و ریا داشت. دین بهانه‌یی بود که زیان کسانی از پی سود خویش بجوینند، آن سادگی و آزادگی، که اسلام هدیه آورده بود، در دولت مروانیان جای خود را به ستمکاری و جهانجویی داده بود. هر روز، در عراق و خراسان و دیگر جایها، فرقه تازه‌یی بوجود می‌آمد و دعوت تازه‌یی آغاز می‌گشت. کیسانی‌ها ظهور امام خود را که در کوه رضوی زنده‌اش می‌پنداشتند، انتظار می‌کشیدند. خارجی‌ها، با تیغ کشیده نه همان عمال حکومت، که مال و جان مسلمانان را نیز همواره تمدید می‌کردند. و مرجه‌هه بپاس حرمت خلشا، قفل سکوت بردهان می‌نمادند و بشیوه شکاکان از هن گونه داوری درباب کردار و رفتار ستمکاران تن می‌زدند. دولت بنی امیه، بسبب غرض‌ها و اختلافها که پدید آمده بود، روی باقول داشت. همه احزاب و همه فرقه‌ها نیز که در این روزها پدید می‌آمدند و یا خود پدید آمده بودند، چن پدست آوردن خلافت اندیشه‌یی نداشتند. خلافت مهمترین مسأله‌یی بود، که در آن روزگار همه‌جا زبانزد خاص و عام بود. شیعیان آنرا حق فرزندان علی می‌دانستند و خوارج معتقد بودند که هر مسلمان پرهیزگاری می‌تواند بخلافت بنشیند. ازین مسلمانان پرهیزگار نیز هر روزی عده‌یی در هر گوشه از کشور مسلمانی پدید می‌آمدند.

ابومسلم

در چنین روزگاری بود، که ابومسلم فرصت نهضت یافت. این

ابو مسلم که بود؟ در پاپ او سخنها گونه گون آورده‌اند، پیش ازین نیز، در پاپ او اشارتی رفت. اینقدر هست که در پاپ اصل و تیار او مورخان اتفاق ندارند، زادگاه او را نیز اهل خبر هریک بدیگر گونه آورده‌اند. بعضی من و بعضی اصفهان و بعضی هم، جایهای دیگر، بهر حال اعراب و عباسیان، ظاهرآ در آن زمان وی را از موالی می‌شمرده‌اند. گفته‌اند که در کوفه با خاندان عجلی ارتباط داشت و گویا در همانجا بود که با بعضی غلاة آشنا شد و از عقاید و دعاوی آنها آگهی یافت. در پاره اواپل احوال او، در ابو مسلم نامه‌ها و تاریخها، چنان افسانه‌آورده‌اند که حقیقت را هیچ در نمی‌توان یافت. در هر حال بقولی یک چند در کودکی و جوانی حرفه زین‌سازان می‌آموخت و زین و ساز اسب می‌ساخت. قولی دیگر هست که روستایی بود و در خدمت خاندان عجلی بسر می‌برد و بسا که یا ستوران از دیهی بدیهی دیگر می‌رفت. باری از آغاز زندگی او اطلاع بسیار در دست نیست. اینقدر معلوم است که در سال ۱۲۴ هجری نقای اآل عباس که از خراسان پکوفه آمده بودند و آهنگ مکه داشتند او را در زندان دیدند. چون از زندان رهایی یافت، نزد ابراهیم امام، که از بنی عباس بود و درین هنگام آرزوی خلافت می‌داشت رفت. ابراهیم امام، چون او را بیدید و بیازمود، پیشندیدش و بخراسان فرستادش تا کار دعوت بنی عباس را، که از یک چند باز در آنجا آغاز شده بود، بر دست گیرد و ابو مسلم نیز راه خراسان پیش گرفت. نوشته‌اند که در این هنگام نوزده سال بیشتر نداشت.

مطابق روایات وقتی بخراسان می‌رفت، در نیشاپور بکاروان‌سرایی فروذ آمد. پس پنهانی بیرون شد. در آن میان جمعی از اوپاشه نشاپور درازگوش او را دم بریدند. چون ابو مسلم باز آمد، پرسید که این محل را نام چیست؟ گفتند بولی‌باد. ابو مسلم گفت اگر این بولی‌باد را گند آباد نکنم بومسلم نباشم. بعدها چون بین خراسان دست یافت همچنان کرد که گفته بود... نیز آورده‌اند که در این سفر، ابو مسلم روزی بین در خانه یکی از دهستان خراسان، فاذوسیان نام، رفت و پیام فرستاد که خداوند این خانه را بگویید پیاده‌یی آمده است و از تو شمشیری باهزار دینار چشم می‌دارد. فاذوسیان چون این پیام بشنید با زن خویش که زنی هشیار و فرزانه بود، در این باب رای زد. زن گفت تا این مرد بجایی قویدل نباشد چنین گستاخ ترا پیام ندهد. فاذوسیان او را شمشیری با

هزار دینار پداد و بعدها چون ابومسلم بن خراسان دست یافت بجای آن
دمقان نیکوییها کرد.
باری ابومسلم، در خراسان سخت دست سلیمان بن کثیر و یارانش
را که در امر دعوت رقیب و مدعی او بودند، کوتاه ساخت و سپس پنشر
دعوت پرداخت*. و این دعوت در خراسان پیشرفتی تمام داشت. بد-
رفتاریها و تبعیکاریهای مروانیان، خراسان را بیش از هر جای دیگر
برای قبول دعوت عباسیان آماده کرده بودند. داعیانی که از مدت‌ها پیش
از جانب امام عباسیان بخراسان گسیل شده بودند با هیأت و چامه
با زرگانان در هن شهر و قریه‌یی می‌گشتند و مردم را به بیعت وی می-
خواندند. سخت‌گیریهای امراء و سرداران عرب، که از جانب مروانیان،
در خراسان فرمانروایی داشتند و داعیان بنی عباس را بسختی دنبال و
شکنجه می‌کردند نیز فایده‌یی نمی‌بخشید. در اندک زمان از مرد و
پخارا و سمرقند و کش و نخشب و چنانیان و ختلان و مرورود و طالقان
تا هرات و پوشنک و سیستان، همه کسانی که از چور بیداد عاملان بشنی-
امیه بستوه آمده بودند دعوت فرستادگان بنی عباس را بجان پذیرفتار
گشته بودند و در این میان بود که ابومسلم با آن روح گستاخ نستوه
کینه‌جو بخراسان رسید و پنشر دعوت پرداخت

انحطاط عرب

در خراسان کار او پیشرفت زیاد یافت. در مدتی کوتاه همه
ناراضیان، همه زجردیدگان، همه فریب‌خوردگان، در زیر لوای او گرد
آمدند. زیرا که رفتار عاملان عرب، همه را از حکومت مروانیان بستوه
آورده بود. گذشته از آن در میان عربان نیز متیزه و دورویی بشدت
در گرفته بود. در آن روزگاران، خراسان جزء بصره بود و والی آنجا بر
این ولایت فرمان می‌راند. از اعرابی که، هنگام فتح اسلام بدین
سرزمین آمده بودند، هن طایفه در شهری و دیاری دیگر سکونت داشت
و بین این طوایف، از مرده ریگ عهد جاهلی تعصّب و اختلاف سختی
باز مانده بود. چنانکه بنی تمیم که از طوایف مضری بودند و از آغاز
فتح ایران بخراسان آمده بودند، همواره با ازدیها که یمانی بودند و
دیرتر آمده بودند در جنگ و ستیز بودند. مقارن این ایام این یمانی‌ها
و مضریها در هم افتاده بودند و خراسان در آتش نفاق و عناد آنها می-

سوخت. هر یک از این دو قبیله، وقتی بحکومت می‌رسید فقط افراد قبیله خود را می‌نواخت. مدتها که مسلت بن ابی‌صفره و فرزندانش در خراسان حکومت می‌کردند یمانیها در اوج قدرت بودند. چون قتبه بن مسلم و نصرین سیار بحکومت رسیدند مضریها تفوق یافتند. و این اختلاف بین اعراب یمانی و مضری همواره فزونی می‌یافتد و حکومت بهر کدام می‌رسید دیگری را خوار و زبون می‌خواست. در شام و عراق و دیگر جایها نیز مقارن این اوقات عصیت و اختلاف دیرین عربان تجدید گشته بود و خلفای دمشق نیز استخوش این احزاب و اختلافات بودند. در خراسان نصرین سیار، که خود وضع ثابتی نیز نداشت با مخالفتهای شدید روپرو بود. وقتی، فتنه پنی‌تمیم را که بیاری حارثین سریع برخاسته بودند، فرون‌شاند گرفتار فتنه کرمانی شد. و این اختلاف چندان پکشید که دیگر هیچ یک از عهده فرون‌شاندنش بر نیامدند، و ابومسلم فرست نگهداشت و در روزگاری که اعراب خراسان بهم‌را فتاده بودند و کس را پروای خلافت نبود کار خروج خویش را ساز کرد. هنگامیکه حکومت اموی در خواب غفلت و غرور، مست رؤیاهای طلایی خویش بود و اعراب خراسان سرگرم ستیزه‌ها و دشمنی‌های قبیله‌یی خود بودند ابومسلم پدعوت برخاست. مقارن نهضت سیاه‌جامگان او، نصرین سیار می‌کرد اعراب مضری و یمانی را آشتبانی دهد و اختلاف آنها را از میان بردارد. اما وقت گذشته بود. تدبیر و ذکاوت ابومسلم مانع از آن گشت که بین اعراب توافق نظر حاصل آید و هنگامیکه عربان هنوز سرگرم جدال و نزاع بودند دعوت او پشمر رسید.

ابومسلم نخست مردم خراسان را بی‌آنکه نام امام خاصی را ذکر کند، بیکی از بنی‌هاشم دعوت می‌کرد^۳ اینگونه دعوت را در آن زمان دعوت پرضا می‌خواندند. مردم بیعت می‌کردند که با هرگز که از بنی‌هاشم همگان بر او اتفاق کردند همداستان باشند. در این مورد نکته جالبی بمنظور می‌رسد. می‌نویستند در نسب‌نامه مجموعی که ابومسلم برای خود ساخته بود خویشن را از خاندان عباسی و از فرزندان سلیمان بن عبدالله می‌خواند. یکی از گناهانیکه منصور برای قتل ابومسلم بهانه خویش کرد همین نسب‌نامه بود. این نسب‌نامه را ابومسلم برای چه ساخته بود؟ شاید برای آنکه اگر فرصتی بدست آید راه رسیدن بخلافت برای او

مسدود نباشد. آیا شیتوان تصور کرد که سردار سیاه جامگان، در حالیکه نسب خود را بسطیط بن عبدالله مینماینده است با اینگونه دعوت نهانی، دعوت برضا، برای پیشرفت کار خویش می‌کوشیده است؟ دور نیست که ابومسلم برای انتقام از عرب و احیاء حکومت ایران، بهتر آن می‌دیده است که حکومت را بنام خلافت بدست آورد. بهمین جهت بود که منصور، خلیفه زیرک و هوشیار عباسی، حتی قبل از آنکه بخلافت پرسد، ازین جاه طلبی ابومسلم نگران بود و همواره در هلاک او سعی مینمود.

باری، ابو مسلم در خراسان، باندک وقتی توانست تمام نواحی اسیان را در زیر لواح خویش جمع آورد. نهضت ضد بنی امية، که از مدت‌ها پیش در خراسان ریشه‌یی گرفته بود با همت او همه‌جا نشر یافت. نوشته‌اند که در یک روز از شصت دیه، از دیه‌های حدود منو، مردم بیاری او پیوستند و البته سعی و همت و تدبیر و جلادت او در نشر این دعوت تأثیر تمام داشت. مردم گروه گروه از هن سوی بدرو، روی می‌آورند. از روزی که در قریه سفیدنج، از قرای منو، در فرش سیاه خویش برافراشت تا هفت ماه بعد که همه نواحی اسیان بدرو پیوستند، پتجمیز سپاه پرداخت. درین مدت مردم از همه شهرها و روستاهای خراسان بیاری او برخاستند و بدرو پیوستند. وقتی یاران ابومسلم در خراسان پسیچ کار خویش می‌کردند عرب جز پستیوه‌ها و عصبیت‌های دیرین خویش نمی‌اندیشید. در زمستان سال ۱۲۹ هجری وی دعوت خویش آشکار کرد و تمام دشمنان بنی امية بدرو پیوستند. حتی یمانی‌ها نیز، خلاف مضریان را، بیاری او برخاستند و لیکن بعدها، پس از آنکه نهضت سیاه جامگان قوتی تمام گرفت آنها را بکناری نهادند. بیش از همه درین میان موالي پان نهضت ملاقه نشان دادند. در زمانی اندک، مردم از هرات و پوشنک و منو زود و طالقان و منو و نشابور و سرخس و بلخ و چنانیان و طغارستان و ختلان و کش و نعشب پسیاه او پیوستند.

سیاه جامگان

و ابومسلم یاران خویش را بفرمود تا سیاه پوشیدند و نامه نوشت بشهرهای خراسان که جامه سیاه پوشید که ما سیاه پوشیدیم و نزدیک زایل شدن ملک بنی امية است. و مردمان تسا و پاورد و منوالروذ و طالقان همه جامه سیاه کردند* بفرمان ابومسلم. مدائی گوید که جامه

از پس از آن سیاه پوشیدند که در عزای زیدین علی بودند و پرسش یحیی، و خبر درست اندرین آن است که بنی امیه جامه سبز پوشیدند و رایت سبز داشتند و ابو مسلم خواست که این رسم پگرداند. پس، بخانه اندر غلامی را پشمود که از هر رنگی جامه پوشید و عمامة بسراندر بست. پس آخر سیاه پوشید و عمامة سیاه بسر بست. ابو مسلم گفت هیچ رنگی بهبیت تر از سیاه نیست پس من دمان را فرمود که جامه‌ها و علم‌ها سیاه کردند؟^۴ از سیاه ابو مسلم با این زی و این جامه از هر سویی پگرداد فراز آمدند. یاران ابو مسلم با این زی و این جامه از هر سویی پگرداد فراز آمدند. و وی با این سیاه‌جامگان بود که من را از دست عربان باز گرفت. سپاه او همه جامه سیاه بر تن داشتند و چوب‌دستی سیاه بدست گرفته بودند که کافر کوب می‌گفتند و خرفسترگن مجوسان را، با نسبتی که در دفع گزند عربان داشت، پغاطر می‌آورد.^۵ این سیاه‌جامگان بعضی اسب داشتند و بعضی دیگر برخشن نشسته بودند و برخaran خویش بانگ می‌زدند و مروان خطاب می‌کردند.^۵ آخر مروان ابن محمد که خلیفه دمشق بود حمار لقب داشت.

پدینگونه ابو مسلم، با سپاهی چنین، دلاور و گستاخ و دست از جان شسته، با پیروزی بمرأ آمد و اعراب که خود سرگرم ستیزه‌های بی-فرجام خویش بودند با او بر نیامدند. از آنجا سیاه او اندک اندک بهمه‌جا پراکنده گشت و مروانیان را در همه‌جا دنبال کرد. سیاه‌جامگان ابو مسلم، سپس راه عراق را پیش گرفتند. سرانجام با وجود مقاومت مروانیان کوفه تسليم شد و پخلافت بن ابوالعباس سناح، که نخستین خلیفه عباسی بود، سلام کرد.

واقعة زاب

مروان خلیفه، آخرین نیروی خود را جمع می‌آورد. در زاب واقع در سرزمین موصل، سیاه‌جامگان با مروانیان درافتادند. چنگی هولناک رخ داد. مروان گریخت و بسیاری از سپاهیانش هلاک شدند. نوشته‌اند که درین چنگ صد هزار شمشیرزن در رکاب مروان بود. با اینهمه، در دفاع از جان و ملک خلیفه کوششی نمی‌کردند. پیداست که با چنین سپاه از مروان چه کاری بر می‌آمد؟ فرار. اما در هنگام فرار نیز «موصلیان

^۴. تاریخ بلعمی، نسخه خطی.

^۵. اخبار الطوال، ص ۳۰۷.

جسر پریدند تا مروان از آب نگذرد^۶. مغبذا، از آب گذشت و بدمشق و مصر رفت و آنجا کشته شد. باری واقعه زاب که منتهی پشکست مروان گشت حکومت بنی‌امیه را در مشرق پایان داد و بدینگونه آورده‌گاه کنار «زاب» در سال ۱۲۲ هجری نه همان شاهد سقوط بنی‌امیه بود، که نین در پایان یک قرن، پیرازی ایرانیان را بن‌عرب معاینه دید.

درین چنگ، و دیگر چنگهایی که پیش از آن در عراق و شام روی داده بود، ابو‌مسلم بتن خویش شرکت نکرد. چون لازم می‌دید که درین حوادث خراسان را از دست ندهد، هنگامیکه خلافت عباسی در شهر کوفه، بر روی خراپهای دولت اموی بنامیشد، ابو‌مسلم سردار سیام‌جامگان در خراسان بود. علاقه پسرزمین و شاید آیین نیاکان وی را در خراسان نگه می‌داشت، قدرت و عظمت او در خراسان حد و اندازه نداشت. در مرو و سمرقند نمازخانه‌ها و پاروها ساخت و در بلاد مجاور ترکستان و چین نیز پیشرفتها کرد. که می‌داند که درین مدت چه اندیشه‌ها در سر می‌پرورد و زمینه چه کارهایی را فراهم می‌آورد؟ اینقدر هست که هم در شیعی بودنش جای شک هست و هم در سنی بودنش. از داستان بهافرید، پیداست که در حفظ آیین مجوس نین، لااقل بقدر آیین مسلمانی، می‌کوشیده است.

بهافرید

مقارن پایان دولت اموی که خراسان، پرای رهایی از بیوغ اسارت عربان بیاری ابو‌مسلم برخاسته بود بهافرید پدید آمد. درباره او و آراء و عقایدی که او تعلیم می‌کرد از مطالعه تاریخها چندان اطلاعی نمی‌توان پدست آورد.

نوشته‌اند که او پس ماه فروردین و از اهل زوزن بود. در آغاز کار چندی ناپدید شد. به‌چین رفت و هفت سال در آنجا ماند. چون از آنجا باز آمد از طرفه‌های آنجا جامه‌یی سبزرنگ با خود آورده که چون پیچیده شدی از نرمی و نازکی در دست چای گرفتی. بهافرید چون از چین بازگشت در قریه سیراوند از روستای خواف نیشابور مسکن گرفت و دین تازه آورد. در آنجا هر شب بر بالایی برآمدی و چون روز شدی از آن فرود آمدی مگر مردی کشتکار که در مزرعه خویش کار می‌کرد او

^۶- تجارب السلف، ص ۹۱

را پدید. بهافرید بیزگر را بایین تازه خویش خواند و گفت که من تاکنون در آسمان بوده‌ام و بهشت و دوزخ بر من عرضه کرده‌امند. خداوند بر من وحی فرستاد. و این جامه سین در پوشانید و همین ساعت بزمین فرستاد. مرد، بدین او درآمد و گروهی پسیار پیرو او شدند.^۷. این روایتی که ابوریحان درباره آغاز کار او بیان میکند البته از ابهام و افسانه خالی نیست. با اینهمه بیش از این درباره او چیزی از نوشه‌های قدما نمیتوان پدست آورده. درباره عقاید و آراء او نیز اختلاف کرده‌اند. بعضی نوشه‌اند که اسلام بر او عرضه کردند و پذیرفت لیکن چون کاهنی پیش گرفته بود اسلام او پذیرفته نیامد^۸ اما از گفته ابوریحان چنین بر می‌آید که بهافرید، در پی آن بوده است که آیین مجوس را اصلاح کند و شاید میخواسته است بین دین زرتشتی و آیین اسلام آشنا و سازشی پدید آورد.

ازین رو آیین زرتشت را تصدیق کرد لیکن در بسیاری از احکام با مجوس مخالفت کرد و برای پیروان خود کتابی بفارسی آورد و در آن احکام و شرایع خود را بازنموده. آنچه ابوریحان درباب شرایع و احکام او بیان میکند یا آنکه شاید خالی از خلط و اشتباه نباشد جالب است. از نوشه‌وی بر می‌آید که بهافرید پدعتی در آیین مجوس پدیده آورده است.

شاید علت اینکه نهضت او دیری نپایید نیز همین بود که مسلمانان و مجوسان هردو از قیام او خشمگین و ناراضی بودند. گویند که چون ابومسلم به نیشابور آمد موبدان و هیریدان بر او گرد آمدند و شکایت آوردنده که بهافرید اسلام و مجوسی هردو را تباہ کرده است. ابومسلم عبدالله بن شعبه را بجنگ وی گسیل کرد تا او را در جبال بادغیس بگرفت و نزد وی برد. ابومسلم بفرمود تا او را یکشتنده و هر که از قوم او یافتند هلاک کرددند.^۹

۷- آثار الباقيه ص ۲۱۰ چاپ لیزیک، - داستان بهافرید در جوامع- الحکایات عوفی هم بتفصیل آمده است. در طبایع الحیوان شرف‌الزمان مروزی هم این داستان بوده است و در «ابواب فی الصين و الترك و الهند منتخبه من کتاب طبایع الحیوان» که مینورسکی با ترجمه انگلیسی طبع کرده است اشاره‌ی باین داستان آمده است (ص ۳ و ص ۶۵) - نیز رک: Turkestan

۸- الفهرست، ص ۴۸۳.

۹- آثار الباقيه، ص ۲۱۱.

بدینگونه پیروانش که بازگشت او را انتظار داشتند نزد مسلمانان کافر و نزد مجوسان اهل بدعت شمرده بیشند و از این روز سختی مورد آزار و تعقیب هردو قوم قرار می‌گرفتند. تویستندگان کتب ملل و نحل، بهافریدیه را یکی از چهار فرقه مجوس شمرده‌اند و آن چهار فرقه را عبارت از: زروانیه – مسخیه – خرمدینیه و بهافریدیه دانسته‌اند بعتقد تویستندگان مزبور، با آنکه قول بهافریدیه از گفتار مجوسان اصلی پسندیده‌تر است از آنها نمیتوان جزیه قبول کرد^{۱۰}. زیرا دین آنها بدعتی بوده است که در دوره اسلام پدید آمده است. قطعاً بهمین جهت بود که آیین او و خاطره او عنده عرضه فراموشی گشت.

ماجرای بهآفریدانشان می‌دهد که ابومسلم برای جلب زرتشیان خراسان تا چه اندازه کوشش می‌کرده است. در داستان سنبل نیز می‌توان مؤید دیگری برای این احتمال یافت. کیته‌توزی نسبت به عرب و علاقه به آیین و تزاad ایرانی محرك عمدۀ وی بوده است. در هر حال آثار و نشانه‌هایی که از جاهطلبی‌های او پدید می‌آمد همواره مایه بیوم و حشت عباسیان می‌بود.

نگرانی منصور

از هنگامی که با سقوط مروان خلافت بر عباسیان راست شد، ابو جعفر منصور برادر سفاح، همواره مراقب احوال و اطوار ابو مسلم بود. ابو مسلم نیز با غرور و آزادگی خاصی که داشت به این برادر زیرک و موذی خلیفه اعتنایی نمی‌کرد. بدینگونه در میان این دو حریف جدال نهانی سختی در گرفته بود.

منصور همیشه سفاح را بدانشمنی ابو مسلم و هلاک او تحریک می‌کرد. می‌تویستند که وقتی سفاح برادر خود منصور را بغرسان نزد ابو مسلم فرستاده بود تا او را بقتل ابو سلمه خلال که بدوستی علویان متهم بود راضی کند «ابو مسلم: سلیمان بن کثیر را که سرمهۀ داعیان بود و مردی بغایت بزرگ»^{۱۱} برای سخن ناچیزی که ازو نقل کرده بودند، فرمان داد تا در حضور منصور بکشند و منصور از این گستاخی

۱۰- الفرق بين الفرق، ص ۲۱۵.

۱۱- مجلمل، ص ۳۲۳.

ابوسلم سخت بی‌آشف و بینجید، «و سوی سفاح بازگشت و کینه ابومسلم را اندر دل گرفت و گفت این مرد پدین دستگاه و فرمان اگر چنانک خواهد؛ این کار از ما بگرداند و دیگری را دهد، و این باب سفاح را بگفت و آغازش همی کرد که تا ابومسلم را نخوانی و نکشی کارتو استقامت نگیرد و سفاح دفع همی کرد».^{۱۲۰}

مرگ سفاح عم او عبدالله بن علی پدنور منصور را افزود. پس از مرگ سفاح عم او عبدالله بن علی پدنور خلافت پرخاست. چماعتی نیز درین دعوی از او حمایت کردند و ابو جعفر سخت نگران شد، ناچار درین باب از ابومسلم چاره و مدد خواست. ابومسلم بجنگ پا عبدالله رضا نمی‌داد و بهانه می‌آورد که کار عبدالله در شام و قمی ندارد، از خراسان بیشتر باید نگران بود. با این بهانه ابومسلم می‌کوشید خود را از این اختلاف کنار بکشد و بخراسان برود. آیا درین مورد ابومسلم اندیشه استقلال خراسان را داشته است؟ آیا او نیز مانند عبدالله بن علی که در شام مدعی خلافت بود می‌خواسته است در خراسان خلافت تازه‌ی ایجاد کند و خود را از خاندان عباسیان معرفی نماید؟ ممکن است، امامورخان می‌نویسند که او درین ماجرا فقط می‌خواسته است میدان را برای دو حریف خالی کند تا هر کدام غالب شدند بخلافت برستد.

لیکن از این کار نیز او را منع کردند و سرانجام ابومسلم مجبور شد بنفع منصور بجنگ عبدالله برود. اما در این چنگ ابومسلم چندان خشونت و حرارت از خود نشان نداد. حتی وقتی عبدالله شکست خورد و گریخت، برخلاف انتظار منصور، ابومسلم او را دنبال نکرد. عبدالله ببصره رفت و نزد برادر خود سلیمان بن علی که والی آنجا بود پنهان گشت. منصور کسانی را فرستاد تا حساب غنیمتها و خزینه‌هایی که درین چنگ از عبدالله بدست ابومسلم افتاده بود نگهدازند. وقتی این فرستادگان نزد ابومسلم رسیدند، سردار سیاه جامگان پرآشافت و پرخاش کرد که «من در خون مسلمانان امین و در مال آنان امین نیستم؟» آنگاه منصور ناسزا گفت و این خبر که بمنصور رسید پرخشش و کینه او نسبت بایوسلم افزود. بدینگونه، منصور از ابومسلم نگران بود. می‌ترسید که قدرت و شکوه او در خراسان، کار خلافت او را بی‌رونقی کند. عربان نیز که از ابومسلم کینه سخت داشتند درین میان منصور را

نسبت بوعی پدگمان‌تر می‌کرده‌ند. می‌نویستند که منصور «روزی مسلم بن قتبه را گفت: در کار ابومسلم چه بینی؟ پاسخ داد که «لوگان فیهم آللہ الا اللہ لنسدتا، منصور گفت پس کن این سخن را در گوش کسی کفته که آن را آویزه گوش خویش خواهد ساخت.»^{۱۳}

فرجام ابومسلم

سرانجام، خشم و نگرانی منصور، چنانکه در تاریخها آورده‌اند دام فریبی در پیش راه ابومسلم نهاد و او را به تیر تک هلاک کرد. داستانی که مورخان درین باب آورده‌اند، حکایت از ساده‌دلی و خوش باوری این سردار دلیل گستاخ دارد. می‌نویستند که منصور ابومسلم را باصرار نزد خویش خواند، ابومسلم «چون بمنصور رسید خدمت کرد، منصور او را اکرام کرد، آنگاه گفت بازگرد و امروز بیاسای تا فردا بهم رسیم. ابومسلم بازگشت و آن روز بیاسود. منصور روز دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی در مرافق مقام خود بداشت و با ایشان قرارداد که چون من دست برهم زنم شما بپرون آیید و ابومسلم را پکشید. آنگاه بطلب او فرستاد چون ابومسلم در مجلس رفت منصور گفت آن شمشیر که در لشکر عبدالله یافته کجاست؟ ابومسلم شمشیری در دست داشت گفت این است. منصور شمشیر را از دست او بستد و در زیر مصلی نهاد و با او سخن آغاز کرد و بتوضیح و تقریع مشغول شد و یک یک کناء او می‌شمرد و ابومسلم عذر می‌خواست و هریک را وجهی می‌گفت. در آخر گفت یا امیرالمؤمنین با مثل من این چنین سخنها نگویند بازحمتی که جهت دولت شما کشیده‌ام. منصور در خشم شد و او را دشتم داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه پودی همین توanstی کرد... ابومسلم گفت این سخنان را بگذار که من جز از خدای ازکس دیگر نترسم. منصور دستها برهم زد. آن جماعت بپرون چستند و شمشیر در ابومسلم نهادند.^{۱۴} بدینگونه بود فرجام ابومسلم. فرجام مردی که خلافت و حکومت عظیم بنی‌امیه را برانداخت، و قبل از آنکه بتواند دولتشی و سلطنتی را که خود آرزو داشت بنیاد نهاد بقدر و خیانت کشته شد. در باب او آورده‌اند،

۱۳- ابن خلکان ج ۲ ص ۳۲۹، چاپ مصر - و در اخبار الطوال این قول را به دیگری نسبت داده‌اند ص ۳۱۸.

۱۴- تجارب السلف، ص ۱۱۴.

که مردی بود کوتاه بالا، گندم گون، زیبا و شیرین و پاکیزه روی، سیامه چشم، گشاده پیشانی، زیشی داشت نیکو و پرپشت و گیسوانی دراز، بتازی و فارسی سخن خوب می‌گفت: شیرین سخن بود، شعر بسیار یادداشت، در کارها دانا بود، چن یوقت نمی‌خندهید و روحی ترش نمی‌کرده و از حال خویش نمی‌گردید...^{۱۵}. با دشمنان چنان سخت بود که رحمت و شفقت را فراموش می‌کرد، بیش از صد هزار تن را، چنانکه خود گفته بود، بپلاکت رسانیده بود.^{۱۶}

ابومسلم چه می‌خواست و چه خیالی در سر می‌پرورداند؟ این را از روی منابع و اسناد موجود امروز بدرستی نمی‌توان دانست. ظاهراً بیم و نگرانی که منصور از او داشته است پس بیجا نبوده است، در هنر حال خروج او را آغاز رستاخین ایران می‌توان بشمار آورده. در حقیقت ابومسلم با برانداختن حکومت جبار بنی‌امیه رؤیای پرتری نژاد عرب را از پیش چشمان خوابآلوده تازیان محو کرد، و برای جلوه ذوق و هوش ایرانی در سازمان سیاسی و اجتماعی اسلام راه‌های تازه کشود، و بدینگونه اگر آرزوهای بلند ابومسلم همه بر نیامد قسمتی از آن جامه عمل پوشید. آیا می‌توان گفت که شکست نهادن را ایرانیان در واقعه زاب جبران کرده‌اند؟ مسئوال جالبی است. در واقع باشکست مروان حمار در «زاب» پنیاد دولت ستمکار بنی‌امیه برآفتاد و این خود از آرزوهای نهانی ابومسلم بود. دیری بر نیامد که در نزدیک خرابه‌های تیسفون بگداد بنا شد و خلافت تازه‌یی بdst ایرانیان بروی کار آمد که در آن همه چیز یادآور دوران پاشکوه طربانگیز ساسانی بود. اما آرزویی که ابومسلم درین باره داشت ظاهراً ازین پرتری بود. در هنر این خلفای بگداد، بقول دارمستتر ساسانیانی بودند که خون تازی داشتند.^{۱۷} و با اینهمه، این ساسانیان تازی نژاد، در حالیکه خود را مقهور نیروی معنوی ایران و مدیون پایمردیهای ایرانیان میدانستند ازین نیروی شگرف ناراضی بودند. ازین‌رو برای رهایی خویش ازین جاذبه عظیم هر زمان که مجالی یافتند عبث کوششی کردند.

۱۵- ابن‌خلکان، ج ۲ ص ۳۲۶.

۱۶- براؤن، تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی پاشا صالح ص ۳۵۸ بنقل از یعقوبی.

۱۷- د. ل: Darmesteter, coup d'oeil. P. 34

نیرنگ ناروايی که ابو جعفر منصور بدانوسيه ابو مسلم صاحب دعوت را بقتل آورده، نموداري ازین کوشش ناروا بود. کشته شدن ابو مسلم خلال وزير آل محمد،^{۱۸} و پرافتادن خاندان برمکيان تيز نمونه هايي ديجر ازین نقشه خدعاً آمييز بشمار ميرود.

انتقام ابو مسلم

بارى ابو مسلم طمعه آز و کينه عربان گشت اما خاطره او مانند يادگاري مقدس همواره در دل ايرانيان باقی ماند. انديشه او، انديشه استقلال و آزادی ايرانيان، انديشه احياء رسوم و آيین کهن، پيروان و دوستان او را همچنان برضد تازيان پرمي انگاخت.

بهمين جهت نهضتها و قيام هاييکه پس از مرگ ابو مسلم و پرای خونخواهی او رخ داد صبغه ديني داشت: سنبل آهنگ ويران کردن کعبه داشت، استادسيس ذرعی پيامبری ميکرد و مقنع دعوی خدايي.

همه اين نهضتها با هر شعاری که بود هدف واحدی داشت: رهایي ازین یوغ گران دردناکی که همه گونه زبونی و پريشاني را بر ايرانيان تحميل ميکرد بزرگترین محركی بود که اين قوم مستمدیده فريپ خورده کينه جوي را برضد ستمکاران فريپنده خويش در پيرامون سرداران دليل خود گرد مياورد.

مرکز اين قيامها و شورشها خراسان بود. زير اخراسان پيورشگاه پهلوانان و مهد خاطره ها و افسانه هاي پهلواني کهن بود و دلاوران آن هنوز روزگاران گذشته را از ياد نيرده بودند، در اكثرب شورشها تيز خون ابو مسلم بهانه بود. اين سردار نامدار خراساني نزد همه مردم اين ديار گرامي و پرستيدنی بمنظور ميآمد بسياري از مسلمانان ايران او را يگانه امام واقعی خود ميشمردند و مقامي شبيه پمشدوبيت و حتى-

-۱۸- اين ابو مسلم خلال از توانگران کوفه بود و در نشر دعوت بنی عباس، هم از آغاز کار اهتمام ورزيده بود. حتی وقتی بنی ايمه ابراهيم امام را گرفتند، و پرادران او ابوالعباس (سفاح) و ابو جعفر (منصور) متواری شدند وی آنها را در کوفه پنهان داد. سفاح چون بخلافت ربیعه او را بوزارت گماشت و او را بدین سبب وزير آل محمد خواندند. اما بسبب بد گمانی که در حق او داشت، سرانجام با جلب موافقت ابو مسلم، کسانی را واداشت تا شباهه در کوچه پسر او را بختند و اورا کشتند. پرای احوالش ر. ل: تجارت السلف ص ۹۷-۱۰۰ و دستورالوزراء مير خونه ص ۲۵ چاپ تهران - و مایر کتب تاریخ.

الوهیت بزای او قائل بودند. از این جهت بود که وقتی او بقتل رسید یاران و داعیانش در اطراف شهرها پراکنده گشتند و مردم را بنام او دعوت میکردند.

چنانکه شخصی از آنها بنام اسحق ترک بماوراءالنهر رفت و در آنجا مردم را با بومسلم خواند و دعوی میکرد که ابومسلم در کوههای ری پنهانست و چون هنگام ظهور فراز آید بیرون خواهد آمد.

دوستی و دلبستگی ایرانیان بدین سردار دلیر تا اندازه‌یی بود که مدت‌ها پس از او «قومی از ایشان» او را زنده می‌پنداشتند و معتقد بودند که از تکالیف هیچ چیز جز شناسایی امام که ابومسلم است واجب نیست. این مایه مهر و علاقه نیرویی بود که همواره می‌توانست دستگاه خلافت عباسیان را تهدید کند. ازین‌رو بود که جنبش‌های شعوبی ایرانیان با خاطره این سردار رشید توأم گردیده بود.

راوندیان

شگفت‌تر از همه این جنبش‌ها نبضت راوندیان است که در ظاهر از علاقه به منصور دم می‌زده‌اند اما در واقع مخصوصاً بعد از واقعه ابومسلم قصد هلاک منصور داشته‌اند. در حقیقت این جنبش کوششی بوده است بزای آنکه منصور را غافلگیر کنند و همانگونه که خود او ابومسلم را بخدعه و فریب هلاک کرده بود، آنها نیز او را بتدبیر و نیز نگ هلاک کنند. داستان این واقعه را در تاریخ‌ها آورده‌اند و بدینگونه است که این جماعت از اهل خراسان بودند، و چنین فرا می‌نمودند که منصور را خدای خویش می‌دانند، همه شهر منصور که در مجاورت کوفه بود و هاشمی نام داشت آمدند «و گرداگرد قصر او طواف می‌کردند و می‌گفتند این کوشش پروردگار ماست. منصور بزرگان ایشان را گرفت و محبوس کرد دیگران بریختند و از هرجانب جمع آمدند و زندان منصور را بشکستند و محبوسان را بیرون آوردند و روی بمنصور نمادند. منصور بیرون آمد و با ایشان حرب کرد». ^{۱۹} باری این راوندیان جماعتی بودند که هرچند مقالات اهل تناسخ داشتند و در ظاهر بخاندان عباس علاقه می‌وزدیدند، ^{۲۰} اما ابومسلم را

۱۹- تجارب السلف ص ۱۰۵.

۲۰- درباره مقالات و آراء راوندیه که ظاهراً بعضی از آنها امانت را هم

نیز سخت دوستدار بودند. قتل ابومسلم با چندان خدمات ارزشمند که پدستگاه خلافت کرده بود مایه وحشت و تأثیرآنان بود. ازین رودر مرگ او آراء و عقاید عجیب آورده‌اند و حقیقت نظر واصل دعاوی ایشان روشن نیست. از قرایین برمنی آید که در صدد مستکرد پنهان خلافت منصور برآمده‌اند و می‌خواسته‌اند انتقام ابومسلم را از او بستانند.

سنیاد

اما از دوستان ابومسلم که بخوبی ایشان را ببرخاستند از همه گرم‌روتن سنیاد مجوس بود. سنیاد که بود؟ اگر آنچه مورخان مسلمان، که در همه حال از تعصب مسلمانی خالی نیستند، درباره او نوشته‌اند درست باشد در قیام او جز یک طفیان تند بر ضد خلیفة تازی و جز یک حس انتقام‌جویی از آدم‌کشان عرب چیزی نمی‌توان یافت. اما با امعان نظر در علل و نتایج حوادث، این نکته آشکار می‌گردد که قیام او خیلی بزرگتر از آنچه در تاریخها نوشته‌اند، بوده است. نفرت از جور و عصیان بر ضد جباران بیشتر از حس انتقام و گینه‌جویی روح این پهلوان را گرم‌می‌کرده است. نهضت خون‌آلود و گرم و سوزان او که بیش از هفتاد روز طول نکشید برای کسانی که پس از او بر ضد ستمکاران تازی قیام کردند سرمشق زنده‌بی بود.

در تاریخها، قبل از این حادث ذکری از او نیست. نوشته‌اند که او آیین مجوس داشت و در یکی از قریه‌های نیشابور بنام آهن‌ساکن بود و در آنجا ثروت و مکنتی داشت. او را از یاران و پروردگران ابومسلم خوانده‌اند و درباره کیفیت آشنازی آنها افسانه‌ها نوشته‌اند. از جمله آورده‌اند که: «چون ابراهیم امام ابومسلم را بغرامان فرستاد از نیشابور می‌گذشت بخان فرود آمد ناگاه ابومسلم بهمی بیرون رفت و چهار پای خود را بر در محکم بسته بود چهارپایی آواز کرد و در خان بکند چون ابومسلم بازگشت مردم خانش بگرفتند که در خان را نیک‌کن و این غوغا بسنیاد بر سید چون در ابومسلم نگاه کرد و آن شکل را دید دریافت که او را شانی خواهد بود. ایشان را زجر کرد و ابومسلم را بغانه برد و چند روز میهمان کرد بعد از آن حال ابومسلم

- بارث بعد از یغیمر حق عباس و فرزدان او می‌دانسته‌اند. رک: تبصرة العوام ص ۱۷۸ و ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۷ و مقالات اشعری ص ۲۱ و مفاتیح ص ۲۲.

می پرسید ابو مسلم اظهار نمی کرد سنباد گفت بامن راست بگوی که من راز تو نگاه دارم ابو مسلم شمه بیی بگفت سنباد گفت فرات است اقتضای آن می کند که تو این عالم بهم زنی و عرب را از بین براندازی و کم بوده است که فرات من خطا شده باشد ابو مسلم از آن شادگشت و از پیش او برفت.^{۲۱} همین روایت را که ظاهراً از ابو مسلم نامه ها نقل شده است و خالی از افسانه نیست یکی دیگر از سورخان بدینگونه نقل می کند که: «سباد از جمله آتش پرستان نیشاپور بود و فی الجمله مکنتی داشت و در آن روز که ابو مسلم از پیش امام بمرد میرفت او را دید و آثار دولت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرد او را بخانه برد و چندگاه شرایط ضیافت بجای آورد و از حال وی استفسار نمود ابو مسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قصه خود بامن بگوی و من مردی رازدار و اینم افشاء اسرار تو نخواهم کرد ابو مسلم شمه بیی از مافی الفسیر خود را در میان نهاد سنباد گفت مرا از طریق فرات چنان بخاطر میرسد که تو عالم را زیر و زبرگنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و او ازین مسرور و مستبشر گشت و سنباد را وداع نموده به نیشاپور رفت.^{۲۲}

نکته جالب توجه آنست که این داستان، در منابع قدیم نیست و بنظر میرسد که در منابع متأخر نیز از افسانه ها و داستانهای ابو مسلم نامه های فارسی وارد شده باشد. در هر حال، این روایت نیز از همین منابع است که می گویند، «اتفاق چنان افتاد که سنباد را پسری کوچک بود و بایکی از پسران عربان یمکتب میرفت در محله بوی آباد نشاپور و آن عربان چهارصد کس بودند. روزی پسر سنباد با پسر عربی چنگ کرد و پسر سنباد سر پسر عرب پشکست الی خون پر سر پسر عرب ظاهر شد پیش پدر رفت پدرش گفت این را اظهار مکن و با آن پسر دوستی در پیوند پسر عرب با پسر سنباد دوستی آغاز کرد و بعد از آنکه دوست شدند پسر سنباد را بخانه برد و کسی نزدیک پدرش فرستاد که پسرت اینجاست ببا و بین سنباد بخانه عرب رفت و عرب پسر او را کشته بود و بریان نهاده و عضوی بجهت سنباد بر سر سفره نهاد چون از گوشت پخورد و سفره برداشتند عرب از سنباد پرسید که طعم بریان

۲۱- زبدۃ التواریخ، نسخه خطی مجلس.

۲۲- روضة الصفا، ج ۳.

چه بود؟ سنباد گفت خوب بود عرب گشت گوشت پسر خود خوردی سنباد ازین معنی بیموش شد چون باخود آمد از خانه عرب بیرون آمد و به پیش برادرش شد و این قصه باوی گفت و گفت این انتقام ما مگر آن روزی تواند کشید که این زمان خروج کرده است و روزی که از اینجا میگذشت منش باتواع رعایت کرده‌ام. پس هردو برادر باهم پیش ابومسلم آمدند و این قصه باوی گفتند و ابومسلم سوگند یاد کرد که من بوی آبادر آگند آبادکنم – و این حکایت را در قصه ابی‌مسلم برداشتی دیگر ذکر کرده‌اند – القصه دوهزار مرد همراه ایشان کرده و آندو برادر را امیر لشکر گردانید و گفت هر عربی که در آن دیه هست همه را پکشند و مردگان ایشان را در میان راه بیفکنند. ایشان بدان دیه رفتند و آن چهارصد عرب را بتمام پکشند و بینداختند و همچنان میبوده تا بوی گرفت و گندیده شد و ایشان باز پیش ابومسلم رفتند و از خواصن ابومسلم بودند و سنباد با وجود گبری جامه سیاه میپوشید و شمشیر حمایل میکرد و از عقب ابومسلم در معركه‌ها و جنگ‌ها میرفت^{۲۳} ۲۴ شاید این روایت که اعراب گوشت پسر سنباد را برای او بریان کرده باشند افسانه‌یی بیش نپاشد اما در هر حال چنین افسانه‌یی برای تحریک دشمنی و کینه‌جویی ایرانیان صلح‌جویی که در شهرها و دیه‌های خود در کنار اعراب میزیسته‌اند بهانه‌خوبی میتوانسته است باشد.

منابع قدیم، همه از سابقه دوستی سنباد با ابومسلم یاد کرده‌اند طبری و دیگران او را از پرورده‌گان و برکشیدگان ابومسلم خوانده‌اند و خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه نیز درین پاب نوشته است «رنیسی بود در نیشاپور گبر سنباد نام و با ابومسلم حق صحیت قدیم داشت او را برکشیده بود و سپهسالاری داده...»^{۲۵} و در همه حال از کتابها، بخوبی بر می‌آید که سنباد قبل از آنکه بخونخواری ابومسلم قیام کند سابقه دوستی با او داشته است و حتی در روزهای آخر عمر ابومسلم، که آن سردار نامی برای کشته شدن، نزد منصور میرفته است. سنباد را به نیابت خود برگماشته است و او را با خزانه و اموال بری فروداشته است^{۲۶} از این رو شگفت نیست که پس از قتل ابومسلم، وی با چنان

۲۴- سیاستنامه، ص ۱۵۶.

۲۳- زبدۃالتواریخ، نسخه خطی.
۲۵- تاریخ طبرستان، ج ۱ ص ۱۷۴.

شور و الشهابی بخونجواهی وی برخاسته باشد. با اینهمه، انتقام ابومسلم درین نهضت بیانه بود و سنباد میگوشید با نشر مبادی و اصول غلاة و اهل تناسخ خاطره دلاوران قدیم را در دل اینانیان ستم کشیده و کینه‌جوی زنده نگهدارد و نفرت و دشمنی با تازیان را در مردم خراسان، تازه‌تر کند از این‌رو، یا نشرپاره‌یی عقاید تازه کوشید ایرانیان ناراضی را از هر فرقه و گروه که بودند بر گرد خویش جمع‌آورد و در مبارزه با دستگاه خلافت همه را با خود همداستان کند می‌نویستند که سنباد «چون قوی حال گشت طلب خون ابومسلم کرد و دعوی چنان کرد که رسول بومسلم است بمردمان عراق، که بومسلم را نکشته‌اند و لیکن قصد کرده منصور بکشتن او و او نام مهین خدای تعالی بخواند کبوتری گشت سفید و از میان بپرید و او در حصاریست از من کرده و با مهدی و مزدک نشسته است واینک هرسه‌می‌آیند بیرون، مقدم بومسلم خواهد بودن و مزدک وزیر است و کس آمد نامه بومسلم بمن آورده چون رافضیان نام مهدی و مزدکیان نام مزدک بشنیدند از رافضیان و خرمدینان خلقی بسیار بی‌گردآمدند پس کار او بزرگ شد و بجایی رسید که از سواره و پیاده که یا او بودند بیش از صدهزار مرد بودند هرگاه با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد که من در کتابی خوانده‌ام از کتب ساسانیان و بمن رسیده بود و من باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب برپایی کرده‌اند ما همچنان قبله دل خویش آفتاب را کنیم چنانکه در قدیم بوده است و با خرم دینان گفتی که مزدک شیعی است و شما را می‌فرماید که با شیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید و با گبران گفتی باشیعیان و خرم دینان، و هرسه گروه را آراسته میداشتی.»^{۲۶}

شاید این عقاید و سخنانی که مؤلف سیاست‌نامه بسناید نسبت میدهد از جعل و تعصب خالی نباشد اما در هر حال بنظر می‌آید که تعالیم و عقاید سنباد با عقاید و آراء فرقه بومسلمیه و دسته‌یی از راوندیه چندان تفاوت نداشته است داستان قیام کوتاه ولی خون‌آلود او را طبری، مختصر نوشته است میگوید: «بیشتر یاران سنباد مردم کوهستانی بودند. ابو جعفر منصور، جهور بن مرار العجلی را با ده هزار کس بحرب آنها فرستاد. پس بین همدان و ری در طرف بیابان بهم رسیدند

و جنگ کردند سنباد هزینت شد و تزدیک شصتم هزار تن از یارانش در هزینه کشته شدند و کودکان و زنانشان اسیر گشتند. سرانجام سنباد بین طبرستان و کومش بقتل آمد و آنکه وی را کشت لوئان طبری بود^{۲۷} منابع متأخر درین باب بتفصیلتر سخن گفته‌اند. از جمله روایتی است که میگوید: «... چون ابومسلم کشته شد سنباد گبران ری و طبرستان را بخونخواهی ابومسلم دعوت کرد همه درین باب باوی متفق شدند و متوجه تسخیر قزوین گشتد حاکم قزوین شبیخون آورد و گبران همه را گرفته مغلول و مقید گردانید و نزد ابوعبیده که والی ری بود فرستاد. ابوعبیده بنابر آشنازی سابق که با سنباد داشت دست از وی بازداشت و گفت ترا با امثال این مهمات چکار؟ پس بعد از چند روز سنباد را گفت تو با جماعت خودخوار ری را متزل خود کرده در آنجا میباش و چون سنباد در آن‌وضع قرار گرفت مردم آن ناحیه را با خود متفق ساخت و بسر وی لشکر کشید و جمعی از لشکریان ابوعبیده نیز باوی متفق بودند ابوعبیده این معنی را دریافته از توهمند آنکه مبادا وی را گرفته بدشمن سپارند در شهر ری متحصن شد و سنباد ری را محاصره نمود و بعد از چند روز فتح کرد. ابوعبیده را بقتل رسانید و اسباب ابومسلم را از اسلحه و امتعه که در ری بود متصرف شد و شروع در لشکرگرفتن نمود آنگاه باندک وقت لشکر سنباد مجوسی بصد هزار رسید و از ری تا نیشابور را در تصرف ذرآورده القسمه چون سنباد مجوسی استیلا یافت بجماعتی مسلمانان که همراه او می‌بودند گفت که در آن حین که ابوجعفر قصد کشتن ابومسلم کرد وی مرغی سپید شد و پرید و اکنون در فلان قلعه مصاحب مهدیست و مرا فرستاده تا جهان را از منافقان پاک سازم و آن جماعت... فریفته شده کمر خدمت او در میان بستند اما چون خبر ظهور سنباد بسمع ابوجعفر رسید جمهور بن مزار را با لشکری سنگین در دفع او نامزد کرد. جمهور بحوالی ساوه رسیده بود که سنباد با صدهزار کش لشکری آراسته متوجه او گردید و زن و فرزند مسلمانان را اسیر ساخته بر شتران سوار کرد و پیش پیش لشکر خود ایشان را میداشت القسمه چون تلاقي هردو طایفه دست داد اسیران اهل اسلام فریاد برآورده که وامحمد اکجاشی که مهم مسلمانان پاخش شد و مسلمانی بیکبارگی زوال پذیرفت

جمهور چون فریاد و فنان اهل اسلام را دید بفرمود تا شتران ایشان را بسیانند پس شتران روی سنباد نهادند و جمعی کثیر از اهل صفوف لشکر او را پریشان ساختند و سنباد ندانست که حال چیست متوجه شد و روی پگرین نهاد...^{۲۸} نوشته‌اند که در این نبره از یاران سنباد چندان کشته شد که تا سال سیصد هجری، آثار کشتگان در آن مکان باقی مانده بود.^{۲۹}

بدینگونه بود که با خشونت کم نظری، نهضت سنباد را فرو نشاندند. سنباد نیز پس از این شکست طبرستان گریخت و از سپاه خورشید شاهزاده طبرستان یاری و پناه جست. گویند، وی پسر عم خود طوس نام را پادشاهی و اسبان و آلات بسیار باستقبال سنباد فرستاد، چون طوس نزد سنباد رسید از اسب فرود آمد و سلام کرد سنباد از اسب فرود نیامد و همچنان برپشت اسب چواب سلام او داد طوس بهم آمد و خشمگین گشت. سنباد را سرزنش کرد و گفت من پسر عمومی سپاهیدم و مرا بپاس احترام از جانب خویش پیش تو فرستاد چندین بیحرمتی شرط ادب نبود سنباد در پاسخ سخنان درشت گفت طوس برای اسب نشست و فرست جست تا شمشیری برگردان سنباد زد و او را هلاک کرد. آنگاه همه مالها و خواسته‌هایی که با وی بود پرگرفت و پیش سپاهید آورد. شاهزاده طبرستان ازین حادثه پشیمان و دردمند گشت و طوس را نفرین کرد و سپس سر منباد را یوسیله حاجبی فیروزنام نزد خلیفه فرستاد، بدینگونه بود که روزگار سنباد بپایان رسید. قیام خونین و کوتاه او بزودی فرونشست اما شعله‌یی که او برافروخت بزودی آتش سوزانی گشت و زبانه‌های آن کاخ پیداد خلفا را قرنها فرو می‌سوزخت.

استاد سیس

هنوز یاد نهضت کوتاه، اما هولناک و خونین سنباد در خاطر ایرانیان گرم و زنده بود که استاد سیس خروج کرد. البته قیام استاد سیس با خونخواهی ابومسلم ارتباط نداشت و ظاهرآ مثل قیام بهادرید برای تجدید و اصلاح آیین زرتشت بود.

قیام وی بسال ۱۵۰ هجری در خراسان رخ داد و در اندک مدتی

۲۸- تاریخ الفی، نسخه خطی مجلس.

۲۹- تاریخ طبرستان، ج ۱ ص ۱۷۴.

چنانکه طبری و ابن‌اثیر و دیگران نوشتند هزار مرد پیاری وی برخاستند. می‌نویستند «که او نیای مامون و پدر مراجل بود که مادر مامون نیست و پسرش غالب، خال مامون همان کسی است که پیغمدستی وی فضل بن سهل ذوالریاستین را کشت»^{۳۰} از زندگانی او نیز پیش از سال ۱۵۰ که خروج اوست چیزی معلوم نیست فقط از بعضی سخنان مورخان چنین پرمی‌آید که وی در خراسان امارت داشته است و ظاهراً از کارگزاران و فرمانروایان محتمم و با نفوذ آنسامان بشمار می‌رفته است. حتی وقتی تیز بگفته یعقوبی، از اینکه مهدی را بولیعه‌دی خلیفه منصور بشناسد سر فرو پیچیده است.

از روایات، پرمی‌آید که قبل از حادثه خروج تیز در میان مردم خراسان که روزی در فرمان ابومسلم بوده‌اند، نفوذ وی پسیار بوده است و در اندک مدتی می‌توانسته است سپاه پسیاری را پرورد خلنا تعهیز نماید.

داستان جنگهای اوراء، بیشتر مورخان از طبری گرفته‌اند. وی در می‌حوادث سال ۱۵۰ در این باب چنین می‌نویسد: «از وقایع این سال، خروج استاد سیس با مردم هرات و بادغیس و سیستان و شهرهای دیگر خراسان بود. گویند با وی نزدیک سیصد هزار مرد جنگجو بود و چون بر مردم خراسان دست یافتند بسوی مرورود رفتند. اجثم مرورودی با مردم مرورود برآنان بیرون آمد. با وی جنگی سخت گردند. اجثم کشته شد و پسیاری از مردم مرورود هلاک شدند. عده‌یی از سرداران نیز هزیمت گشتند. منصور که بدین هنگام در برداش مقیم بود خازم بن خزیمه را نزد مهدی [که ولایت خراسان داشت] فرستاد. مهدی وی را بعنگ استاد سیس نامزد کرد و سرداران با وی همراه نمود. گویند معاویه بن عبدالله وزیر مهدی کار خازم را خوارمایه می‌گرفت و در آن هنگام که مهدی به نیشابور بود معاویه به خازم و دیگر سران نامه‌ها می‌فرستاد و امر و نهی می‌کرد خازم از لشکرگاه پیش‌نشابور نزد مهدی رفت و خلوتی خواست تا سخن گوید. ابوعبدالله نزد مهدی بود گفت از وی باک نیست سخنی که داری بازنمای خازم خاموش ماند و سخن نگفت تا ابوعبدالله برخاست و برقت. چون خلوت دست داد از کار معاویه بن عبدالله بدو شکایت برد و... اعلام کرد که وی بحرب استاد سیس نخواهد

رفت جزانگاه که کار را یکسره بوی واگذارند و در گشودن لوای سردارانش ماذون دارند و آنان را پشمابنی‌داری وی فرمان نویسنده، مهدی بپذیرفت، خازم بشکرگاه بازآمد و برای خویش کار کردن گرفت، لوای هر که خواست بگشود و از آن هر که خواست بربست، از سپاهیان هر که گریخته بود بازآورد و بین‌یاران خود در افزود اما آنان را در پس پشت سپاه جای داد و بواسطه بیم و وحشتی که از هزیمت در دلشان راه یافته بود، در پیش سپاه نهاد، پس ساز چنگ کرد و خندقها پکند، هیثم بن شعبه بن ظہیر را پرمیمنه و نهارین حصین سعدی را برمیسره گماشت، بکاربن مسلم عقیلی را بر مقدمه و «اتراخدای» را که از پادشاه زادگان خراسان بود برساقه بداشت، لوای وی بازبرقان و علم با غلامی از آن وی بسام نام بود پس با آنان خدمعه آغاز کرد و از جایی بجایی و از خندقی به خندقی میرفت، آنگاه بموضعي رسید و آنجا فرود آمد و برگرد سپاه خود خندقی کند، هرچه وی را در بایست بود با همه یاران خود اندر یاران خندق برد، خندق را چهار دروازه نهاد و بر هر کدام از آن‌ها چهارهزار کس از یاران برگزیده خویش بداشت و بکار را که صاحب مقدمه بود دو هزار تن افزون داد تا جملگی هجده هزار کس شدند، گروه دیگر که یاران استادسیس بودند با کلندها و بیلها و زنبه‌ها پیش آمدند تا خندق را بینبارند و بدان اندر آیند بدروازه‌یی که بکاربر آن گماشته بود روی آوردن و آنجا در حمله چنان بسختی پای فشردند که یاران بکار را چاره جز گریز نماند، بکار چون این بدید خود را فرود افکند و بر دروازه خندق بایستاد و یاران را ندا داد که ای فرومایگان می‌خواهید اینان از دروازه‌یی که بمن سپرده‌اند برس مسلمانان چیره گردند، اندازه پنجاه کس از پیوندان وی که آنجا با وی بودند فرود آمدند و از آن دروازه دفاع کردند تا قوم را از آنسوی پرانند.

پس مردی سکری که از یاران استاد سیس بود و او را حزیش می‌گفتند و صاحب‌تدبیر آنان بشمار می‌رفت بسوی دروازه‌یی که خازم برآن بود روی آورد خازم چون آن بدید کس پیش هیثم بن شعبه که در میمنه بود فرستاد و پیام داد که تو از دروازه خویش بیرون آی و راه دیگری جز آنکه ترا بدروازه بکار رساند در پیش‌گیر، اینان سرگم چنگ و پیشوی هستند چون برآمدی و از دیدگاه آنان دور گشته

آنگاه از پس پشتستان درآی و در آن روزها سپاه وی خود رسیدن ابی عون و عمر و بن سلم بن قتبه را از طغاستان چشم می‌داشتند. خازم نزد بکار نیز کس فرستاد که چون رایات هیثم را به بیتید که از پس پشت شما برآمد بانگ تکبیر برآورید و گویید اینک سپاه طغاستان قرا رسید. یاران هیثم چنین کردند و خازم برخیریش سکری درآمد و شمشیر در یکدیگر نهادند.

درین هنگام رایات هیثم و یارانش را دیدند. در میان خود بانگ بین آوردند که اینک مردم طغاستان فراز آمدند. چون یاران خریش را تنها بدیدند، یاران خازم بسته بیانها به تاختند مردان هیثم با نیزه و پیکان به پیشبازشان شتابند و نهاربن حصین و یارانش از سوی میسره و بکار بن مسلم با سپاه خود از جایگاه خویش برآنان درافتادند و آنان را هزیمت کردند. پس شمشیر در آنها نهادند و بسیاری از آنان بردهست مسلمانان کشته شدند. نزدیک هفتاد هزار کس از آنان درین معرکه تباہ شد و چهارده هزار تن اسیر گردید. استاد سیس با عنده اندکی از یاران بکوهی پناه بیند. آنگاه آن چهارده هزار اسیر را نزد خازم بردهند بفرمود تا آنان را گردن بزدند و خود از آنجا برای استاد سیس برفت تا پدان کوه که وی پدان پناه گرفته بود برسید. خازم استاد سیس و اصحاب وی را حصار داد. تا وقتی که بعکم ابی عون رضا دادند و فرود آمدند. چون بعکم ابی عون خرسند گشتند وی به فرمود تا استاد سیس را با فرزندانش بند کنند و دیگران را آزاد نمایند. آنان سی هزار کس بودند و خازم این، از حکم ابی عون مجری کرد و هر مردی را از آنان دو جامه در پوشید و نامه بی بسوی مهدی نوشت که خداش نصرت داد و دشمنش تباہ گرد. مهدی نیز این خبر را بامیر مؤمنان منصور نوشت اما محمدبن غمر چنین یاد کرده است که بیرون آمدن استاد سیس در سال ۱۵۰ بود و در سال ۱۵۱ بود که گزینخت.^{۲۱} همین روایت را که طبری در باب خدمعه و نیرنگ خازم آورده است، پس از وی کسانی مانند ابن‌البیر^{۲۲} و ابن‌خلدون^{۲۳} نیز بی‌کم و کاست نقل کرده‌اند.

۳۱- طبری، ج ۶ ص ۲۸۸ طبع مصر.

۳۲- کامل، ج ۵ ص ۲۹ طبع مصر.

۳۳- کتاب العبر، ج ۳ ص ۱۹۸ طبع بولاق.

با اینهمه فرچام کار وی درست روش نیست. از این عبارت طبری که می‌گوید: «خازم بهبودی نامه نوشت که خدایش پیروزی داد و دشمنش را هلاک گردانید» چنین برمی‌آید که پس از گرفتاری وی را کشته پاشند اما مورخانی که روایت را از طبری گرفته‌اند، مانند خود او از کشته شدنش پتصربع چیزی نگفته‌اند. گویا او را با فرزندان به بغداد فرستادند و در آنجا هلاک گردند.

روایات و اخبار پراکنده‌بیی که در دیگر کتابهای تازی و فارسی آمده است برآنچه از طبری و ابن‌الثیر نقل گردید چیز تازه‌بیی نمی‌افزاید. آنچه قطعی بمنظور میرسد آنستکه نهضت استادسیس نیز مثل قیام سنباد جنبه دینی و سیاسی هردو داشت، اینکه نوشته‌اند وی مدعی نبوت بود و یارانش آشکارا کفر و فسق می‌ورزیدند نشان میدهد که در ظهور وی نیز عامل دین قوی‌ترین محرك بوده است. بعضی از محققان خواسته‌اند او را یکی از موعودهایی که در سنن زرتشتی ظهور آنان را انتظار می‌برند بشمارند^{۳۴} می‌گویند که او خود چنین دعویی داشته است و مردم نیز بدین نظر گرد او رفته‌اند. در این نکته جای تردید است. در واقع وی در سرزمین سیستان، سرزمینی که ظهور موعودهای مزدیستان همه از آنجا خواهد بود یاران و هواخوانان بسیار داشت. در آنجا نیز مانند همه‌جا دعوت وی را با شور و شوق پاسخ دادند. همان سالی که وی در خراسان قیام کرد، دربست نیز ظاهراً بیاری وی مردی برشاست... نام وی محمد بن شداد و آرویه‌المجوسی با گروهی بزرگ بدو پیوستند و چون قوی شدقصد سیستان کرد^{۳۵} بعلاوه، وی تقریباً در پایان هزاره بیی که از ظهور پارت‌ها می‌گذشت قیام کرده بود، با این همه بعید بمنظور می‌آید که ایرانیان آنzman با وجود اوصاف و شروطی که روایات و سنن زرتشتی درباره «موعود» دارند وی را بمثابة موعودی بجای «هوشیدن» و «هوشیدرماه» و «سوشیان» تلقی کرده باشند.*

شورش در همه جا

اما در هر حال نفرت و کینه‌بیی که ایرانیان نسبت بعرب داشتند آنان را در هرجاییکه رنگ شورش و عصیان بر ضد خلفاً داشت وارد

*۳۴- رک: دایرة المعارف اسلام ج ۳ ص ۱۰۷۳.

۳۵- تاریخ سیستان، ص ۱۴۳ - ۱۴۲.

میکرد. نهضت استادسیس در میان سیل خون فرونشست اما مقارن همین ایام نیز مردم طالقان و دماوند شوریدند. خلیفه سرداری را بنام عمر و بن علاء برای سرگویشان گسیل کرد. او شورشیان را سرگویی کرد. شهرهای آنها را گشود. عده بسیاری از مردم دیلم درین ماجرا باسارت رفتند. قبل از این تاریخ و بعداز آن نیز بارها مردم طبرستان دربرابر فجایع و مظالم تازیان قیام کردند. درین نهضتها نه فقط نژاد عرب مردد بود بلکه دین مسلمانی نیز مورد خشم و کینه بود. یک مورخ و متکلم مسلمان می‌گوید: «ایرانیان پرائل و سمعت کشور و تسلط پرهمه اقوام و ملل از حیث عظمت و قدرت، پمنزلتی بودند که خود را آزادگان و دیگران را بندگان می‌خواندند، وقتی که دولتشان بدست عربان سپری گشت چون عرب را پست‌ترین مردم می‌شمردند کار برایشان سخت‌گشت و درد و اندوه آنها دو چندان که می‌بایست گردید از این‌رو بارها سر برآوردنند که مگر با چنگ و ستین خویشتن را از چنگ اسلام رهایی بخشند.»^{۳۶}

بدینگونه بیشتر این شورش‌ها رنگ ضددینی داشت. در طبرستان بسال ۱۴۱ یکبار سپهبد خورشید حکم کرد که همه اعراب را و حتی همه ایرانیان را که بدین اعراب درآمده‌اند بکشند. شورش سختی بر ضد عرب روی داد که عربان آنرا با خشونت و قساوت فرو نشاندند. اسپهبد خورشید نیز که خود را مغلوب می‌دید زهر از نگین انگشتی بر مکید و درگذشت. این همه قساوت و خشونتی که اعراب در دفع شورشها نشان می‌دادند ایرانیان را از ادامه پیکار باز نمیداشت. زجر و قتل و زندان و تبعید فقط اراده آنها را قوی‌تر و عزمشان را راسخ‌تر میکرد. حتی خروج و قیامی که ترکان و تازیان بر ضد دستگاه خلافت میکردند مورد تشویق و حمایت ایرانیان قرار می‌گرفت. وقتی یوسف‌ابن ابراهیم معروف به برم که از موالي ثقیف بود در پخارا قیام کرد در میان مردم خراسان یاران و همراهان بسیار یافت و سعد و فرغانه را نیز دچار شورش و آشوب نمود.

در آنسوی جیحون

ماوراءالنهر

در همان روزهایی که جنایت آسیابان «مرو» آخرین چراغ دوده ساسانیان را فرو می‌کشت و ماهوی سوری با چنین خیانتی که بجای خداوندگار خویش میکرد فرّه شاهی را آرزو می‌داشت شاید در شهرهایی چون تیسفون و شوشتر و نهاوند و استخر وری و دیگر بلادکسانی از ایرانیان بودند، که چشم امید خویش را بدانسوی مرو، بشهرهایی که در آنسوی آموی بود، دوخته بودند و از آنجاها، هر روزی انتظار خبر تازه‌بی را می‌کشیدند. خود یزدگرد تیز پیش از آنکه بتعربیک ماهوی سوری در مرو، ملعنة جنایت آسیابانی بی‌نام و نشان شود، شاید بدانسوی رود آموی امید پسیار داشت. و گویا بهمین سبب بود که نامه‌ها و رسولان پاتعنه‌ها و هدایای پسیار بچین فرستاد و این امید را در دل می‌پورد که شاید با پاری خاقان چین و بدست مردم و پادشاهان آنسوی رود آموی، بار دیگر بتواند آبرفت را بجوي بازآرده و آنچه را در تیسفون و شوش و نهاوند باخته بود در مرو و آموی و شاید بخارا و سرقند از دشمنان بازستاند...

در واقع، در آنسوی آموی، که بلاد ماوراءالنهر^{*} بود، بیشتر شهرها و دیوهای از ایران نشان داشت. بخارا و شهرها و روستاهایی که برگرد آن بود هن چند از ترکان خالی نبود اما برکناره شهرهای خراسان چای داشت و از بلاد ایران بشمار می‌آمد. این شهر در کرانه زرافشان سند بود و مردم آن بزبان دری شخن می‌گفتند.^۱ خداوندان آن نیز بخار خداة نام داشتند. اما چنین بنظر می‌آید، که در این

۱- مقدسی، احسن التقاسیم ص ۳۳۵.

سرزمین آیین زرتشت پقدار خراسان رایج نبوده است. چنانکه از بتکده‌یی که بوداییان درین شهر داشته‌اند در کتابها سخن رفته است و نام بخارا نیز خود از کلمه «بهار» یا «وهار» آمده است که گویا نام معابد بودایی بوده است. و ازکجا که همین انتشار آیین بودا، درین شهر و بلاد دیگر ماوراءالنهر سبب نشده باشد که درین بلاد، کسی بیاری یزدگرد و فرزندانش نشافته است؟

سرقند نیز مانند بخارا شهر ایرانیان بود. درست است که مقارن این ایام طرخانان ترک برآن فرمان می‌راندند لیکن زبانشان دری بود. مردم سمرقند، بی‌شک بزبان دری سخن می‌گفته‌اند و لهجه‌یی خاص داشته‌اند. دیه‌ها و روستاهای آن نیز اکثر بهمین زبان سخن می‌داشته‌اند.

نیز از بلاد ماوراءالنهر، شهرهای کش و نخشب بود که از بلاد نام‌آور سغدیان بشمار می‌آمدند. این سغدیان، که سفیدش نیز خوانده‌اند از کمترین ولایات ایرانی بود. چنانکه هم در اوستا و هم در کتبیه‌یی از داریوش، در شمار بلاد ایران نام آن ذکر شده است. در این بلاد و هم بلاد فرغانه نیز، هرچند مقارن این روزگاران مردم با ترکان و هفطالیان درآمیخته بودند، اما همچنان بزبان و نژاد و سرزمین و تاریخ کمتر خویش علاقه می‌ورزیدند. در بیشتر این شهرها، مردم داستانهای گذشته ایران را باشور و شوق فرایاد می‌آوردند و حتی درباره خون سیاوش که بدست ترکان ریخته بود، توانه‌ها داشتند که در بخارا، و شاید دیگر جاهای، زمزمه می‌کردند، در اشروسنه و خوارزم نیز زبان این‌انی بود و در همه این بلاد، تاریخها و داستانهای گذشته قوم ایرانی زبانه و رایج بود.

در روزگاری که، همه شهرهای ایران از عراق و فارس و آذربایجان و شوش و نهاؤند و ری و خراسان، از خلیفه تازیان فرمان بینداری می‌کرد این شهرهای ماوراءالنهر، که در هر حال از بلاد فرس محسوب می‌شدند، از دستبرد تازیان مصون مانده بود. در خراسان، پیش از آن، تازیان کندوکاو عظیم کرده بودند و غارت و بیداد بسیار راندند بودند اما بدانسوی آموی دست نیافته بودند. مقارن سال ۵۳ هجری خراسان در حکم عبیدالله بن زیاد بود که مردی بی‌باک و ستمکار بشمار می‌رفت. درین زمان بخارا خداه که امارت و سلطنت دیرین بخارا را

داشت، مرده بود و کودکی شیخوار از او بازمانده بود، نامش طفشاوه، که مادرش خاتون بجای او کار ملک می‌راند و در زمان وی تازیان چندبار بیخارا آمدند و وی هر بار صلح کرد و خراج می‌گزارد. چون عبیدالله بن زیاد پغراسان آمد، از جیعون پگذشت و آهنگ پغرا را کرد. بعضی از روستاهای آبادان پغرا و دیه‌ها و قریه‌های مجاور آن را پگرفت و با خاتون جنگ‌های سخت کرد. درین جنگ‌ها اعراب با غصه‌ها پگندند و دیه‌ها ویران کردند و بس خلق باسارت برداشتند و غنایم بسیار بدست آورده‌اند.

خاتون پغرا

چندی بعد، سعید بن عثمان بجای عبیدالله پامیری خراسان آمد؛ در لشکر وی، گذشته از غازیان و مجاهدان، عده بسیاری از رهزنان و بندیان و آدمکشان پودند، که از زندان برأمه بودند و پامید تاراج و غنیمت راه خراسان را با وی در پیش گرفته بودند. وی با سپاهی چنین غارتگر در آنسوی آمویه یک چند تاختن‌ها کرد و مالها و اسیران بدست آورده. اما از سمرقند و پغرا چز باج و نوا تستد و آندوشهر بزرگ ماوراءالنهر را بعنگ توانست گشود. در پغرا، با خاتون که ملکه آن دیار بود، بانوی و مهربانی رفتار کرد و بعضی گفته‌اند خاتون او را دوست گرفت و میان آنها سری وسری پدید آمد. گویند: «چون سعید با خاتون صلح کرد پغرا رسید و بیمار گشت خاتون بعیادت او درآمد. کیسه‌بی داشت پر زر. دست در کیسه کرد و دو چیز از کیسه برآورد و گفت این یکی از بهر خویشن نگاه میدارم تا اگر بیمار شوم بخورم و این دیگر ترا دهم تا بخوری و بهتر شوی. سعید را عجب آمد که آن چیست که خاتون با این عزت و بزرگی میدهد. چون خاتون بیرون رفت سعید پنگریست خرمایی بود کهنه گشته، کسان خود را فرموده تا پنج شتر بار خرمای تازه بار کردند و پنzdیک خاتون پرداشت. خاتون جوالها پکشاد و خرمای بسیار دید، کیسه پکشاد و آن خرمای خویشن بیرون کرد و با آن خرمای مقابله کرد همچنان بود که خاتون داشت. بعد از این که آن خرمای مقابله کرد همچنان بود که خاتون دو خرما سالهای بسیار نگاهداشتند از پهنه بیماری.^۲ آورده‌اند که این خاتون زنی بود شیرین و با نیکوئی بسیار. سعید پروری شیفته شد و

مردم بخارا را پزبان بخاری درین معنی سرودها^{*} بوده است.^۲

قتيبة بن مسلم

باری، از این تاختن‌ها که عبیدالله زیاد و سعیدبن عثمان کردند هیچ فتحی بهره مسلمانی نگشت. و این تازیان، بی‌آنکه بتوانند آیین مسلمانی را در آنسوی آموی رواج دهنده بغارت و تاراج و بعنایم و اسرا بسته کردند و پازگشتند، مسلمین زیاد برادر غبیدالله، و چند تن دیگر که بامیری خراسان آمدند هرچند در آنسوی آموی نیز کری و فری کردند اما جز غارت‌کردن و باج‌ستدن کاری دیگر از پیش نبردند و دیوار ماوراءالنهر، با آنکه هر پچندسالی دستخوش غارت و کشتار تازیان می‌گشت لیکن یکسره مقهور و مغلوب تازیان نمی‌بود. تا نوبت به قتيبة بن مسلم باهله رسید که بسال ۸۶ هجری از دست حجاج بامیری خراسان رسید. این قتيبة نیز، همچون خداوندگار خویش حجاج، از شقی‌ترین و بیباک‌ترین سرداران عرب بود. آنچه از بیداد و کشتار و تاراج که بخوارزم و تخارستان و ماوراءالنهر او کرد کس نکرده بود. چون «آهنگ‌گشودن بخارا کرد، در بیکنده که از روستاهای آبادان بخارا بود، یک چند بیاند و شهر را حصار داد، تا بگرفت. پس یکی را از کسان خویش بدانجا نشاند و خود روی بخارا نهاد. بیکنديان از بیرسمی و تعاطول تازیان بیجان آمدند، بشوریدند و امیری را که از عربان بود فرو کشیدند و از پای در آوردند. قتيبة را خبر رسید. لشکر خویش را فرمود که باز گردند و بیکنده را تاراج کنند و خون و مال مردم مباح دارند. ازین غارت و کشتار عربان را بهره بسیار رسید. معابد بیکنده را فرو کنند و هرچه طرایف یافتند برگرفتند و بپرند، بخارا نیز، با جنگ گشوده شد. و قتيبة با مردم آن صلح کرد، برآنکه هرسال دویست هزار درم خلیفه را و ده‌هزار درم امیر خراسان را بدفتند و از خانه‌ها و خیاع‌ها نیزیک نیمه مسلمانان را دهند و متوران مسلمانان را نیز کسانی که در بیرون شهر جای دارند، علوفه دهند. بدینگونه بخارا تازیان را مسخر گشت و تازیان با دهستانان همخانه شدند و ناچار کسانی که از همخانگی با این قوم ننگ میداشتند، خانه بیرون شهر پرند و شهر را پتازیان مانندند. بخارا آیین مسلمانی گرفت.

پرستشکده‌ها و بتخانه‌ها ویران شد و بجای آنها مسجدها بنا کشت. و بازار مانع که شاید تا همان روزها، هنوز درودگران و صورتگران در آنجا بستان می‌ساختند و می‌فروختند، از رونق افتاد. آخر کار، قتبیه، یکی را از یاران خویش، در بخارا بامارت نشاند و خود بقصد سمرقند بیرون آمد.

فتح سمرقند

اما فتح سمرقند آسان دست نداد. قتبیه یک چند آن را در حصار گرفت و مردم شهر مقاومت پسیار نمودند و قتبیه با سپاه خویش، زمانی دراز بر در شهر بماند. در باب فتح سمرقند، که ناچار با غارت و کشتار و بیداد پسیار توأم بوده است، در بعضی تاریخ‌ها داستانی آورده‌اند، که افسانه‌های هومیروس و شهر تروا را بخاطر می‌آورد. نوشته‌اند که چون قتبیه یک چند سمرقند را در حصار گرفت و مقام او بر در شهر دراز گشید، دهقان سمرقند وی را پیام داد که اگر همه عمر بر در این شهر بمانی آنرا گشودن نتوانی که در کتابهای پدران ما چنانست که براین شهر کس دست نتواند یافت الامر دی که نام او پالان باشد و نام تو پالان نیست و این شهر نتوانی گشود. قتبیه و یارانش چون این سخن بشنیدند با هنگ تکبیر برآوردند و یاران قتبیه شادی‌ها کردند و گفتند سمرقند برسدست ما گشوده آید که امیر ما را نام پالان شتر است، و قتبیه را معنی چنانست... باری، چون مقام قتبیه بر دروازه سمرقند بدراز گشید، در صدد برآمد که تا بعیله و چاره بر شیر دست بیا بد. پس بفرمود تا صندوقها بساختند که در هاشان از درون گشوده و بسته می‌شد، و در هن دهقان سمرقند فرستاد و پیام داد که من بر در سمرقند بیش نتوانم بود، از اینجا خواهم رفت و آهنگ چنانیان دارم اما پاره‌یی اموال و سلاحها با من هست که بردن آنها را روی نیست. اگر آنها را از من بترنبار در پذیری، همه را در صندوقها گذارم و نزد تو فرستم، تا اگر از چنانیان بسلامت بازگشتم همچنان بمن‌سپاری. دهقان سمرقند، که از این خدعاً غافل بود، این خواهش قتبیه را بپذیرفت. وقتیه مردان را که در آن صندوقها بودند، فرمان داد که چون شب درآید صندوقها بگشایند و بیرون آیند و دروازه سمرقند را بر روی سپاه مسلمانان باز کنند تا این فتح برسد.

آنها بنآید. پس از آن، صندوقها را که دهقان سمرقند بزنگاه پذیرفته بود هم برآن قرار که رفته بود، نزد دهقان پفرستاد. چون شبدرآمد و شهر خلوت گشت آن مردان از صندوقهای خویش پرآمدند و شمشیرها بکشیدند و هرکس را که پیش ایشان رفتی می‌کشند تا بدروازه رسیدند. پس دروازه‌هایان بکشند و دروازه بگشودند. قتبیه با سپاه خویش پدرون شهر آمدند و دهقان را تاب مقاومت نمایند بگریخت و برفت و سمرقند بدهست تازیان افتاد...^۴

این داستان که در باب فتح سمرقند، در تاریخها آورده‌اند البته جالب و خیال‌انگیز است اما شک نیست، که فتح شهری از اینگونه ناچار با غارت و پیداد و کشtar و ویرانی همراه بوده است. در هر حال، شاید که فتح سمرقند با چنین خدشه‌یی دست نداده باشد و یا این روایت از اغراق اسب‌چوبین خالی نباشد اما اظاهراً جای شک نیست که قتبیه سمرقند را، بخدعه و برخلاف قرار دادهای مسلمانان گشوده است. زیرا، قبل از آنکه وی بامارت خراسان بیاید، گویا سعید بن عثمان، با دهقان سمرقند صلح کرده بود، بر آنکه از دهقانان هفت‌صد هزار درم را بخراج و صد هزار تن از مردم را بنوا بستاند، و دیگر فربان را با سمرقند و مردم و آیین آن کاری نباشد. از روزگار امارات سعید بن عثمان تا این زمان که قتبیه بن مسلم بخراسان آمد، دهقان سمرقند همچنان بر این قرار کار میکرده و این پیمان را عربان و سمرقندیان هر دو معتبر می‌شناختند. قتبیه بن مسلم چون بماوراءالنهر آمد بخارا بسته، و بسمقند روی آورد. و بر خلاف آن عهد که عربان با دهقان سمرقند کرده بودند، آن شهر را بعیله و خدمعه بگرفت و شاید داستان صندوقها که در تاریخها آورده‌اند و پیش از این نقل گشت در همین احوال و بهمین تقریب روی داده باشد. در هر حال، چون قتبیه برخلاف عهد و پیمان مسلمانی، سمرقند را بعیله و خدمعه بگشاد، مردم شهر را از سرای‌های خویش بیرون راند و سپاه خویش را در خانه‌ها و سرای‌های قوم بنشاند. و پیداست که در ماجرا ایی از اینگونه، تا چه اندازه مالها بهادر رفته است و خونها ریخته شده است. آورده‌اند، که چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت نشست اهل سمرقند بشکایت نزد او رفته و بنالیدند که قتبیه عهد مسلمانان بشکست و بستم شهر ما بگرفت و خانه ما بستد.

عمر بن عبدالمقین یکنی را از قضاة، فرمان داد تا در این دعوی پنگره و درین باب بحق و عدل حکم دهد. آن قاضی حکم داد که باید عربان و اهل سمرقند، پر دروازه سمرقند دیگر باره نبردکنند اگر اعزاب فائق آمدند، سمرقند را چون شهری که بعنوه گشوده باشند تلقی کنند و گرنه دیگر باره با آنها عهدی تازه بینندند. درست است که حکم این قاضی، در وضع و حال اهل سمرقند، که بهر حال شهر و خانه آنها بخدعه و ستم بدست تازیان افتاده بود هیچ تغییری نمی داد لیکن، نشان می داد که در هر صورت، فتح این شهر پر دست قتبیه، همواره بمتابه خدعاً بی ناروا تلقی می شده است.^۵ و ظاهراً این خدعاً و نیرنگی که قتبیه، پرای گشودن سمرقند بکار پرده است، به میب آن بوده است که تا شهر را بجنگ بگشاید و بدین بمهانه مردم شهر را باسارت بگیرد و اموال و خواسته هاشان را بقتیمت دارد. باری فتح سمرقند، که با چنین خدعاً و نیرنگ رسوایست دارد، ناچار بویزانی و پریشانی شهر کشید و چنان شد، که دمقانان و بزرگان شهر پر ویرانیهای آن مرثیه گفتند و جای آن بود.

اما قتبیه، چون سمرقند بگشاد کس بدانجا بگذاشت و خود بدیگر بلاد ماوراءالنهر آهنجک کرد. چنانیان را بدست آورد و کش و نخشب را نیز فتح نمود.^۶ و بدینگونه بیشتر شهرهای آنسوی آموی و بلاد خوارزم و تخارستان را بگشود و همه جا کندوکاو کرد و بیداد و غارت پیش گرفت. و هرچند خود او، هم پر دست عربان کشته آمد، لیکن بلاد آنسوی آموی نیز، که روزی مایه امید غارت زدگان و ستم دیدگان تیسفون و نهاؤند بود، هم بدست او از پای درآمد و یکسره ویران و تباہ کشت و دیگر آن امیدها که بود نماند و پر بساد رفت و از آن پس عربان در سراسر روزگار مروانیان پرین شهرهای ماوراءالنهر استیلای تمام داشتند. و دمقانان و امیران و امیرزادگان این بلاد، که بیشترشان در ظاهر بایین مسلمانی درآمده بودند و در تهان همچنان بایین خویش باقی بودند، در گردآوردن خراج و دوشیدن ضعیفان، عربان

۵- رک: Van Vloten: Domination arabe که این مطلب را از طبری نقل کرده است و کتاب او از مهمترین تحقیقات در باب بنی امیه و علل سقوط آنهاست.

۶- اخبار الطوال ص ۲۸۲.

را پاری میکردند.^۷ و با یکدیگر نیز همواره در ستیز و جنگ بودند، در واقع قبیله بن مسلم، در فتح شهرهای ماوراءالنهر از همین اختلافاتی که بین سران و دهقانان بود بهره یافت و کارهای خویش راست کرده و بسا که در بین آنها اختلاف میافکند تا در کارهاشان دخل نماید، چنانکه، وقتی بین امیر چنانیان و امیران بعضی بلاد مجاور اختلاف روی داد وی پیبهانه حمایت از امیر چنانیان لشکر بدانسوی برده و در خوارزم نیز پاری خوارزمشاه را که دهقانان خوارزم برده شوریده بودند پیبهانه کرده و آن دیار را پکرفت و پکنده و پکوبید و کشتار و ویسانی عظیم کرده.^۸

پاری، در سراسر دوران حکومت بنی امیه تازیان را در دیار ماوراءالنهر قدرت تمام بود. سیاست خشن بنی امیه، که در همه‌جا «موالی» و «عجم» را بشدت تحقیر می‌نمودند، در آنجا نیز البته مایه خشم و نارضایی بود. و بهمین سبب، هر خارجی که در این ایام در خراسان و دیگر جای‌ها برمنی خاست، از بلاد ماوراءالنهر هم کسانی پیاری او بر میخاستند و بدین سبب بود که دعوت ابو مسلم نیز درین آن مردم پس‌رعت انتشار یافت و بسیاری از مردم این بلاد نیز در سلک «سیاه - چامگان» او درآمدند. ظاهراً باظیور ابو مسلم یک چند، در دلهای این مندام، امیدی روی نموده بود که مگر بتوانند دیگر باریوغ اسارت عربیان را از گردن برگیرند و آزادی و استقلال گذشته خویش را بست آورند. بهمین سبب بودکه قتل ابو مسلم؛ با آن غدر و خیانت رسوا و ناروا آنان را، دیگر بار به بیم و نگرانی افکند. و در اندک مدتی، همه را واداشت که در زیر لوای اسحق ترک گردآیند.

اسحق ترک

این اسحق درست معلوم نیست چه کسی بوده است قولی هست که از نسل زیدین علی بود و دعوی امامت داشت. روایت دیگر آنست که مردی بود عامی، از مردم ماوراءالنهر که با جنیان دعوی ارتباط داشت. ظاهراً آنچه سبب شده است هویت و حقیقت حال او مکثوم بماند آنست که با

۷ - رک: کتاب وان فلوتن، که ذکر آن رفت و شواهدی جالب درین باب

دارد.

۸ - ر. ک: Barthold, Turkestan P. 185

هر فرقه از مردم طوری دیگر سخن می‌گفته است و مصلحت وقت را بدینگونه رعایت نمیکرده است. به حال، این اسحق از پیروان و موافقان ابومسلم بود، و مطابق بعضی روایات او را بدان سبب ترک می‌خواندند که وقتی بفرمان ابومسلم در میان ترکان بررسالت رفت^۹ بود.^۹ باری نوشته‌اند چون ابومسلم کشته شد، یارانش بگریختند و ببلاد دیگر رفتند، این اسحق نیز که از یاران ابومسلم بود بحرکستان رفت و در آنجا دعوت آغاز کرد و مردم آن بلاد پرکرد وی فراز آمدند. گفته‌اند که وی در ماوراءالنهر مردم را بتویشتن دعوت کرد و چنان فرا نمود که وی جانشین زرتشت است و مدعی شد که زرتشت زنده است و بزودی دیگر بار ظهور خواهد کرده تا دین خویش را آشکار سازد، و بدینگونه، در خراسان ظاهراً دعوت وی انتشار تمام یافت.

پیغمبر مقابدار

اما در بلاد ماوراءالنهر مهمترین حادثه‌یی که بکین خواهی ابومسلم پدید آمد واقعه ظهور «مقنع» بود. در واقع چندسال بعد از حادثه استادسیس در خراسان، ماوراءالنهر شاهد قیام و شورش مقنع گردید. این جهانجوی مقابدار مرو دعویهای تازه و شگفتانگیز داشت. با اینهمه از ورای گرد و غبار افسانه‌هایی که زندگی او را فرو گرفته است نمی‌توان سینای واقعی او را طرح کرد. آنچه مورخان و نویسنده‌گان کتب ملل و نحل درباره او نوشته‌اند قطعاً از تمصب و غرض خالی نیست. می‌نویسنده که او «مردی بود از اهل رومتای مرو از دیهی که آن را کازه خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در اول گازرگری کردی و بعد از آن بعلم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیز تجات و ملسمات بیاموخت و شعبده نیک دانستی و دعوی نبوت نیز نمیکرده. و بنایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بقایت استاد شده بود». ^{۱۰} این مهارت بی‌نظیر او را در علوم حیل و نیز تجات همه مورخان ستوده‌اند. ماه نخشب که معجزه او خوانده شده است نمونه‌یی از مهارت او بشمار می‌رود. و در باب آن گفته‌اند که «بزمین نخسب از بلاد ماوراءالنهر چاهی

^۹- التبریزی ص ۴۸۳.

^{۱۰}- تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷.

بود. متنع بسحر جسمی ساخت پر شکل ماهی چنانکه دیدند که آن جسم از چاه برآمد و اندکی ارتفاع یافت و باز به چاه فرو رفت^{۱۱}. این ماه نخشب، را شاعران ایران و هرب مکرر در سخنان خویش یاد کرده‌اند اما کیفیت آن اکنون درست معلوم نیست نوشته‌اند که چون متنع این ماه را از چاه برآورد مردم را گمان افتاد که این کار را بجادویی کرده است اما این جادویی، در واقع عبارت از تسبیح و استعمال بعضی قراهد ریاضی بود. آورده‌اند، که بعدها از ته آن چاه که پنخشب بود کاسه بزرگی پر از زیبق بیرون آوردند.^{۱۲} پاری، این هاشم بن حکیم چنانکه در تاریخها آورده‌اند، در روزگار ابو مسلم از جمله یاران و سرهنگان او بود. عیث نیست که چون دعوت خویش آشکار کرد خاطر این سردار سیاه جامگان خراسان در عقاید و آراء او چنان آشکارا انعکاس یافت. وی ابو مسلم را از پیغمبر پرتر شمرد و حتی او را بدرجۀ خدایی رسانید. نیز گویند که او دعوی داشت که روح ابو مسلم نقل، بوی کرده است و او خداست.^{۱۳} درباره سبب شهرت او به «متنع» آورده‌اند که همواره نقابی از زر و یا از پرند سبز پر روی داشت تا روی او کس نتواند دید. یارانش را گمان بود که این «متنع» را بر روی فرو هشته است تا شمشعة طلعت او دیدگان خلق را خیره نسازد اما دشمنانش می‌گفتند که این نقاب را بدان روی از آن دارد که تازشته و بدروی خویش را فرو پوشاند و گفته‌اند که او مردی یک چشم و کوش زبان و بدروی و کوتاه‌قدم بود و موی بر سر نداشت. مطابق قول ابو ریحان وی «دعوی خدایی کرد و گفت برای آن بجسم درآمد تا دیده شوم زیرا که از این پیش کس نتوانسته بود مرا به بیند. پس، از جیحون بگذشت و بحوالی کش و نصف درآمد. با خاقان نوشت و خواند آغاز نهاد و او را پایین خویش دعوت نمود. سپید جامگان و ترکان بروی فراز آمدند و برایشان زن و خواسته مردم مباح گردانید و هر که را با وی مخالفت ورزید بکشت و هرچه مزدک آیین نهاده بود وی امضاء کرد و لشکریان مهدی خلیفه را بشکست و چهارده سال تمام استیلا داشت.^{۱۴} درین مدت بسیاری از

۱۱- تجارب السلف ص ۱۲۱.

۱۲- آثار البلاط قزوینی، بنقل از ادوارد براؤن: تاریخ ادبی ایران ج ۱.

۱۳- تصریح العوام ص ۱۷۹.

۱۴- آثار الباقیه ص ۲۱۱ - و این مدت که در تاریخ بخارا هم آمده است از مبالغه خالی نیست. درین باب رجوع شود به تحقیقات آقای دکتر غلامحسین

مردم سند و بخارا و نخشب و کشآیین او را پذیرفتند و بر ضد خلیفه علم طفیان برآفراشتند، نوشته‌اند که یاران او، چون به میدان چنگ می‌رفتند، در هنگام هول و فزع از او، چون خدایی یاری می‌طلبیدند و فریاد می‌کشیدند که «ای هاشم ما را دریاب!»^{۱۵} این سپیدجامگان مقنع کاروانها را می‌زدند، شهرها و دهات را غارت می‌کردند، ویرانی‌ها و تباہی‌های بسیار وارد می‌آوردند. زنان و فرزندان مردم را باسارت می‌بردند، مسجدها را ویران می‌نمودند و مؤذنان و نمازگزاران را طعمه شمشیر خویش می‌کردند.^{۱۶} نوشته‌اند که در آغاز کار چون خبر مقنع بخراسان فاش شد، حمیدبن قحطبه که امیر خراسان بود، فرمود که او را بندگانند. او بگریخت از دیه خویش، و پنهان می‌بود. چندانکه او را معلوم شد که بولایت ماوراءالنهر خلقی عظیم بسیان وی گردد آمده‌اند و دین وی آشکارا کردند قصد کرده از جیحون پگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون برمی‌آمدند و فرود می‌آمدند تا اگر پگذرد او را پگیرند وی با سی و شش تن بولب جیحون آمد و عمل ساخت و پگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بروی رغبت کردند و برکوه سام^{۱۷} حصاری بود بنایت استوار و اندروری آب روان و درختان و کشاورزان، و حصاری دیگر از این استوارتر آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بیشمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشاند و سپیدجامگان بسیار شدند،^{۱۸} باری کار مقنع و سپیدجامگان وی اندک اندک چندان قوت گرفت که پادشاه بخارا نیز، نامش بنیات بن طعشاده، مسلمانی پگذشت و پایین وی گرایید. تا دست سپیدجامگان دراز گشت و غلبه کردند و خلیفه سخت ستوه شد.^{۱۹} آخر عربان از دلاوری و بیباکی این سپیدجامگان بستوه آمدند. مقنع و یاران او سالها در براین سرداران عرب، که خلیفه پجنگ ایشان می‌فرستاد درایستادند.

- صدیقی در رساله اجتہادی ایشان: *es mouvements Religieux Iraniens* P. 179

- این اثیب، ج ۵، ص ۵۲ طبع مصر.

- تاریخ بخارا ص ۸۰ چاپ تهران.

- ۱۷ - مارکوارت در ۹۲ Wehret und Arang می‌گوید قلمه‌یی بود بنام

سنام که وی در آن می‌زیست.

- تاریخ بخارا ص ۸۰

- ۱۹ - ایضاً ص ۱۰.

داستان این جنگها را در تاریخها می‌توان خواند. بگداه سخت در کار اینها فی و مانده بود و بسا که خلیفه از بیم و بیداد این قوم بگریه در می‌آمد.^{۲۰} آخر کار خلیفه سپاه عظیم، پیاو را امن شد پفرستاد و مقنع را این سپاه خلیفه شهر پند کردند. سرانجام چون مقنع، پنهان خود یقین کرد خویشتن به تنور افتکد تا از هم متلاشی شود و پیکر او بدبست دشمنان نیفتند. اما فاتحان چون بقلمه او دست یافتند او را در تنور جستند و سرش را بریدند و نزد مهدی خلیفه که در آن ایام در حلب بود فرستادند.

درباره فرجام کار او، یکی از دهقانان کش داستانی شگفت‌انگیز گفته است که در تاریخ بخارا از قول او پدینگونه نقل کرده‌اند که گفت «جده من از جمله خاتونان بوده است که مقنع از پیر خویش گرفته بود و در حصار می‌داشت وی گفت روزی مقنع زنان را پنشاند بطعم و شراب بر عادت خویش، و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را یک قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست. همه زنان بیفتادند و بمردنده من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن را مرده ساختم و وی از حال من ندانست پس مقنع برخاست و نگاه کرد همه زنان را مرده دید تزدیک غلام خود رفت و شمشیر پزد و سر وی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند بتنزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی پرآمد من بتنزدیک آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم و هیچکس در حصار زنده نبود و سبب خود را سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون پندگان من عاصی شوند من باسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند پس آن زن در حصار بگشاد...»^{۲۱}

ظاهر این روایت البته از رنگ افسانه خالی نیست اما این نکته را همه مورخان آورده‌اند، که او پیش از آنکه عربان بر قلمه وی دست بیاپند خود را هلاک کرد. و پدینگونه بود که روزگار خدائی نخشب یا

۲۰- تاریخ بلعمی ص ۷۳۳ طبع هند.

۲۱- تاریخ بخارا ص ۸۷-۸۸.

پیغمبر نقابدار خراسان بپایان رسید.^{۲۲} و ماه نخشب که یک پندر در آسمان ماوراءالنهر پرتو افشارند، هن چند طلوع آن چندان بدرازا نکشید لیکن روزگاری کوتاه مایه امید کسانی شد که جو و بیداد و تعقیب تازیان آنها را بعصیان و طفیان رهمنو گشته بود. این سپیدجامگان، پس از مرگ مقنع نیز مدتها در ماوراءالنهر برآیند او بودند. نویسنده کتاب حدودالعالم و بیرونی و مقدسی و مؤلف تاریخ پخارا، بوجود آنها در ماوراءالنهر اشارت کرده‌اند.^{۲۳} عوفی نیز در اوائل قرن هفتم هجری می‌گوید «و امرؤز در زمین ماوراءالنهر از متابعان او جمعی هستند که دهقنت و کشاورزی می‌کنند و ایشان را سپیدجامگان خوانند و کیش و اعتقاد خود، پنهان دارند و هیچ‌کس را بر آن اطلاع نیفتاده است، که حقیقت روش ایشان چیست؟»^{۲۴} این سخن عوفی هنوز هم درست است، و در واقع از آنچه در کتابها درباره این سپیدجامگان آمده است حقیقت آیین و روش آنان را نمی‌توان دریافت. و از همین راست که نویسندگان کتب مقالات نیز در باب عقاید آنها اتفاق ندارند. بعضی آنها را از خرمیان دانسته‌اند و بعضی از زنادقه. برخی آنها را پشیعه بسته‌اند و برخی بمزدکیان نسبت داده‌اند.^{۲۵} در سخنانی نیز که بانها نسبت کرده‌اند از همه این ادیان و عقاید چیزی هست. درباره جامه سپید، که زی و شعار این طایفه بوده است گمان غالب آن است که آنرا بر غم عباسیان که «سیاهجامگان» بوده‌اند، می‌پوشیده‌اند. اما این جامه سپید نزد برخی فرقه‌ها زی و لباس روحانیان بوده است و مانویان نیز جامه سپید می‌داشته‌اند.^{۲۶} شک نیست که در این روزگلار مانویان در سعد و ماوراءالنهر بسیار بوده‌اند^{۲۷} بنابراین، شاید این جامه سپید، در میان پیروان مقنع از آن سبب متداول بوده است که آیین او از آیین مانی صبغه‌یی داشته است و یا دست کم شاید، بتوان گمان برده که مقنع نیز، برای پیشرفت مقاصدی که داشته‌است، سازش و تالیف بین پاره‌یی

۲۲- تامس مور (Th. Moore) شاعر انگلیسی (متوفی در ۱۸۵۲) داستان این پیغمبر نقابدار را در حکایت «لالرخ» آورده است.

۲۳- رک Frye ترجمة تاریخ پخارا ص ۱۴۷.

۲۴- جوامع الحکایات نسخه خطی کتابخانه مجلس.

۲۵- ر. لک: تصمیره ص ۱۷۹ مقدسی ص ۳۲۳ شیرستانی ص ۱۱۵ چاپ لندن.

26- Pelliot, Les traditions manicheennes P. 202.

۲۷- الفهرست ص ۳۳۷.

عقاید مانویان را که در مأمور اعمال نهضت بسیار بوده‌اند یا عقاید مجوسان و خرمدینان وجهه همت داشته است، و بنای این، بی‌سبب نیست که اهل مقالات او را و یارانش را بهمۀ این ادیان منسوب و متهم داشته‌اند.^{۲۸}

برای اخبار مقطع گذشته از آنچه نقل شد ر، که: احوال و اشعار رودکی بقلم آقای سعید نقیسی ج ۱ ص ۲۹۳ و مقاله آقای دکتر ذبیح‌الله صفا مجله مهرسال چهارم و پنجم - و برای تحقیقات اروپایی رجوع شود به تعلیقات آقای فرای Frye بر ترجمه انگلیسی تاریخ بخارا من ۱۴۳.

شهر هزار و یک شب

بنای بغداد

از روزی که شهر کوفه بخلافت بر ابوعالعباس سفاح سلام کرده
دمشق از رونق و شکوه دیرینه افتاد، خلافت را خراسانیان پدید آورده
بودند و لازم بود که درگاه خلافت پدیار آنان نزدیکتر باشد، دمشق که
نزدیک تفر روم بود، از اقاضی مملکت اسلامی که وسعت تمام داشت،
زیاده دور بود، از آن گذشته، مردم دمشق نیز همچنان بمروانی‌ها و
سفیانی‌ها علاقه می‌ورزیدند. برای این خلافت که تازه بسیع موالی و
آزادگان فرس پدید آمده بود، هیچ‌جا مناسب‌تر از عراق نبود زیرا عراق
نخستین محل تلاقی و تماس بین عرب و عجم بود. هم ببلاد خراسان
نزدیک بود و هم با دیار تازیان چندان فاصله نداشت. اما در عراق نیز
شهری که بتواند، از هر جهت جای درگاه خلافت را شایسته باشد، نبود.
کوفه بیشتر پخاندان علی ارادت و تعلق داشت و بصره جایی پر دور
افتاده بمنظر می‌رسید. لازم بود که شهری تازه برآرند. شهری که درگاه
خلافت عباسیان را شایسته باشد، سفاح – ظاهرًا بهمین سبب – در
نزدیک کوفه شهری تازه بنا کرد، نامش هاشمیه و آنجا را پایگاه خلافت
خویش کرد. چندی بعد، مرکن خلافت را بشمری دیگر، بنام انبار منتقل
کرد. بعد از او، برادرش ابو جعفر منصور بخلافت نشست و در صدد
برآمد پارگاه خلافت را جایی مناسب‌تر بیابد.

شرح بنای این شهر را چنین نوشتند که: منصور «جماعتی از
حکما و اهل بصارت فرمتاد تا موضع مناسب بطلبند و ایشان آن مقام
را که امروز بقداد آنچاست اختیار کردند و منصور نیز حاضر شد و
آن موضع را بپسندید و شهر بنا کرد... یکی از عقلا نصاری گفت

یا امیرالمؤمنین یکی از فضایل این موضع آن است که میان دجله و فرات افتاده است و در وقت مغاربه دجله و فرات همچنان باشند که دو خندق شهر، دیگر آنکه خواربار از دیار بکر بانهدار در دجله باین مقام آرند و از بصره بجانب بحر بصعود، از جانب شام در روی فرات و از خراسان و دیار عجم در شط تامرا، دیگر آنکه چون مقام در میان است اگر جسر را قطع کنند دشمن نتواند گذشت، دیگر اینکه این موضع در میان بصره و واسطه و موصل افتاده است و برویح و جبل بهم نزدیک، چون این سخن بشنید رغبت او در آن تأسیس زیاده شد، امثله باطراف نوشت تا استادان و مهندسان و فعله بیامندند و چون بنیاد باره بنهادند خشت اول را بدست خویش نهادند... و منصور بفرمود تا عرض سور در اساس پنجاه گز کنند و در بالا بیست گز... و سرای منصور در میان شهر ساختند تا مسافت از همه جانب یکسان باشد و چون حساب کردند چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم بر عمارت خرج رفته بود.^۱

شهر هزار و یکشنب

بدینگونه بود که بغداد بنا شد، این شهر را که گوئی مقدر بود روزگاری دراز برسراسر مملکت اسلام، حکمران باشد، وی مدینه‌السلام نام نهاد، اما نام بغداد، که یکی از روستاهای مجاور این ناحیه بود و آن را بدین شهر در افزوده بودند، همچنان براین شهر بماند.^۲ این بغداد، که در کنار خرابه‌های تیسفون کهنه بنا گشته بود وارث تمدن و جلال و شکوه تیسفون نیز گشت، و شهری که در روزگار ابو جعفر بن‌اکشت، در دوره هارون و مأمون و سمعت بسیار یافت و صحنه داستانها و شاهد جلال و شکوه قصه‌های «هزار و یکشنب» گشت،
با غما و نزهتگاههای بسیار در آن پدید آمد، سراهای رفیع و قصرهای بدیع در آن بنا گشت، روستاهای دیه‌ها در بنای آن داخل گردید، در دوره مأمون عظمت و جلال آن بپایه‌یی رسید که تیسفون و بابل کهنسال را بخاطر آورد، نوشته‌اند، و شاید از مبالغه‌یی خالی

۱- تجارت‌السلف ص ۱۰۶-۸.

۲- در باب کلمه بغداد و اشتقاق آن رک: دائرة المعارف اسلام، ج ۱ د نیز G. Le Strange, Beghdad, P/10-11 خدا و «داد» گرفته‌اند.

شهر هزارویکشپ

۱۵۷

نباشد، که درین روزگار ان نزدیک شصت هزار حمام و بالغ بر سیصد هزار مسجد درین شهر افسانه‌ها وجود داشت.^۳ بازارگانان و سوداگران، از هن شهری و دیاری درین شهر بار می‌افکندند. کاروانسراهای آن هنواره از بازارگانان و جهانگردان هر دیاری آگنده بود.

در بارهارون عظمت و جلالی افسانه‌آسا داشت. از همچنان نمایندگان ملوك جهان بدین دربار باشکوه می‌آمدند حتی شارلمانی امپراطور بزرگ نامدار فرنگ نمایندگان نزد خلیفه بغداد می‌فرستاد. بغداد، در این روزگار با درگاه قیصران روم دعوی همچشمی داشت و در قسطنطینیه بچشم حقارت می‌دید: کاری که، پیش از این، در روزگار ماسانیان، تیسفون می‌کرد. بسفور درین روزگار بسا که از بغداد در وحشت و نگرانی بود و بساکه سپاه بغداد تا بدر واژه‌های شهر مفتر و سرفراز و پن آوازه قسطنطینیه می‌رفت. و این جنگها و لشکرکشی‌ها، قصه‌های بدیع هزار و یکشپ را از جلال و عظمت لبریز می‌کرد.

بدینگونه شهر بغداد، شهری شد که در آن روزگار در همه‌جهان هیچ مانند نداشت. قصرهای خلیفه و بزرگان شهر، با حرم‌سراها و خواجهان و کنیزان که در آنها بودند بدین شهر خیال انگیز هزار و یکشپ، شکوه و عظمت خاص می‌داد. قصرهای خلیفه، با چندان فرشها و اواني و پرده‌های لطیف که در آنها بود، یادگار ایوان با عظمت کسری را با فرش بهارستان و ترنج زر و تره زرین و زرمشت افشار، که با سقوط مدان همه بر باد و بتاراج رفت، تجدید می‌کرد. و رسوم و اعیاد دربار خلافت، با وزیران ایرانی و با جامه و کلاه زر و زیور خاص ایرانیان، باز دیگر خاطره‌های مرده عهد شکوه و جلال تیسفون را در بغداد زنده می‌کرد.

خلیفه بغداد

این ماشه شکوه و جلال خیره‌کننده بود که بغداد را در آن روز-گاران «قبله زائران» و «کعبه آمال جهانیان» ساخته بود. شهری که بازگاه خلیفه بود، از اکثر عالم اسلام باج می‌گرفت و در زر و زیور و مکنت و نعمت می‌غلطید. اما اینهمه غرورت که این شهر «هزار و یکشپ» را در زیبایی و جلال غرقه می‌کرده از کجا می‌آمد؟ از فارت مردم، زیرا،

^۳- جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ج ۲ ص ۱۵۴.

عباسیان هر چند تعصّب و خشونتی را که مروانیان نسبت به موالي داشتند رها کردند و سیاستی تازه پیش گرفتند، اما در فراز آوردن مال و گرد کردن خواسته همچنان بشیوه خلفای شام، حرص و طمع زیاده می‌ورزیدند.

از همین راه بود، که در اندک زمان مال بسیار فراز آوردند، چنانکه ابوالعباس سفاح، اولین خلیفه بنی عباس وقتی مرد، از وی جزو نجیبه و چهار پیراهن و پنج شلوار و چهار طیلسان و سه مطرف خس نمایند. اما منصور که بجای او نشست چندان در گرده کردن مال حرص ورزید که پس از مرگ، فرزند خود مهدی را گفت که من ترا درین شهرين چندان مال فراز آورده‌ام که اگر ده سال نیز خراج بتو نرسد، ارزاق سپاه و نفقات و سخراج ثغر را بدان کفایت توانی کرد. مکنت و ثروت هارون را نیز خود اندازه نبود با چندان پاد دستی و تو شغواری و زربخشی که در کتابها از او نقل کرده‌اند، پس از مرگش بیش از نهصد هزار هزار درهم از او باقی ماند. از امین و مأمون نیز، داستانهای نقل کرده‌اند که حکایت از ثروت و مکنت سرشار افسانه‌آمیز آنها دارد. این مایه مکنت و ثروت خلفاء البته از رعایت عدل و انصاف فران نمی‌آمد، برای آن تاراج کردن تازی و دهقان و کندن و بردن اموال دیه و شهر لازم بود آن «مهدی» که در پایان روزگار بنی امیه، دامیان خراسان ظهرور او را بمردم غارت زده و ستمدیده مژده میدادند، در عهد بنی عباس پدید آمد اما هیچ از آن ظلم و بیدادی که جهان را پن کرده بود نکاست و آن همه امید که مندم ستمدیده عراق و خراسان ببنی هاشم داشتند. با روی کار آمدن بنی عباس همه یکسر بر بادرفت، این آزو، که دولت بنی هاشم در بین همه مسلمانان، آن عدالت و مساوات را که بنی امیه از میان برده بودند، دوباره برقرار سازد، چون نقش سراب محو و ناپیدا گشت، حرص و آذ منصور و هارون، و رشوه‌خواری و نادرستی عمل آنها، همچنان روزگار حجاج بن یوسف و عهد هشام خلیفه را دوباره زنده می‌کرده. تمام امیدها و آرزوهایی که ستمدیدگان روزگار بنی امیه را، واداشته بود تا بنفع عباسیان سر پشورش بردارند، از جور و بیداد و حرص و آذ خلفای بغداد، نقش سراب بود. در بخارا، بروزگار ابوالعباس، شریک بن شیخ‌المسیری که قیام کرده بود می‌گفت

که ما هرگز خاندان رسول را پیروی بدان نکردیم تا شاهد این خونریزیها و بیدادیها باشیم. سرکشی‌ها و شورش‌های پی در پی که از جانب کسانی چون سنباد و استادسیس و مقتنع در خراسان و ماوراءالنهر روی می‌داد بسبب همین خونریزیها و بیدادگریها بود. قیام خوارج، که بهر چند گاه در گوشه‌یی سر بشورش پر می‌آوردند، و شورش یوسف البرم که قصد او چنانکه خود می‌گفت فقط، امری معروف و نهی از منکر بود، همه نشان میداد که آن بیدادگریها و تبهکاریهای روزگار پنهانی می‌باشد. هنوز تمام نشده بود و بقول بعضی محققان^۴ هنوز بسیار بودند کسانی که در این روزگار می‌گفتند:

ای کاشکی بیداد مروانیان باز می‌گشت.

و کاشکی عدل عباسیان بدوزخ می‌رفت.

و این خود چندان عجب نبود. زیرا همه‌جا عمال خلیفه سیاست خشن و جابرانه‌یی تعقیب می‌کردند که پیوسته بر نارضایی مردم می‌افزود و از این حیث اوضاع با دوره بنی‌امیه چندان تفاوت نداشت. بازرگانان و توانگران را در شهرها امرا و حکام غارت میکردند، و در راه‌ها و بیابانها راهزناییکه با آنها بی‌ارتباط نبودند. کشاورزان و بزرگران را در دهات خداوندان ملک یافما می‌کردند و در شهرها عمال خلیفه می‌دوشیدند. روزگار پیش‌دوران و حتی سپاهیان نیز ازین بهتر نبود. آنها نیز طمعه جورا و بیداد وزراء و امراء طناع بی‌بند و بار بودند و فریاد اعتراض کسی پگوش خلیفه نمیرسید.

برای تأمین مخارج هنگفت دربار خلیفه که در عیاشی و لخرجی مستفرق بود مردم مجبور به پرداخت انواع خراجها بودند. هزاران دودمان، درمانده و پریشان می‌شد تا خلیفه در پایان یکشب مستی بتواند باران جواهر و دینار پر شاعران و مطربان و ساقیان و مسخرگان خویش نشار کند. خون صدها معصوم ریخته می‌شد تا خدمگزاران خلیفه بتوانند سفر رنگین خود را بالوالان نعمتها بیارایند.

بغشش‌هایی که بخلافاً نسبت داده‌اند غالباً چنان خارج از حد و

۴ - مقصود: Van Vloten و آن فلوتون محقق معروف هلندی است در کتاب Recherches sur la Domination arabe P. 69 آغانی (ج ۱۶ من ۸۴) نقل کرده: يا لیت جوربئی مروان عناد لنا و لیت عدل بنی‌العباس فی النار

قياس است که انسان را در صحت روایات پشت می‌اندازد. چه پسا که برای یک حرف زکیک زننده دهان یک شاعر دلچک را از در و گوهر انباشتند. چه پسا که بخاطر یک بیت مدح، ساز و جامه و بنده و ملک بگویندگان فرومایه و گذاچشم بخشیده‌اند. هادی خلیفه، بیکی از چاکران خود «چهارصد اشتر بار کرده بزروجامه» می‌بخشید و رشید پیک شاعر چهارصد جامه از جامه‌های خاص خود عطا می‌کرد. وزراء از اینگونه گشادبازیها برکنار نبودند. بزرگواریها و درم‌بخشی‌هایی که برمکیان و خاندان سهل نسبت داده‌اند، شگفت‌انگیز و خیره‌کننده است. و این زرپاشی‌ها و درم‌بخشی‌ها نشان می‌دهد که وزیران نیز مانند خلفاء در جمع مال و خواسته هیچ بعده و انصاف نمی‌توانسته‌اند پای‌بند باشند.

دولت عباسیان

حقیقت آنست که دولت عباسیان، خود دولت غدر و خیانت بود. دولت آنها حاصل رنج و سعی موالي و آزادگان خراسان بود اما آنها هیچ از این یاران فداکار خویش پسزا قدردانی نکرده‌ند، سهیست تمام کسانی را که در راه آنها فداکاری کرده بودند، بقدر و خیانت هلاک کرده‌ند. ابوسلمه خلال، با آنهمه سعی و کوشش که در نشر دعوت آنها کرد بسبب بدگمانی و بددلی خلیفه کشته شد. ابومسلم نیز، که در واقع دولت عباسیان پرورده و آورده او بود، از بدگمانی و بدسکالی آنها در امان نماند. برمکیان از آنها همین سزا را دیدند و خاندان سهل نیز از این سرنوشت شوم غم‌انگیز رهایی نیافتند.

این رفتار خدعاً آمیزی که عباسیان، بجای پروردگان و یا پروردگان خویش کرده‌ند شگفت‌انگیز است. با اینهمه سبب عمدۀ آن گربزی و هشیاری خلفای عباسی بود، که آن را تا حد بدینی می‌کشانیدند. و در نگهداری مسند دولت خویش از ریختن خون دوستان وفادار خود نیز روی برنمی‌گاشتند. شاید نیز اینکارها را تا حدی سبب آن بود، که می‌خواستند بدان، هامه مسلمانان را راضی کنند. چون، مسلمانان واقعی، در آن روزگار از دعاوی ابوسلمه و ابومسلم، که متهم بمقاید غلاة و زنادقه و اهل تناسخ بودند، البته خرسند نبودند. جاه و حشمت خاندان برآمکه و خاندان سهل نیز که در درگاه خلافت

زیاده از حد قدرت و عظمت یافته بودند موافق میل و رضای آنها نبود، بنابرین، خلفای آل عباس؛ که برخلاف بنی‌امیه سیاست غربی را رها کرده بودند، این ایرانیان را تیز درحد خاصی نگاه می‌داشتند و بهنگام ضرورت آنها را کنار می‌نهادند، تا پدان وسیله، اعتناء عامه را جلب کنند و شورش و سرکشی اهل سنت را که هر زمان ممکن بود خلافت و دولت آنها را تمدید کنند، قبل از وقوع چاره تمايند. در هنر حال، هرچند با روی کار آمدن عباسیان افسانه «دولت عرب» که امویان تحقق آن را در سر می‌پروردند، با تأسیس و ایجاد «شهر هزار و یکشنب» مثل رؤیاهای «هزار و یکشنب» محو و ناپدید شد لیکن عباسیان نیز راضی نشدند که دولت بغداد، یکسره دولت خراسانی باشد از این سبب بود که نسبت بوزیران و پنوره‌گان نام‌آور ایرانی خویش نیز ابقاء نکردند، و داستان پر امکنه شاهد این دعویست.

برمکیان

این برمکیان از بزرگان و نام‌آوران بلخ بودند، نیاکان آنها، معبد نوبهار را که پرستشگاه بود ایyan آن شهر بود اداره می‌کردند، زمین‌های وسیعی نیز که باین پرستشگاه تعلق داشت در اختیار آنان بود. حتی از آن پس نیز که نیاکان این خاندان آیین بودا را رها کرده‌اند و پدین مسلمانی در آمدند قسمتی از این زمین‌ها همچنان در تصرف آنها ماند.

Nobehar، که در بلخ پرستشگاه مردم بود، البته چنانکه از نام آن نیز بر می‌آید از آن بود ایyan بود. معهداً بعداً در افسانه‌ها و قصص سعی کردند آنرا از آتشکده‌های مجوش بشمارند. در هاب عظمت و جلال این معبد در کتابها توصیف‌های شکفت‌انگیز آورده‌اند که البته از اغراق خالی نیست اما از تمام آن اوصاف، بخوبی بر می‌آید که این معبد آتشکده زرده‌شی نبوده است، معبد بودایی بوده است.

باری، این برمکیان، چنانکه از قصه‌ها و افسانه‌ها بر می‌آید مقارن اوایل قرن اول مجری پایین اسلام درآمدند. چندی بعد با خلفای اموی ارتباط پیدا کردند و درباب این ارتباط با خلفای اموی در کتابها قصه‌های عجیب آورده‌اند که شکفت‌انگیز و باورنکردنی است. در هرحال، بعد از سقوط امویان، خالد بن برمک از نام آوران

این خاندان پابوالعباس سفاح پیوست و مقام وزارت یافت. در دوره ابوجعفر منصور نیز همچنان مقام خویش را داشت و فرزندانش در درگاه عباسیان برآمدند و جاه و مقام یافتند و کارهای بزرگ همه در دست آنها بود. از آنها یحیی بن خالد، که پرورنده هارون بود، نزد وی مکانت تمام یافت. چندانکه، اندک اندک همه کارها برداشت او میرفت و خلیفه را جز نام نبود. فرزندان او، فضل و جعفر، نیز در درگاه خلیفه قدرت و نفوذ تمام بدست آوردند، و چنان همه کارها را بدست گرفتند که هر کس در دستگاه خلافت بدانها وابستگی نداشت از کار باز میماند و در اندک زمان برکنار میرفت. این قدرت و عظمت که یحیی و فرزندانش در دربار هارون بدست آوردند، ناچار خشم و رشك در باریان را می‌انگیخت. خودسریها و نافرمانیهای زیاده از حد فضل و جعفر نیز ناچار خلیفه را پستوه می‌آورد. و اینهمه، سبب میشد که بدخواهان و حسودان هر روز گستاختر شوند و آنها را متهم بکفر و العاد و طفیان و فساد بنتایند. جود و بزرگواری آنها نیز نمیتوانست زبان طاعنان و بدگالان را بینند و ناچار اسباب و جهاتی پدید آمد که سقوط و نکبت آنان را سبب گشت. در سال ۱۸۷ هجری جعفر را بفرمان هارون کشتند و از کسان و یاران او نیز بسیاری را بحسب و شکجه کشیدند و حتی فضل و یحیی نیز بزنдан افتادند و بعد ابهای الیم دچار آمدند. ثروت و مکنت بسیار و بیحساب آنها نیز همه مصادره شد و کسانی که یک روز در اوج ثروت و نعمت بودند، روز دیگر بنان شب حاجت داشتند.

این نکبت و سقوط شگفت‌انگیز که خاندان توانگر و مقندر و با حشمت بر مکیان را چنین گرفتار فقر و نامردی کرد، در سراسر دنیا اسلام آوازه و شهرتی غم‌انگیز در انداخت و همه جهان را در شگفتی و حیرت افکند. ازین رو عجب نیست که داستان پردازان و قصه‌سرایان، در باب این حادثه شگفت‌انگیز روایتهای عجیب و افسانه‌آمیز آورده باشند. و از همین‌روست، که سراسر تاریخ برآمکه از قصه‌ها و افسانه‌های شگفت‌انگیز و اغراق‌آمیز آکنده است^۵ و بسا قصه‌های لطیف بدیع

۵- برای اطلاعات بیشتر در باب خاندان بر مکی د. ک: تاریخ برآمکه با مقدمه مفصل تحقیقی آقای عبدالعظیم قریب گرگانی که اکثر روایات مهم را در آن جمع کرده است. و نیز رجوع شود: رساله محققانه Bouvat با عنوان: Les Barmecides d'après les historiens Arabes et Persanes, Paris 1912.

دلاوین که در باب این خاندان در کتابهای تاریخهای کهن بازمانده است. چنانکه، در قصه‌های «هزار و یکشپ» سیمای جعفر بر مکی جلوه‌یی خاص دارد؛ در بسیاری ازین داستانهای لطیف پر زیوار، جعفر نیز مانند مسروق خادم، همه‌جا حرف و ندیم خلیفه است و چنان می‌نماید، که همه کارهای دستگاه خلافت پر دست این وزیر محشم و متند ایرانی است. در آن شبگردیها و عشرت‌جویی‌ها، که هارون خلیفه را درین «شهر هزار و یکشپ» گزد کوی و بازار و کنار دجله و میان نخلستانها، همه‌جا در جنب و جوش نشان می‌دهد، جعفر بر مکی همه‌جا همراه است، و داستان ثروت و جلال و عشرت‌جویی و شاد خواری خلیفه و وزیران و درباریان او درین قصه‌های دلاوین «هزار و یکشپ» جلوه و انعکاس بارز دارد و اشارتی نسبت به نکبت و سقوط برآمکه نیز در می‌قصه‌های این کتاب آمده است.^۶

باری خاندان برآمکه در دولت عباسیان، قدرت و حشمت بسیار داشته‌اند. و شاید بهمین سبب بدگالان و حسودان بسیار هم، بطن و دق و هجو و سب آنها می‌پرداخته‌اند. ازین‌روست که آنها را بزندقه و بندیشی متهم می‌کرده‌اند و بکفر و مجوسيت متسوب می‌داشته‌اند. در اینکه نیاکان آنها آیین بودا داشته‌اند جای شک نیست اما تایل بمجموعان زرتشتی و علاقه به احیاء آتش‌پرستی که به آنها نسبت داده‌اند، قطعاً مردودست، و اینهمه را دشمنان و پدخواهان این خاندان ساخته‌اند و بسیاری را نیز، بعد از نکبت و سقوط آنها پرداخته‌اند تا اقدام هارون را در فروگرفتن و برانداختن آنها موجه جلوه دهند. معیندا، شک نیست که قدرت و حشمت آنها مسکن نبوده است حرمت حدود حق و عدالت را نگهداشته باشد. و ازین‌رو بعید نیست که آنچه درباب سبکسریهای فضل بن یحیی در خراسان گفت‌اند و بعضی داستانهای دیگر که درباب مظالم یحیی و جعفر آورده‌اند درست باشد.

در هرحال قدرت و حشمت بر مکیان در تاریخ آن روزگار مایه شگفتی و اعجاب است. ثروت بی‌پایان و بادستی و زرپاشی آنها نیز افسانه‌آمیز بنظر می‌آید. چنان می‌نماید که تسلط آنها بر اموال احیاناً

۶- در باب احوال جعفر و دیگر برآمکه آنکوئه که در داستانهای «هزار و یکشپ» آمده است رجوع شود به کتاب Bouvat که ذکر آن گذشت ص ۱۲۰-۱۲۱.

بیش از خود خلیفه بوده است بطوریکه، چندان برخزانه مملکت مسلط بوده‌اند که اگر خلیفه خود اندک مالی حاجت داشته است، بی‌آنکه از آنها دستوری باشد نمی‌توانسته است بدست بیاورد، و البته، وقتی خلیفه می‌دید که این خاندان مختشم و توانگر، بیش از خود او برتمام امور و شئون ملک تسلط دارند، خویشتن را در برابر قدرت و عظمت آنها ناچیز می‌دید. و همین احسان ضعف و حقارت، او را بدشمنی و آزار آنها و می‌داشت.

ابن خلدون این نکته را درست می‌گوید که: «موجب تباہی و پریشانی کار برمکیان این بود که آنها در همه شئون مملکت استبداد یافته بودند و پرهمه اموال دولت مسلط گشته بودند. تا جاییکه هارون اگر برای خود چیزی از بیت‌المال می‌خواست میسرش نمی‌شد. آنها بروی چیره گشته بودند و در فرمانروایی با او انباز گشته بودند. چندانکه با بودن آنها خلیفه در امور مملکت اختیاری و تصریفی نداشت. مأثر و آثار آنها افزونتر و آوازه آنها بلندتر و مشهورتر بود. در همه کارهای دولتی پزrkان خاندان خود را گماشته بودند و بنیاد دولت خویش را بدبینگونه آباد و استوار نگه می‌داشتند. وزارت و امارت و فرمانروایی و حتی در بانی خلیفه و همه امور اداری و نظامی و هرآنچه پشمیشی و قلم واپسی بود در دست آنها قرار داشت.^۷

اما این وزیران هوشمند، تنها باین اکتفا نمی‌کردند که زمام خلافت را در دست بگیرند. بسا که می‌خواستند آیین مسلمانی را نیز دستخوش اندیشه‌ها و پندرهای خویش دارند. گویند برامکه رشید را برآن و داشتند که در جوف کعبه آتشدانی بگذارد که پیوسته در آن آتش بیفروزند و عود بسوزند. رشید دانست که باین اشارت می‌خواهند در کعبه بنیاد آتش‌پرستی بگذارند و کعبه را آتشکده سازند. این معنی یکی از اسباب نکبت برمکیان گردید.^۸ با توجه باین نکته که برامکه ظاهراً بودایی بوده‌اند نه زرتشتی؛ درین روایت می‌توان تردید کرد، لیکن اینگونه روایات نشان میدهد که ایرانیها حتی در قلمرو دین نیز برای استقرار نفوذ خویش لحظه‌یسی غفلت

۷- مقدمه، ص ۲۵ چاپ اروپا.

۸- الفرق بین الفرق، ص ۵۸

نمی‌کرده‌اند.^۹

سقوط برآمکه

داستان سقوط برآمکان را تاریخ نویسان و داستان پردازان با آب و تاب شاعرانه نوشته‌اند. چه آهای سرد گله‌آمین که در نکت و سقوط این خاندان از میان لب‌های خاموش و پر تمنای شاعران و نویسندگان طماع گذشته، بینون تراویده است^{۱۰} کوشیده‌اند نکت و سقوط این خاندان را پیشایه فاجعه بزرگی برای تاریخ مجد و کرم جلوه دهند.

درین میان آنچه قطعی بنظر میرسد آنستکه ثروت و جلال افسانه‌وار آنان دیده هارون خلیفه زردوست عشرت‌جوی را خیره کرده است و پنهان واداشته است که بمصادره و استصفام اموال آنان فرمان دهد. مال پخشی‌های با فرات و خود سری‌های بیرون از حد فرزندان یعنی نیز ناچار رشك و غیرت خلیفه را برمی‌انگیخته است.

برآمکه، چنانکه از روایت و حکایات منسوب پدانها، برمی‌آید در پذل مال راه افراط می‌رفته‌اند. با آنکه حکایاتی که در پاب پخششی‌ای افسانه‌وار آنان ذکر شده است، از اغراق‌های شاعرانه‌حالی نیست میتوان گفت ثروت و مکنت بی‌نظیر آنها برای جلب و تحریک حسد خلیفه کافی بوده است. خاسه که دشمنان و پدگالان کوشش داشته‌اند که ذهن خلیفه را در حق آنان مشوب نمایند. ازین رو از خلال قصه‌ها و روایات موجود، برای تأیید این نکته قرائتی می‌توان بدست آورد. ابن‌الثیر آورده است که چون چهار برآمکی کاخ بزرگ خود را ساخت و بیست هزار هزار درهم در آن کار خرج کرد پداندیشان این خبر را بخلیفه رسانیدند و گفتند وقتی چهار برآمکی بناشی چندین مال خرج توانند کرد، سایر نفقات و مخارج او تا چه حد خواهد بود؟ این سخن در رشید تأثیر شگرف کرد و آنرا بغايت بزرگ شمرد.^{۱۱}

از روایات آشکارا برمی‌آید که رشید ثروت بیکران و شهرت

۹- گمان آتش پرسنی در حق برآمکه قطعاً خطاست نه فقط نام آنها که لقب متولیان قوبه‌ار بوداییان بلخ بوده است گواه این معنی است بلکه از این نکته هم که خالد برآمکی در امارت طبرستان حکومت مصطفیان را که مقام روحانی مسمی در دماوند داشته منقرض نمود، این مطلب تأیید می‌شود. نیز: رک:

Marquart: Eranshâhr. P. 124.

۱۰- ابن‌الثیر، ج ۵ ص ۱۱۴ چاپ مصر.

کم نظیر آنان را بدیده رشک می‌نگریسته است. از اسحق بن علی بن عبدالله عباس، نقل کرده‌اند که گفت هارون روزی در باب بر مکیان با من سخن می‌گفت «گفتم ای امیر المؤمنین»، چنین می‌نماید که تو بمال و تعمت آنان بدیده رشک می‌نگری. ایشان را تو خود پرآورده‌بی و بدین پایگاه رسانیده‌بی، آنچه می‌کنند بغير وجود تست، آنها بندگان و چاکران تواند درباره آنان هرچه خواهی توانی کرده. رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تو می‌پنداری. من اکنون، بطفیل ایشان زنده‌ام... چندان ملک و مال که ایشان دارند از فرزندان من کس ندارد درینصورت چگونه توانم در حق آنان نیکدل و نیک بین باشم؟^{۱۱}

این روایت نشان میدهد که هارون، چگونه ثروت و جلال این خاندان را مدتها در عین خشم و سکوت بدیده رقابت و حسادت می‌دیده است. جمهشیاری نیز داستانی نقل می‌کند که مؤیداین نظر است می‌نویسد: «چون یعیی دریافت که رشید را بروی حال دگرگونه گشته است، پرنشست و بخانه یکی از هاشمیان که باوی دوستی داشت برفت و در کار خود با او رای زد. هاشمی گفت: خلیفه بگردآوردن مال و اندوختن خواسته میل بسیار دارد و او را فرزندان بسیار در رسیده‌اند و خواهد که آنان نیز صاحب ضیاع و عقار گردند. کسان تو همه ضیاع و عقار بسیار دارند و بداندیشان تو نزد خلیفه، برضد آنان سخنها همی گویند. اگر در مال و مکنت آنان نظر کنی و آنرا بفرزندان خلیفه واگذاری بدین وسیلت قربت و مکانت یابی و باشد که تو ویارانت از گزند و آزار او در امان مانید». ^{۱۲}

از این قراین پیداست که سبب نکبت و سقوط بر مکیان جز آن نبوده است که هارون می‌خواسته است اموال آنان را مصادره کند. در واقع مصادره واستصفاء اموال در آن زمان بسیار متداول بوده است و خلفاً غالباً امرا و وزراء را ببهانه‌های ناچیز حبس و مصادره می‌کرده‌اند. قبل از برآمکه و بعد از آنها نیز بارها خلفاً و زیران خود را بطعم تحصیل مال در زندان باز داشته‌اند و شکنجه کرده‌اند.

با اینهمه سبب نکبت این طایفه را بعضی از مورخان در داستانی عشقی جستجو کرده‌اند و قصه‌یی شگفت‌انگیز درین پاب آورده‌اند.

۱۱- العقد الفريد، ج ۵ ص ۶۶ چاپ مصر.

۱۲- تاريخ الوزارة، ص ۱۷۹ طبع مصر ۱۹۳۸.

می‌نویسند: «رشید عباسه خواهر خود را و جعفر بن یعنی را بنایت دوست داشتی و بی‌این دو صبر نتوانستی کرد و جمیع ایشان در یک مجلس بی‌مجوز شرعی از غیرت دور بود. خواهر را بزندی بجهنم فاد بشرط آنکه در میان ایشان چنان نظر و سخن گفتند نباشد و پسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی وایشان هردو خالی بودندی. و هر دو جوان و بنایت پاکیزه صورت و متناسب اطراف، هم در دارالخلافه فرصتی طلبیدند و باهم جمع آمدند، پسری در وجود آمد آن پس را درمکه فرستادند، تا رشید نداند و نوبتی دیگر موافقه کردند پسری دیگر حاصل شد او را پیش برادر فرستادند با معتقدان. و گویند عباسه را در سربا کنیزکی چنگ افتاد و او را بزد، کنیزک از آن غصه حال با هارون پکفت. هارون کینه عظیم در دل گرفت و عزم حج کرد و چون بمکه رسید حال تفعص نمود و هردو کودک را حاضر کردند و بدید پس هردو را در چاهی انداختند و چاه را پوشانیدند و چون از حج بازگشت برآمکه را برانداخت.^{۱۲}

این داستان عشقباری عباسه با جعفر برمکی را بسیاری از قصه پردازان موضوع افسانه‌های خویش کرده‌اند. آخر نه در آن مایه افسانه و خیال بیش از حقیقت است^{۱۳} ازین روست که در باب آن افسانه‌های دلکش پرداخته‌اند.^{۱۴}

اما حقیقت آنست که، از مورخان معتبر کسانیکه این حادثه را ذکر کرده‌اند آن را علت اصلی نکبت برآمکه نشمرده‌اند بلکه فقط یکی از اسباب سقوط و نکبت آن خاندان پنداشته‌اند. این خلدون، در صحت این روایت، بستگی تردید می‌کند و آن را مجعل و موضوع می‌داند و شان هارون خلیفه را ازین سخنان برتر و فراتر می‌شنرد^{۱۵} در واقع، عباسه خواهر هارون، چنانکه از اخبار و روایات برمی‌آید سه بار شوهر کرده است و هر سه شوهر نیز پیش از خود او مرده‌اند.

۱۳- تجارب السلف ص ۱۵۱.

۱۴- چنانکه در ۱۷۵۳ میلادی داستانی بنیان فرانسوی بنام Abbâsa منتشر شد و در سال ۱۹۰۴ میلادی نیز کتابی بنام Lss nuits de bagdad به زبان فرانسوی انتشار یافت. جرجی زیدان نویسندهٔ مصری هم این حکایت را بصورت داستان تاریخی نوشته است که معروف شده است (زک: مقاله Horovitz در چاپ جدید دائرة المعارف اسلام جزء ۱).

۱۵- مقدمه، ص ۱۹ بی بعد.

و بهمین سبب بوده است که ابونواس شاعر ظریف خوش‌سخن، برسبیل طبیعت شعری هجوآمیز و دلنشین سروده است و در آن خلیفه امین را اندرز داده است که هرکس را می‌خواهد بهلاکت رساند او را با عباسه تزویج کند. اما کسانیکه در شرح دیوان ابونواس، نام شوهران عباسه را آورده‌اند، از جعفر نام تبرده‌اند و پیدامیت این روایت تزویج او را با جعفر درست نمی‌شمرده‌اند.^{۱۶}

در هر حال، ظاهراً این داستان، از رنگ افسانه خالی نیست. بمنظرمی آید که آن را ساخته باشند تا سبب نکت و سقوط خاندان برمکی را در قصه‌یی که با افسانه‌های دلاویز این شهر «هزارویکشب» مناسب و سزاوار باشد نقل کرده باشند. و از این‌رو مایه و مضمون داستان را از سرگذشت جدیمه اپرش و خواهر او گرفته‌اند. بازی داستان عباسه، که این خلدون نیز در صحت آن تردیده‌ارد افسانه‌یی بیش نیست. برای نکت و سقوط برمکیان هیچ لازم نبوده است که آنان، گناهی کوچک یا بزرگ مرتكب شده باشند. آیا ثروت بیکران شگفت‌انگیز آنان که چشم خلیفه را خیره کرده بود نمیتوانسته است به تنها یی گناه بزرگی برای آنان بشمار آید؟ برای همین گناه بود که خلیفه جعفر را کشت و فضل و یعنی راسالها در دخمه‌های تاریک زندان شکنجه داد. در واقع قتل جعفر و حبس پدر و برادر او بهانه‌یی بود برای آنکه اموال موجود آنان بتصرف خلیفه درآید اما چون گمان می‌رفت مبالغ هنگفتی از زر و جواهر آنان از دسترس غاصبان دور مانده است لازم بود فضل و یعنی را سالها در زندان نگهدارند و با فشار و شکنجه آنچه را گمان می‌رفت پنهان کرده‌اند باز ستانند.

حکایتی ذرین‌باره، در کتابها آورده‌اند که این دعوی را تأیید می‌کنند. می‌نویسد؛ خلیل بن میثم که رشید او را بزندانی یعنی و فضل گماشته بود، حکایت کرد که مسورو خادم با گروهی از چاکران نزد من آمد و با یکی از چاکران دستاری پیچیده بود. پنداشتم که مگر خلیفه با آل برمک بر سر مهر آمده است و کس فرستاده است تا از آنها

۱۶- قطعه ابونواس چنین است (دیوان ص ۵۲۰):

الا قل لامين الله	و این القادة الساسة
اذا ما ناکث سر	ك ان تفقدم راسه
فلا تقتله بالسيف	و زوجه عباسه

دلجویی کند. مسرور مرا گفت که فضل بن یحیی را بیرون آور چون فضل پیش وی ایستاد گفت امیر المؤمنین می‌گوید که ترا فرموده بودم تا همه اموال را بــما تسلیم کنی و می‌پنداشتم که این کار را کرده‌ای. اکنون بیقین دانسته‌ام که مــمال بــسیاری برای خود نگهداشتــه ای مسروــر را فرمودــم که اگر وی را بر آن مــالها واقــف نگزدــانی دویــست تازــیانــهــات بــز نــند. فضل گفت ای ابا عباس صواب آن بیــشم که مــال را بر جــان مــقدم نــدارــی کــه اگــر آنــچه مــأمورــم بــجــای آــرم تــرســم کــه جــان تو بــرود. فضل ســر برآورــد و گــفت ای ابا هــاشم، هــرگــز به امــیر المؤــمنــین درــوغ نــگفــتم و اگــر هــمه جــهــان مــرا بــودــی و مــرا مــیــان خــروــج اــز دــنــیــا فــخــورــدن تــازــیــانــهــیــیــ مــخــیــر کــرــدــنــدــیــ خــروــج اــز دــنــیــا رــا بــرــگــزــیدــمــی و امــیر المؤــمنــین اــین مــیــدانــد و تو خــود نــیــن مــیــدانــی کــه ما عــرض خــود رــا با بــذــل مــال مــصــون مــیــداــشــتــیــم چــگــونــه اــمــروــز مــال رــا بــبــهــای عــرض نــگــهدــارــیــم^{۱۷}

ازین قرار بــرــمــکــیــان قــدــایــ نــخــوت و غــرــور خــوــیــش و رــشــک و آــز خــلــیــفــه شــدــهــاــنــد و خــطــاــســتــ آــنــکــهــ کــمــانــ بــرــنــدــ، دــاــســتــاــنــ پــیــوــنــدــ و اــرــتــبــاطــ بــینــ جــعــفــرــ و عــبــاــســ ســبــبــ عــمــدــهــ نــكــبــتــ آــنــهــ بــودــهــ اــســتــ. درــستــ اــســتــ کــهــ اــینــ قــصــهــ رــاــ ظــاهــرــاــ اــزــ روــیــ دــاــســتــاــنــ جــدــیــهــ اــبــرــشــ و يــاــ قــصــهــهــایــیــ نــظــیــرــ آــنــ ســاخــتــهــاــنــدــ، اــمــاــ شــکــ نــیــســتــ کــهــ اــزــ مــزــاجــ تــنــدــ و طــبــیــعــ ســوــدــایــیــ هــارــوــنــ اــیــنــگــوــنــهــ کــارــهــاــ دــوــرــ نــبــودــهــ اــســتــ، خــاصــهــ کــهــ هــمــ درــ دــاــســتــاــنــهــایــ «ــهــزارــوــیــکــشــ»ــ و هــمــ درــ تــارــیــخــهــاــ و رــوــایــتــهــاــ، اــزــ اــیــنــگــوــنــهــ بــهــانــهــجــوــیــهــاــ و تــنــدــخــوــیــهــاــیــ کــوــدــکــانــهــ مــکــرــرــ بــدــیــنــ خــلــیــفــهــ نــســبــتــ کــرــدــهــاــنــدــ.

بــوزــیــنــهــ قــبــیــدــهــ

از جمله آورده‌اند، که هارون بــوزــیــنــهــیــ رــاــ مقــامــ اــمــارتــ دــادــ. چنانــکــهــ مــرــدــ اــزــ درــبــارــیــان وــیــ مــلــتــمــ رــکــابــ آــنــ بــوزــیــنــهــ بــودــنــدــ. وــ بــامــرــ خــلــیــفــهــ اوــ رــاــ کــمــرــ شــمــشــیــرــ بــرــ مــیــانــ بــســتــنــدــیــ و ســوــارــانــ باــ اوــ بــرــنــشــتــنــدــیــ. هــرــکــســ کــهــ بــخــدــمــتــ درــگــاهــ اوــ رــفــتــیــ فــرــمــوــدــنــدــیــ تــاــ آــنــ بــوزــیــنــهــ رــاــ دــســتــ بــوــســ کــنــدــ و خــدــمــتــ و... آــنــ بــوزــیــنــهــ، چــندــ بــکــرــ رــاــ پــکــارتــ بــرــداــشــتــهــ بــســوــدــ^{۱۸} دــاــســتــاــنــ اــینــ بــوزــیــنــهــ، پــارــهــیــ حــکــایــاتــ رــاــ کــهــ درــ بــاــبــ نــرــونــ وــ کــالــیــکــوــلاــ.

۱۷- اــمــرــجــ الــذــهــبــ، جــاــبــ پــارــیــســ جــ ۶ــ صــ ۴۰۹ــ ۴۰۸ــ.

۱۸- قــارــیــعــ طــبــرــســتــاــنــ جــ ۱ــ صــ ۹۲ــ.

جباران روم نقل کرده‌اند بخاطر می‌آورد. این بوزینه تعلق بزبیده داشت که خاتون خلیفه بقداد بود. و چندان، در اکرام و تعظیم آن مبالغه میرفت که، امیران غیرتمند تحمل آن خواری نمی‌توانستند کرده، یکی ازین امیران، نامش یزید بن مزید شیبانی این بوزینه را بکشت. و مرگ او زیر هارون و زبیده گران آمد و شاعران زبیده را بدان تعزیتها گفتند و جای آن بود^{۱۹} و اینهمه از کثرطبعی و تندخویی خلیفه حکایت دارد؛ اکه برخلاف آنچه ابن خلدون می‌پنداشته است، از اینگونه هوسبازیهای کودکانه هیچ ابا نداشته است.

با اینهمه کثرایی و تندخویی، سرداران و بزرگان درگاه خلیفه را گرامی می‌داشتند و از او فرمان می‌بردند. نه آخر، هرچه داشتند از جان و مال طفیل هستی او بود. در حقیقت، این امیران و بزرگان، برای رضای خلیفه از هیچ رسوایی و زبونی ننگ نداشتند؛ کشن دشمنان خلیفه و غارت‌کردن مال مردم، اگر مایه رضای خلیفه بود، در نظرشان هیچ عیبی نداشت و اینهمه پستی و زبونی را در راه تقرب به خلیفه تحمل می‌کردند زیرا وزارت و امارت، هنچند دورانش کوتاه بود اما ثروت و مکنت بی‌پایان برای آنها فراز می‌آورد.

برامکه و علوبان

این امیران و عاملان در جایی که بامیری و کارگزاری می‌رفتند برای کسب مال و مکنت از هیچ جناحتی خودداری نمی‌کردند. اینان، همه‌جا عنان گسیخته و خودکامه بودند و با جان و مال مردم هرچه می‌خواستند می‌کردند. ازین‌رو، مردم نیز هرجا فرصتی و ببهانه‌یی بدست می‌آوردند سر بشورش بر میداشتند. و این فرصتها و ببهانه‌ها نیز همیشه بر اثر تاخیرستن‌دیها بدست می‌آمد.

چنانکه مردم دیلم و طبرستان برای رهایی از مظالم عمال خلیفه، بر یحیی بن عبد الله حسنی گرد آمدند و بر عامل خلیفه بشوریدند. داستان این یحیی امثل سرگذشت برادرانش غمانگیز و شگفت‌آمیز است. چون برادران وی محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخری کشته شدند، «یحیی پرسید و بدیار طبرستان و دیلم گریخت و ایشان چون صلاحیت

۱۹ - زهر الاداب قیروانی ج ۴ ص ۱۵۸، و نیز رک: رسالت الفرقان معری ص ۳۹۲

او مشاهده کردند معتقد شدند و دانستند که لایق امامت است، مردم بر او جمع شدند و او را شوکتی و عدتی حاصل شد، و رشید از این قضیه متفسک گشت. فضل بن یحییٰ بن خالد بن برمک را با پنجه مرد بطبرستان فرستاد و گرگان و طبرستان باو داد. چون آنجا رسید با یحییٰ بن عبدالله لطف کرد و کار بجا بیان رسانید که یحییٰ امانت نامه خواست بخط رشید. چنانکه قضاة و فقهاء و بزرگان بنی‌هاشم گواه باشند. رشید را این معنی مناسب آمد و امان‌نامه‌یی چهت او نوشته و قضاة و علماء و اکابر بنی‌هاشم را گواه گرفت و آنرا با تحفه و هدايا بیحییٰ فرستاد و یحییٰ با فضل پخدمت رشید رفت. رشید در اول مجلس او را اکرام کرد و بعد از آن بحسب فرستاد و در نقض امان از فقهاء فتوی خواست. بعضی جایز داشتند و بعضی نه. فی‌الجمله رشید یحییٰ بن عبدالله را کشت^{۲۰} و این واقعه سبب شد که حکومت طبرستان یک چند در دست برمکیان بماند.

درواقع زفтар برمکیان، نسبت بسایر وزیران و امیران، بیشتر با عدل و انصاف توأم بود. با اینهمه شک نیست که قسمتی از ثروت و مکنت بی‌کران افسانه‌آمیز آنان نیز از همین راه غارت و ستم گردی‌آمد. چنانکه نوشتۀ‌اند، هارون‌الرشید، ولایت طبرستان پ محمدمدن یحییٰ بن خالد برمکی و پرادر او موسی داد. آنها ملکهای دهقانان را بزور می‌خریدند و ستم‌ها و ناروایی‌ها می‌کردند. هرچا دختری خوب‌بروی نشان می‌یافتند پقمهر و ستم می‌خواستند و «از خوف فضل و جعفر کس را زهره آن نبود که ظلم ایشان بن هارون عرض دارد».

علی بن عیسیٰ

اما حقیقت آنست‌که خلیفه، خود از اینگونه غارتگریها و ناروایی‌ها پر بیخبر نبود. چون درین تاراج و بیدادی که وزراء و حکماء و امراء پیشه گرفته بودند همواره سهی نیز بخلیفه فرستاده می‌شدند. چنانکه، وقتی فضل بن یحییٰ برمکی را که یک‌چند در خراسان ولایت و حکومت داشت، بازخواند و خواست تا علی بن عیسیٰ بن ماهان را بجای او فرستد «با یحییٰ [برمکی] بگفت و رأی خواست. یحییٰ گفت علی مردی جبار و ستمکار است، و فرمان خداوند راست... رشید برم مقایطة یحییٰ،

علی عیسی را پخراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مال بافراط بر ستدن گرفت و کس را زهره نبود که بازنمودی و منهیان سوی یعیی [برمکی] می‌نشستند و او فرمومتی نگاه داشتی و حیلتی ساختنی تا چیزی از آن، بگوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی و البته سود نمی‌داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی [یعنی نزدیک علی] فرستد و یعیی و همه مردمان خاموش شدند علی خراسان و ماوراء النهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمزوز و سیستان، بکند و بسوخت و آن ستد کفر و شمار گذشت. پس، از آن مال، هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش از و کس نساخته بود، و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بگداد رسید نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شادمانه شد و پتمجب پمادن و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمک را و پایمردی علی عیسی می‌کرد رشید فضل [بن ربیع] را گفت چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یعیی و پسراش و دیگر بندگانرا بنشاند و بیستانید، تا هدیه پیش آرنده و دلهای آل برمک بطرقد، و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یعیی [برمکی] بدان وقت که در خراسان بود] هدیه آن مقدار آورد از خراسان، که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستند. این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دلگران گرده بود بر آل برمک و دولت ایشان بپایان خواست آمد. دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست. و یعیی [برمکی] و دو پسراش را بنشاند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی باشیستادند و آن هدیه‌ها را بمیدان آوردند هزار غلام ترک بود بدست هن یکن دو جامه ملون از شتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباچی ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان باشیستادند با این جامه‌ها و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد بدست هن یکن جامی زرین یاسیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها و صد غلام هندو و صد کنیزک هندو بنایت نیکورو و شارهای قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند... و کنیزکان شارهای باریک در سقطهای نیکوتر از قصب، و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده نران با

برگستانهای دیبا و آینه‌های زرین و سیمین و مادگان با مسدهای زر و کمرها و ساختهای مرصع پجواهر بدخشی و پیروزه، و اسبان گیلی و دویست اسب خراسانی با جلهای دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشت آوردنده دویست با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده در پالان، و چوال سخت آراسته و میصد شتر از آن با محمل و مهد، بیست با مسدهای بزر، و پانصد هزار و میصد پاره بلور از هر دستی و صد جفت گاو و بیست عتند گوهر سخت قیمتی و میصد هزار مردارید و دویست عدد چینی فغوری از صحن و کاسه و غیره که هر یک از آن در سر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند، و دوهزار چینی دیگر از لنگری و کاسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر و میصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری، چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر پرآمد و دهل و بوق بزدند آن چنانکه کس مانند آن پاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده، هرون الرشید روی سوی یعنی بر مکی کرد و گفت این چیزها کجا بود هر روزگار پسرت فضل؟ یعنی گفت زندگانی امیر در افزایاد این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود پشتوانی عراق و خراسان، هرون الرشید ازین جواب سخت طینه شد چنانکه آن هدیه بروی منفص شد و روی ترشکرد و برجاست از آن خضرابرفت.^{۲۱} این پاسخ دلنشین که یعنی داد البته مایه شرم و تشویر خلیفه گشت، اما خلیفه می‌دانست که این علی بن عیسی در خراسان و عراق و دیگر شهرها، پنارت مشغول است، لیکن هم خلیفه بود که دست علی را گشاده کرده بود تا هرچه می‌خواست می‌کرد.

با اینهمه تنها این علی بن عیسی نبود که خانه مردم را می‌کند تا خزانه سلطان آبادان دارد، بیشتر هاملان و امیران املاک و ضیاع مردم را می‌ستند و مال و خواسته رعایا را پنارت می‌بردند، این کارگزاران و گماشگان، درواقع، مقام خویش را از خلیفه باجاره می‌گرفتند و در مدت ولایت خویش از هیچگونه بیداد و ستم روگردان نبودند.

خلفیه نیز جز بطبع آنکه احياناً دسترنج تبرکاریهای چندین ساله آنان را بعنوان «مصادره» از آنها پستاند هرگز مذاخذهشان نمی‌کرد.

۲۱- تاریخ بیهقی، چاپ دکتر فیاض، ص ۴۱۸-۴۱۶.

دو قرن سکوت

مردم، در زین بار جوز و فشار عمال ظالم خرد و فرسوده میشدند. برای این مردم درمانده ستمدیده بین که خلیفه آنرا بیک مشت کارگزاران جبار طماع در مقابل ثمن بخس میفروخت، هیچ امیدی نبود. ازین رو بود که، هرجا مدعی تازه بین سر برمنی آورده، مردم دعوت او را اجابت میکردند.

حمزة بن آذرک

چنانکه وقتی حمزه بن آذرک بر ضد این نارواهی‌ها که می‌رفت، برخاست و گفت: «مگذارید که این ظالمن بر ضعفا چور کنند» در خراسان و سیستان و کرمان بسیاری از ستمدیدگان دعوت او را با شور و علاقه اجابت کردند. درباره این حمزه و جنگهای او آنچه در کتابها آمده است پریشان و شگفت‌انگیز و درهم است.

دلاوریهای او که سالها بیم و وحشت در دل خلیفه افکنده بود، گویا منشأ داستان معروف «امیر حمزه» شده باشد. نوشته‌اند که او از نسل زوین طهماسب بود. ۲۲۰ بسیاری از کسانی نیز که با او بودند، ایرانیان بودند. نکته جالب توجه آنستکه در قیام این خوارج، ایرانیانی که از دستگاه خلافت ناراضی بودند، با عربان همداستان میشدند و هرگز ملاحظه برتریهای تزادی در میان نبود. خاصه که بیشتر خوارج لازم نمی‌دانستند خلیفه مسلمانان از عرب و قریش باشد و همین امر موجب انتشار مبادی و تعالیم آنها در میان ایرانیان بود.^{۲۲۱}

درباره آغاز کار حمزه چیز روشی در تاریخها نیست. مینویستند که او در دوره حکومت علی بن عیسی در خراسان، در سیستان برخاست، گفته‌اند که «یکی از عمال آنها بی‌ادبی‌ها کرد حمزه هالم بود و پر او

۲۲- تاریخ سیستان ص ۱۵۶.

۲۳- خوارج که در عهد بنی‌امیه خطری بزرگ بودند، در دوره عباسیان چندان جنب و جوش نداشتند و فتنه آنها نیز دوام نمی‌یافتد. در باب مذهب و اصل و منشأ آنها بین اهل تحقیق خلاف هست در هر حال در امر خلافت آراء خاصی شبیه بنوعی جمیوری‌طلبی داشته‌اند و از حيث صلابت در عقیده هم شبهه بفرقه پیوری‌تین بوده‌اند. برای اطلاعات بیشتری در باب آنها ر، ل: عمر ابوالنصر: *الخوارج في الإسلام* طبع بیروت ۱۹۴۹ - نیز رجوع شود بقسمت اول کتاب: Welhausen: Die Religiosplitischen oppositionspartein 1901 و همچنین Shorter Encyclopaedia of Islam P 246 که در آن بمقاله «خوارج» در هم نام رفته است.

امر معروف کرده، آن عامل خواست که او را تباہ کنده، آخر عامل کشته شد»^{۲۴} فرمانروایی علی بن عیسی در خراسان با ظلم و قساوت بسیار توأم بود. از این رو در هر گوشه بر ضد او شورش و آشوبی برخاست اما خوارج چون قیام بر حکومت جائیز را واجب می دانستند در مخالفت خویش بیش از نایر فرقه ها تعصب نشان میدادند.

داستان جنگهای حمزه در کتابها بتفصیل آمده است. مبنویسته که وقتی عامل خلیفه از بیم او از سیستان گریخت حمزه «مردمان سواد سیستانرا همه بخواند و بگفت یک درم خراج و مال بیش پسران مدھید چون شما را نگاه نتواند داشت. و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یکجای نخواهم نشست»^{۲۵} عمال خلیفه با آنکه بارها در براین وی بزانو درآمدند هرگز از تعقیب وی نمی آسودند. جنگهای بسیار رخ داد و بسیاری شهرها چندین بار دست بدست گشت. درینگونه حوادث، هردو طرف خشونت و قساوت بسیار نشان میدادند. خوارج در شهرها و قریه ها بر هیچکس ابیقا نمیکردند و حتی کودکان دیستان را نیز از دم تیغ می گذراندند و دولیان نیز از آنها انتقام سخت میکشیدند. گاه کودکان را یا معلم در مسجدها محصور میکردند و مسجد بر سر ایشان فرو میاوردند^{۲۶} در بعضی جاهای نیز خانه ها را آتش میزدند، و مردی را بر دو درخت که بهم میاوردند می بستند و سپس آن دو درخت را می گشودند، تا پاره از آن بر هر درختی بماند...^{۲۷} خلیفه و یارانش را، بلکه هر کس را نیز که راضی بعکم خلیفه بود کشتنی می دانستند.^{۲۸} و از این رو کسانیکه از فرمانروایی جابرانه علی بن عیسی و فرزندان او در خراسان ناراضی بودند، به یاری حمزه برخاستند. وقتی کار خوارج در خراسان بالا گرفت علی بن عیسی در این کار فرو ماند، ناچار نامه بیان بهارون نوشت و وی را «اگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و بخراسان و کرمان تاختنها همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشد و دخل برخاست و یکدرم و یکعبه از خراسان

۲۴- تاریخ سیستان ص ۱۵۶.

۲۵- همانجا ص ۱۵۸.

۲۶- تاریخ بیهقی، ص ۴۵.

۲۷- کامل، ج ۵ ص ۱۰۲ چاپ مصر.

۲۸- مقالات اشعری ج ۱ ص ۱۶۵، طبع مصر.

و سیستان و کرمان بدنست ثمی آید.»^{۲۹}

قیام خوارج در خراسان چنان مایه بیم و نگرانی خلیفه شد که برای فرونشاندن آن بتن خویش روانه آندیار گشت در ری علی بن عیسی که مورد سخط واقع شده بود با تقدیم هدايا و تحف او را راضی نمود و امارت خراسان را برای خود حفظ کرد. اما چندی بعد معزول شد در حالی که کار از کار گذشته بود. جور و بیداد علی بن عیسی خراسان را چنان برآشته بود که باسانی آرام و سکون نمیپنداشت. این منوج طوفان خیز خشم و سرکشی که در خراسان و سیستان و کرمان می‌جوشید بغداد را بسختی تهدید میکرد و خلیفه خود مایه این همه نارضائیها را که بیداد عاملان بود میدانست و نمیخواست چاره درستی بجوید. در نامه‌هایی که از گرگان بعنوان امان نامه و اتمام حجت برای حمزه فرستاد میتوان این نکته را بخوبی دریافت. جوابی نیز که حمزه بوعده و عیده‌های خلیفه داد نشان میدهد که خشم و نارضایی مردم از عمل خلیفه تا چه اندازه موجب اینگونه طغیانها و سرکشی‌ها بوده است و مخصوصاً از آن بخوبی برسی آید که این خشم و نارضایی برای فرقه‌هایی نظیر خوارج تا چه اندازه نقطه اتکاء مناسبی بوده است. در این نامه حمزه بخلیفه چنین مینویسد که «آنچه از جنگ من با کارگزاران توگوش تو رسیده است نه از آن است که من در ملک با تو سر منازعه دارم یا رغبتی بدنیا در دلم باشد که بدینوسیله بخواهم بدان دسترس یابم و درین کار بزرتری و نام و آوازه نیز نمی‌جویم. حتی با آنکه بدسریتی عمال تو در رفتار با کسانی که تحت حکم و ولایتشان هستند، بر همه آشکار است و آنچه آنها از ریختن خونها و زبودن مالها و تمهکاریها و نارواییها پیش‌گرفته‌اند معلوم همگانست من بسرکشی، بر آنها پیشی نجسته‌ام و گمان میکنم آنچه از حال خراسان و سیستان و فارس و کرمان بتلو رسیده است مرا از سخن درین باب بی‌نیاز میکند»^{۳۰} در این زمان آتش خشم و نفرت چندان بالا گرفته بود که فرونشاندن آن آسان بنظر نمی‌رسید با مرگ خلیفه همچنان خراسان در چنگال آشوب و ناامنی رنج میبرد و هر روز برای اظهار نارضایی خویش بهانه تازه‌یی می‌یافتد. حتی رافع بن لیث را که عرب بود چون بر ضد دوبار خلیفه در

۲۹- تاریخ سیستان ص ۱۶۵.

۳۰- تاریخ سیستان، ص ۱۶۶.

سمرقند سر بشورش برآورد مردم یاری کردند و داستان قیام او در تاریخ معروف است.

این خشم و نومیدی که در دوره هارون بر ال بیل جمی و عیاشی و تجمل پرستی او فزونی میگرفت سرانجام ایرانیان را بچاره چویسهای تازه برانگیخت. گویی هنگامیکه بغداد در خلست و مکوت «شباهی عربستان» مست رویاهای شیرین و غزو رانگین خویش بود در خراسان و سیستان و طبرستان و آذربایجان سپیده دمیده بود.

در پشت باروهای سر بفلک کشیده دارالخلافه ماجراهای «هزار و یکشنب» رخ میداد، امیران و وزیران پدستبوس «بوزینگان امیر المؤمنین» مفتخر میشدند، توانگران و بزرگان بخدمت و طاعت بندگان خلیفه مبارات میکردند، شاعران و مسخرگان و متملقان و دروغگویان بازار گرمی داشتند، طلاهایی که از اطراف و اکناف کشور پمنوان خراج و هدايا مثل سیل بیفداد میآمد مانند باران بر مطربان و شاعران و خنیاگران و دلگان و هیاران شهر فرو میریخت. بزین خوان یفمامیکه جور و استبداد خلفا در بغداد گسترده بود ترک و تازی و دهقان شریک بودند. در کنار گرسنه چشمان عرب آزمندان عجم چای داشتند، هر که در بغداد بود و با درگاه خلیفه نسبت و ارتباطی داشت ازین تاراج و چپاول بهره‌یی میبرد.

در درگاه خلیفه

درین میان دهقانان و بزرگزادگان ایران بی‌آنکه علاقه خود را بگذسته ایران فراموش کنند نقشه‌های خویش را دنیال میکردند. اینان که به «ایران» و «تاریخ ایران» بیش از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه میداشتند باز خواب «احیاء مجد و عظمت» گذشته خویش را می‌دیدند اما مردم ایران که بارها قربانی بلهوسی‌های آنها کشته بودند طبعاً چندان مورد التفات آنها واقع نمی‌شدند.

برامکه که بیزركواری و جوانمردی مشهور گشتند ثروت بیکران افسانه‌آمیز خود را مدیون رنج و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند اما در هنگام بخشش‌ها و نامجونيها، آنها هرگز ایرانیها را بر دیگران مقدم نمی‌داشتند.

خالد برمکی که چندی بر طبرستان حکومت مینکرد وقتی معزول

شد و از آمل قصد کوچ و بازگشت کرد «بازاری بکنار رودبار ایستاده بود گفت الحمد لله از ظلم تو خلاص یافتیم، این حال با خالد پگفتند بفرمود تا بازاری را بیاوردند گفت اگر مرا از ولایت شما معزول کردند از انتقام توکسی مرا معزول نکرد گردن بازاری بفرمود زد».^{۲۱} تمام وزرا و امرائی که به بندگی خلیفه تن در داده بودند، درین فجایع و مظالم شرکت نمیکردند، همانان ایرانی نیز درین مورده دست کمی از بزرگان عرب نداشتند.

آنها اگر بر ضد منافع خلیفه بکوشش بر میگاستند معزک واقعیشان فقط منافع شخصی بوده، هنوز حوادث زمانه آرزوی ایجاد «دولتی باشکوه بشیوه عهد ساسانی» را از لوح خاطرشنان یکسره نزدوده بود، ازین رو بود که برای ایران و بنام ایرانیان کاه و بیگاه کوششایی میکردند. سقوط بنداد و قتل امین بوسیله ایرانیان نمونه‌یی از اینگونه کوششها بود، از وقتی که هرون برآمکه را برانداخته بود بزرگزادگان ایران قدرت و نفوذ خود را در دولت اسلام از دست داده بودند. یاری کردن مأمون و جنگ کردن با امین درواقع بهانه‌یی بود برای آنکه این بزرگزادگان ایران بار دیگر قدرت و نفوذ از دست رفته خود را در دستگاه خلافت بدست آورند.

خاندان سهل

معدلك قتل امین بدست طاهر، قوم عرب را از برتری جویی خویش نمید نکرد، چندی بر نیامد که با آغاز خلافت مأمون تمام قلمرو خلافت از شورش و انقلاب بهم برآمد.

نفوذ و قدرتی که فضل بن سهل و برادرش حسن در دربار مأمون یافته بودند رشک و کینه اشراف عرب را بر ضد ایرانیان بشدت تحریک ساخته بود، در آنجا مأمون کورکورانه تحت نفوذ و سلطه فضل درآمد^{۲۲} و از کار بنداد فارغ ماند، تسلط خاندان سهل بر دستگاه حکومت، عربانرا سخت ناخرسند میکرد، خاصه که خاندان سهل از زرتشتی‌های نویسان بودند و در اسلام شهرت و سابقه‌یی نداشتند.

وقتی مأموران بتحریک و اصرار فضل، حکومت عراق را که پس

۳۱- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۷.

32- Muir Caliphate p. 495.

از قتل امین به طاهر بن حسین فاتح بغداد سپرده بود، از وی بازگرفت و به حسن بن سهل داد، نارضایی و نگرانی افزونی یافت. در بغداد آوازه درافتاد که فضل بن سهل بر مأمون چیره گشته است و او را از کسان و یاران جدا کرده و در خانه‌یی بازداشته است. و اکنون خود کارها را بدست گرفته و به رای و هوای خویش حکومت می‌راند این اندیشه مخصوصاً مایه بیم و نگرانی عباسیان بغداد گردید. چون خاندان سهل به تشیع شیرت داشتند عباسیان بغداد میترسیدند که آنها بحیله و قوت، خلافت را از خاندان عباس بخاندان علی منتقل کنند، حکایتی که تاریخها درین باب آورده‌اند نشان می‌دهد که این کار را مردم از خاندان سهل بعید نمی‌دانسته‌اند. می‌نویسند که فضل روزی «با یکی از ارکان دولت مأمون گفت سعی من درین دولت از ابومسلم بیشترست او گفت ابومسلم دولت از قبیله بقیله رسانید و تو از پرادر به پرادر رسانیدی گفت اگر عمر باشد از قبیله بقیله رسانم.»^{۲۲}

همه‌جا شورش

بدینگونه در عراق بیشتر مردم از فرمائوروایی حسن نگرانی داشتند و این نگرانی موجب انتلاقهایها گشت. بزوادی در عراق و جزیره و حجاز و یمن شورش‌ها و آشوبها پدید آمد. امراء و متنفذان در تصییبین و میافارقین و آذربایجان و ارمنیه سر پشورش برآوردند. ابراهیم بن موسی در یمن قیام کرد و محمد بن جعفر بن حجاز استیلا جست عباس بن محمد بن بضئه تسلط یافت و زید بن موسی یاو پیوست.^{۲۴}

درین میان وضع کوفه از همه‌جا سخت‌تر و خطernاک‌تر بود. این شهر بی‌آرام فتنه‌جو که در هر زمان برای قیام بنفع آل علی حاضر بود^{۲۵} یکسره تحت سلطه و نفوذ یک راهزن، نامش ابوالسرایا، درآمده بود وی یک علوی را که این طباطبایا می‌گفتند چندی پخلافت پرداشت و سپس او را مسموم کرد و دیگری را بجای او نشاند. و سرانجام شورش او بیاری هرئمه فرو نشست اما چندی بعد بغداد صحنه حوادث خونین دیگر گشت.

۳۳- تاریخ گزیده ص ۳۱۲.

۳۴- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۷۳.

در بگداد

بغداد از چندی پیش در دست عیاران و سپاهیان بود. آنها با حکومت و ولایت چون بازیچه خوار مایه‌یی رفتار میکردند: هر روز با کسی بیفت میکردند و هر لحظه‌یین او میشوریدند، ضعف و فتور حکومت، آنانرا سخت گستاخ و چیره کرده بود حتی از تاراج شهر و آزار مردم دریغ نمی‌ورزیدند. کار رهنی و تبهکاری آنها سخت بالا گرفته بود کودکان و زنانرا آشکارا میزبودند اگر از کسی پول گزاف بوا می‌باشد مطالبه میکردند او چرئت نداشت از دادن آن امتناع کند. اگر بخانه کسی میرفتند و زن و فرزندش را بزور می‌بردند او نمی‌توانست در برابر آنها مقاومت کند. بساکه دمکده‌یی را غارت می‌کردند و مال و حشم و متاع و ظرف آن را در بازار بگداد می‌فرخند، بساکه از مسافران و بازرگانان و کشته‌ها باج مطالبه می‌کردند و آنها جزو پرداخت چاره‌یی نداشتند.

بدینگونه بگداد، فرمانروایی حسن بن سهل را با نارضایی و نگرانی تلقی میکرد. طاهر بن حسین، فاتح بگداد که در میان سپاهیان نفوذ و قدرتی بسیار داشت ازین انتخاب ناراضی بود. هرثمه‌ین اعین سردار عرب نیز که در فتح بگداد بهمون خدمت کرده بود بر ضد وی بتحریک پرداخت. عباسیان بگداد این انتخاب را نشانه ضعف مامون و استیلای فضل می‌شمردند و علویان برای قیام خویش این اختلاف را موقع مناسبی می‌شمردند، حسن بن سهل که عربان بگداد پتحقیر او را «مجوسزاده» می‌خوانندند، چون ایرانی و شیعه بود، طبقاً نتوانست اعتماد اعراب را بخود جلب کند. ازین رو آشوبها و شورشها قطع نمیشد. حبس هرثمه و مرگ او در خراسان وضع حکومت او را تا اندازه‌یی تعکیم کرد اما سپاهیان عرب را سخت ناراضی نمود، انتخاب هلنین موسی بولایت عهد مامون نارضایی علویان را کاست اما عباسیان بگداد را بخش آورد. آنها از بیم آنکه دولتشان سپری گردد، ابراهیم بن مهدی را بخلافت برداشتند. چنگ و آشوب بسیار گشت، بگداد باز صحنۀ کشтарها و هرج و مرچ‌ها گشت. با این حال مامون همچنان در مرو بسرمی‌برد و ازین وقایع غافل بود و نسبت با اعراب خونسردی و بی‌اعتنایی شگفت‌انگیزی نشان میداد.

درواقع پر اثر نفوذ امراء و وزرای ایرانی، درین ایام ضعف

قوم عرب پنهایت رسید. بسا که در کوی و بروزن پیش خلیفه می‌آمدند و از بی‌التفاوتی‌های او نسبت بخوبیش شکایت می‌کردند. پک عرب شامی در راه پیش‌مأمون آمدوگفت: «ای امیر همانطور که بن ایرانیان خراسان مینگری بعریان شام نیز هنایت فرما» پدیدنگونه بی‌عنایتی درباره امراض سیل خشم و نارضای آنانرا بر میانگیخت. وجود فضل بن سهل وزیر خلیفه نیز که از تزاد خسروان بود و شاید نقش‌ها و اندیشه‌هایی داشت موجب نگرانی نزدیکان خلیفه بود.

در بغداد هر روز بهانه‌یی برای آشوب بدست شورشگران می‌افتد. اما مأمون از همه این حوادث بی‌خبر بود. مردم بغداد بامارت حسن راضی نبودند و اینهمه فتنه برای طرد و عزل او رخ میداد. لیکن «هرگاه که فتنه ظاهرشده فضل بن سهل از مأمون پوشیده می‌داشت و می‌گفت آن فتنه‌ها جمیع علویان است.»^{۲۶}

بازگشت ببغداد

سرانجام چشم مأمون گشوده شد و عجب آنست که علی‌الرضا بود که حقایق را برای وی روشن کرد و او را از وحامت اوضاع آگاه نمود. درواقع اوضاع عراق سخت آشته بود. و اکنون ولیعهد ناچار بود بخلیفه اعلام کند که وزیرش فضل ذو‌الریاستین بسیاری از حقایق را از وی سکتوم داشته است. حسن برادر فضل عراق را در سیل خون غرق کرده بود و طاهر فاتح بغداد که بهتر از هر کس می‌توانست بر آن اوضاع مسلط باشد در سوریه تقریباً فراموش شده بود.

آگاهی ازین حوادث مأمون را بیدار و نگران کرد. چندی بعد فضل وزیر را، هنگامی که با مأمون عازم عراق بود در حمام سرخس کشتند و کشندگان مدعی شدند که مأمون آنها را بدین کار واداشته است. پس از آن علی‌الرضا نیز در طوس، بسبب انگوری که از آن خورده بود و گویند که آن انگور مسموم بود وفات یافت.^{۲۷} در همین اوقات حسن بن سهل والی عراق نیز دیوانه شد و او را بزمجهیر بستند و در خانه خویش بازداشتند.^{۲۸}

۲۶. تاریخ گزیده ص ۳۱۲.

۲۷. مروج، ج ۲، ص ۳۳۳ چاپ مصر.

۲۸. ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۹۹.

خلیفه، پس از آن بیغداد درآمد و بر اوضاع تسلط یافت، ازین قرار مامون که چندی باشکوه و حمایت ایرانیان با عربان یکسره قطع ارتباط کرده بود دوباره از بیم ایرانیان بدانها پناه بین ۵۰۰، اما وقت گذشته بود. هنگامیکه خلیفه می‌خواست خطری را که خلافت وی دستخوش آن گشته بود، دریابد خراسان تقریباً مستقل شده بود، زیرا، مامون طاهر بن الحسین را بخراسان فرماده بود تا هم کشته برادر را از پیش چشم خویش دور دارد و هم اوضاع پریشان و آشته آنجا را آرام و قراری بخشد، طاهر نیز درین کار کامیاب شد اما داعیه استقلال یافت.

وی، که در هر حال، خلیفه را رهین منت خویش می‌دید یکروز نام خلیفه را از خطبه جمعه انداخت و بدینگونه استقلال خود را اعلام کرد. هر چند روز بعد ناگهان مرد اما خراسان بدینگونه از چنگ خلیفه پدر رفت و مامون ناچار شد فرزندان طاهر را بامارت آنجا پنشاند و در واقع فرمانروایی خاندان طاهر را بر خراسان تصدیق نماید. بدینگونه در پایان دو قرن ایرانیان توanstند دیگر بار دولتی تازه پدید آورند و آشکارا در قسمتی از ایران باستقلال فرمان برانند.

بانگ رستاخیز

رستاخیز ایران

با قتل امین و خلافت مأمون، عرب دیگر قدر و منزلت خود را از دست داد. درست است که از آغاز خلافت عباسیان عربرا قدری و شانی نبود، اما باز درین دوره، خلافای بفاداد، آنها را بکلی بکناری نشاند. در بعضی امور با آنها مشورت میشد و بعضی مناسب پانها بودند. در آن دخالت داشت مراجعت به پیروزی مأمون خاتمه یافت که و ایران در آن دخالت داشت مراجعت به پیروزی میگردند. و از آن پس عرب، دیگر در درگاه خلافت قدر و شانی نیافت، دیگر بفاداد که وارث شکوه و جلال تیسفون کمین بود، مانند خود تیسفون عرب را بچشم تعظیم نمی دید. ایرانیان و ترکان، اندک اندک در رسیده بودند و جاه و حشمت تازیان را باز گرفته بودند. در روزگار مأمون، و جانشینان او، بفاداد دیگر شهری عربی بشمار نمیامد. آن خودستایی ها و بزرگواریها که «فاتحان» دو قرن پیش داشتند، دیگر نزد «موالی» بفاداد خردیار نداشت. دولت عرب در واقع زوال یافته بود نوبت دولت فرس فراز آمده بود. در پایان این دو قرن که چون شبی دیرپایی و خاموش اما آگنده از گناه و جنایت بسر آمده بود، آخر بانگ خروس برآمد. و در پی این بانگ خروس چهره صبح در افق نمایان گشت. اما این روشنی، هر چند صبح کاذبی بیش نبود خنده صبح صادق را در پی داشت. این صبح کاذب عبارت بود، از خروج مازیار و بابک که در بلاد طبرستان و آذربایجان و عراق بداعیه استقلال برخاستند، و هر چند هدف روشنی نداشتند و بعایی نیز نرسیدند اما سعی آنها مبدئ مطلع دولت طاهریان

و صفاریان گشت و ازین روزت که قیام آنان را باید، نوید رستاخیز ایران شمرد.

در واقع مقارن روزگاری که، مامون در خراسان و بفداد جلال و قدرت پدرش هارون و برادرش امین را بارت فراچنگ آورده بود، و در آن «شهر هزار و یک شب» زمانی به نوشخواری و شادکامی، و زمانی پیبحث و مناظره میپرداخت، از بلاد ایران بیش و کم اخبار ملال- انگیز میرسید. و در اکثر این بلاد ایران، اندیشه استقلال‌جویی پدید آمده بود و سرکشان سر بن آورده بودند.

بازگشت مامون ببفداد سبب شد که در خراسان فرصتی‌ای تازه‌یی بددست استقلال‌جویان بیفتند. چنان بینظر می‌آید، که شکست کسانی مانند سنباد و استادسیس و مقنع، که داعیه دینی داشتند، این اندیشه را سبب شد که هرگونه کوشش، برای رهایی از قید عربان، تا وقتی که در آن پویه وصلت ملک نباشد، و دهقانان و بزرگزادگان در آن دست‌اندر کار نباشند ممکن و مفید نخواهد بود^۱ و اینک، با پیروزی مامون بر امین، دهقانزادگان ایران، گمان میکردند فرصتی مناسب بددست آمده است. با قدرت و جلالی که خاندان طاهر در خراسان و بفداد یافته بودند اکنون دیگر بزرگان و بزرگزادگان بلاد ایران نیز احساس کردند که نوبت دولت آنها نیز فراز آمده است. بدینگونه، در بلادی چون طبرستان و آذربایجان و خراسان، شاهزادگان و امیران اندک اندک فرصت ملک‌جویی یافتند. ازین‌رو، ازاواخر دوران خلافت هارون تا روزگار معتصم اوضاع آذربایجان و طبرستان و خراسان مایه نگرانی خلیفه بود.

در واقع از وقتی که خلفا، اوضاع خراسان را با دیده دقت و مراقبت می‌نگریستند، کانون مقاومت دشمنان خلافت بشمال و غرب ایران منتقل گردید. کوههای بلند و راههای دشوار این حدود، اندیشه این سرکشی‌ها و شورشها را در مردم ایران تقویت می‌کرد. ازین‌رو مدتی‌ها؛ مردم این نواحی با تازیان و سپاهیان خلفا در ایستادند و سالها با مسلمانان نبردهای سخت دشوار گردند.

۱- رک: Spuler: Iran in Frueh — Islamischer Zeit ص ۵۹، و درین کتاب اطلاعات و معلومات مفیدی دربار اوضاع ایران در قرن‌های نخستین عهد اسلام میتوان یافت.

در طبرستان، مردم نسبت بتازیان نفرت و کینه‌خاصی میورزیدند چنانکه در سال ۱۶۰ هجری، مردم امیدوار کوه، از بیداد کارگزاران خلیفه بستوه آمدند. فرمانروایان آنها که ونداد هرمزد، و سپهبد شروین و مصمغان ولاش بودند آنها را بر ضد تازیان شورانیدند و بدآن سبب در اندک زمان شورش و آشوب بزرگی پدید آمد. در یک روز، مردم سراسر طبرستان بر عربان پیرون آمدند و آنان را بیاد کشتار کرفتند.

کذشته از اعراب ایرانیان نیز که مسلمان شده بودند طمعه نفرت و کینه مردم شدند. این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که پعقد زناشویی عربان درآمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه بر می‌آوردند و پدست مردان می‌سپردند تا آنها را بکشند^۲ چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برآفتدند. بعدها انتقام خلیفه نیز هرگز نتوانست در اراده این مردمی که آشکارا با هر چه متعلق بعرب بود ستیزه میکردند، خلیلی پدیدآورد. آخر، پس مدتی نیوی که یزید بن مهلب سردار عرب در گرگان سوگند خورده بود که از خون عجم آسیاب بگرداند و آسیاب هم گرداند و گندم آرد کرد و نانش هم خورد. کسانیکه درین بلاد هنوز حادثه یی از اینگونه را فرا یاد داشتند البته نمی‌توانستند دل از کینه تازیان بپردازنند. این نفرت و کینه شدید مردم نسبت به دستگاه خلافت تازیان بود که مقارن دوره مامون و معتصم مازیار را باندیشه استقلال مطلبی انداخت ...

خرم دینان

اما در آذر یا یگان وضع دیگرگونه بود جاؤدان این سهل و پاپک آیین خرم دینان را تازه کرده بودند و این شورش خرم دینان در آنجا به فقط دین تازیان و دستگاه خلثا را تهدید میکرد بلکه برای شاهزادگان و امیران ایرانی نیز که همواره بیهانه دین زرتشت مردم را بر ضد عربان و پنفع خویش فرآز می‌آوردند خطر بزرگی بود. این آیین خرمی که ظاهراً بازمانده دین مزدک بود و هنوز در گرگان و دیلمان و

آذربایجان و ارمنستان و همدان و دینور و ری و اصفهان عده بسیاری از پیروان آن وجود داشتند با اندیشه مقاومت‌گان و امیرزادگان جهان جوی که خواب احیاء دولت ساسائیان را میدیدند سازگار نبود. بدین جهت بود که اشراف و بزرگان ایرانی نیز در خفه کردن و فرو نشاندن این نهضت با خلیفه تازیان همداستان بودند چنانکه برای مبارزه با این خطر، این ایرانیان که خود از تازیان نفرت شدید داشتند در دوستی با دشمنان دیرین خویش نیز لحظه‌یی تردید نکردند. عبیث نیست که افسین شاهزاده اشیروسته فرمان خلیفه را در قم و قمع خرم دینان بجای پذیره آمد و هم بدین جهت بود که از شاهزادگان طبرستان جز مازیار کسی بیاری باپک برخاست و او نیز جز وعده و نوید یاری دیگری از باپک نکرد.

مدتها بود که خرم دینان بر ضد تازیان برخاسته بودند اما قبل از ظهور باپک کار خرم دینان هرگز کاری دشوار و خطرناک تلقن نشده بود. خرم دینان ظاهراً باقیمانده پیروان مزدک بودند که از قم و سخط نوشیروان چسته بودند و پروین و جانشینانش نیز چنان سرگرم گرفتاریهای خویش گردیده بودند که از قم و قمع آنها غافل مانده بودند.

در روزگار اسلام مقارن عهد مهدی خلیفه عباسی، این خرم دینان سر برآورده و مانند سایر فرقه‌ها نیز، سعی کردند خون ابومسلم را بهانه خویش نمایند. نوشته‌ایند که «در ایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان را سرخ علم خوانند با خرم دینان دست یکی کردند و گفتند ابومسلم زنده است ما ملک بستانیم و پسر او ابوالفرا را مقدم خویش کردند و تا ری بیامدند، حلال و حرام را یکی داشتند و زنان را مباح کردند و مهدی نامه تبیث باطلاف بمیرین العلاوه والی طبرستان بود [که] دست یکی کنید و بعرب ایشان روید. برگفتند و آن جمع پراکنده شدند و در آنوقت که هرون الرشید بخراسان بود بار دیگر خرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان ... و مردم بسیاری از ری و همدان ... بیرون آمدند و با این قوم پیوستند و عده ایشان بیش از صدهزار بود. هارون عبدالله بن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار بحرب ایشان فرستاد ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خویش باز

شدن.^۳ اگر این روایت را که از سیاستنامه نقل شد بتوان قبول کرد، خرمدینان قبل از ظهور جاودان و بابک نیز مواره در شهرها و روستاهای آشکارا شورش میکرده‌اند و آیین خویش را ترویج مینموده‌اند.

اختلاف روایات

آیین آنان چه بوده است و تا چه اندازه با آیین مزدک مربوط بوده است؟ منابع موجود درین باب بقدرتی اختلاف دارند که مشکل بتوان در آنها جواب روشمند برای این سؤال یافت. خاصه که همه آنها با تقالید و تعمیبات دینی و سیاسی آمیخته است. مقدسی درباره آنها مینویسد که «از ریختن خون جز در هنگامی که علم طفیان برافرازند خودداری میکنند. پس اکنون بسیار مقیدند. با نرمی و نکوکاری با مردم دیگر در من آمیزند و اشتراک زنان را با رضایت خود آنها جایز میدانند».^۴

ابن‌النديم، خرمیه را اتباع مزدک میداند و میگوید که مزدک بپیر و آن خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذت باشد و در خوردنی و توشیدنی برخود سختی رواندارند، دوستی و یاری را پیشه سازند و با استبداد مبارزه نمایند، زنان و خانواده‌ها را مشترک بدانند، با ایشمه آنها رفتار و کردار پسندیده دارند و در پی کشتن و آزار کسی بس نمی‌آیند. و سپس درباره بابک گوید که او جنگ و غارت و کشتار را در میان آنان رواج داد و پیش از آن خرمدینان باین چیزها آشنا نبودند.^۵

خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه با لعن غرض‌السود کسی که می‌خواهد باطنی‌ها و خرمیان را در یک شمار آورده می‌نویسد: «اما قاعدة امذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترک شریعت بگفته چون نماز و روزه و حجج و زکات و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان، و هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند».^۶ در باب مسبب انتشار آیین خرمی در بین مردم این بلاد بلعمی مینویسد: «مردمان

^۳- سیاستنامه ص ۱۷۳ چاپ خلخالی.

^۴- البد و التاریخ ج ۴ ص ۳۹-۴۰.

^۵- المیرست ص ۴۷۹-۴۸۰.

^۶- سیاستنامه ص ۱۷۷.

جوان و دهقانان و خداوندان تعمت که ایشانرا از علم نصیب نبود و مسلمانی اندر دل ایشان تنک بود و شرایع اسلام و روزه و حج و قربان و غسل جنابت برایشان گران بود ... و از مناهی خدای عزوجل دست بازداشت، ایشانرا خوش نمی‌آمد، چون در مذهب بابک این همه آسان یافتند او را اجابت کردند و تبع او بسیار شد.^۷ این اثیر میگوید که: «ایشان از فروع مجوسنده و مردانشان مادر و خواهر و دختر را بنکاح خویش درمی‌آورند و آنانرا بهمین چهت خرمی می‌گویند و پایین تناسخ معتقدند و گویند که روح از حیوان پغین حیوان نقل می‌کنند».^۸ اعتقاد به تناسخ چنانکه از اکثر منابع پرمی‌آید یکی از اركان عقاید خرمدینان است. شگفت است که بیشتر فرقه‌هایی که بعد از اسلام پر ضد تازیان برخاسته‌اند پایین تناسخ معتقد یا متمایل شده‌اند. سنپاد و استاد سیس و مقنع نیز پتناسخ معتقد بودند. در واقع آیین تناسخ دستاویز تمام کسانی بود که میخواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته قلمداد کنند و یادگار دیرین دلاوران کمن را زنده دارند، دوستان و پیروان ابومسلم باین اندیشه که روح وی در مقنع حلول کرده است گرد وی جمع می‌شدند و یاران جاویدان بن سهل پکمان آنکه روان او، در تن بابک درآمده است از یاری بابک دریغ نمی‌ورزیدند.

آیا این عقيدة تناسخ وسیله‌یی بوده است که نهضت بابک را نیز مانند قیام مقنع، با خاطره ابومسلم مربوط کنند؟ دور نیست. خواجه نظام‌الملک میگوید: «ابتداً سخن ایشان آن پاشد که بر کشن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و بر کشنه او لمنت کنند و مسلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر ابومسلم که او را کودک دانا خوانند و بتازی الفتی‌العالیم».^۹ آنچه ارتباط این فرقه‌را با ابومسلم تأیید می‌کند روایتی است که دینوری در باب نسب بابک ذکر می‌کند. وی میتویستد: «مردم در نسب و آیین او اختلاف کرده‌اند آنچه نزد ما درست بنت رئیس می‌آید آنستکه او از فرزندان مطہر بن فاطمه بنت ابومسلم

۷- نسخه خطی بلعمی.

۸- کامل این اثیر در حوادث سال ۲۰۱.

۹- سیاستنامه ص ۱۷۷ در باب جاویدان این سهل و اخبار او، و همچنین در باب بابک خرمدین رجوع شود بکتاب «بابک خرمدین» بقلم آقای سعید نفیسی که تمام روایات مربوط بآنها را در آن کتاب جمع و نقل کرده‌اند.

است و فاطمیه که از فرق خرمیه هستند پیغمبین فاطمه دختر ابو مسلم منسوبند نه فاطمه دختر پیغمبیر (ص).^{۱۰}

بابک

اما این بایک که بود؟ بیشتر مطالبی که در منابع موجود درباره او آورده‌اند غرض‌الولد و افسانه‌آمیز است. ازین‌رو پیشواری میتوان از ورای غبار افسانه‌ها سیمای واقعی او را دید. تاریخ نویسان مسلمان کوشیده‌اند خاطره او را تیره و تباہ کنند، و از تعصب، سعی کرده‌اند سیمای او را زشت و ناپسند چلوه دهند. نهضت او ظاهراً در بین عame طرفدارانی داشت اما مورد علاقه همانان و بزرگان نبود و چون وی در صدد احیام عقاید مزدکی بود ناچار مسلمانان نیز نمی‌توانستند آنرا تحمل کنند.

افسانه‌هایی که در باب او جمل کرده‌اند بخوبی نشان میدهد که با غرض و نیت خاصی سعی داشته‌اند نام بابکرا آل‌ولد نمایند بدینگونه قسمت‌های مهم تاریخ بابک و خرمدینان در ظلمت ایهام فرو رفته است. معدلک از آنچه باقی است پاره‌بی نکته‌های جالب بدمست می‌اید. درباره تبار و نژاد بابک اختلاف است. دینوری مؤلف «اخبار الطوال» با لحنی که کاملاً میتواند انسان را مطمئن کند او را از فرزندان «مطهر» دخترزاده ابو مسلم می‌شمرد. معدلک مؤلف الفهرست، از قول کسی که اخبار بابک را جمع آورده است می‌گوید که: «پدرش مردی روغن‌فروش از اهل مدائن بود. بعد و در آذربایجان رفت و در قریه‌بی بنام بلال‌آباد از روستای میمد مسکن گرفت. وی روغن در ظرفی میریخت و بر پشت می‌گرفت و در قریه‌های آن روستا آمد و شد می‌گردید...»^{۱۱} نام این روغن‌فروش در «الفهرست» ذکر نشده است اما معانی نام پدر بابک را مرداس^{۱۲} نوشته است. نکته‌بی که در روایت «الفهرست» جلب توجه می‌کند اصراریست که برای رسوا کردن بابک بکار برده‌اند. پدر او را «روغن‌فروشی از اهل مدائن» و مادرش را «زنی یک چشم که

۱۰- اخبار الطوال ص. ۳۳۸.

۱۱- الفهرست ص. ۴۸۰.

۱۲- این نام که ظاهراً از دو جز، فارسی «مرد» و «اُس» آمده است و به معنی مردم‌خوار است مناسب‌ترین نامی است که دشمنان بابک میتوانسته‌اند برای پدر او بیابند پدر ضحاک را نیز بعضی مرداس خوانده‌اند - رک ZDMG 4,423

مدثی با مرد زوغن فروش بعراام گرد آمده بود، معرفتی کرده‌اند. در این روایت آثار غرض و کینه راویان آشکار است.

روایات مجموع

در دنباله این روایت داستان شگفت‌انگیز افسانه‌آمیزی در باب کودکی بابک آورده‌اند. میتویستند که: «گویند روزی مادر بابک بیرون رفت و در پی پسر میگشت بابک در آن‌مان گاوها را نزدم را بهداشتم میبیرد. مادر، وی را در زین درخسی یافت که خفته و برهنه بود و از بن هن مویی از سینه و سروی خون می‌تراوید چون بابک از خواب برآمد دیگر الری از خون ندیده داشت که دیری برخواهد آمد که کار پسر بالا گیرد...» این افسانه نیز که داستانهایی از قبیل افسانه «دانشان و بخت النصر» را بخاطر می‌باوره ظاهرًا برای آن ساخته شده است که بابک را مثل یک غول «مردم‌خوار» و «خون‌آشام» معنفی نمایند. در روایات دیگر نیز کشtarها و خون‌ریزی‌هایی را که شده است با اغراق و مبالغه بسیار نقل کرده‌اند.

مسعودی میگوید: «در می این بیست و دو سالی که قیام بابک بطول انجامید بکمترین قول پانصد هزار تن از امراه‌ورؤسae و سایر طبقات مردم بقتل رسید»^{۱۳} در جوامع الحکایات از تاریخ مقدسی نقل شده است که «حساب کردند کشتگان او را، هزار هزار مسلمان را کشته بود»^{۱۴} نظام‌الملک می‌نویسد: «از جلادان او یک جlad گرفتار آمده بود ازو پرسیدند که تو چند کس کشته بی؟ گفت اورا جلادان بسیار بوده‌اند اما آنچه من کشته‌ام می و شش هزار مسلمان است بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حریب‌پاکشته‌اند»^{۱۵} در اخباری که راجع ببابک نوشته‌اند این‌گونه داستانها فراوانست کثرت و وفور این‌گونه روایات نشان می‌دهد که یاران خلیفه تا چه حد برای رسوا گردند بابک و از میان بردن حقایق احوال او سعی ورزیده‌اند. پیداست که آنچه از این منابع در باب نهضت بابک بر می‌آید تا چه اندازه آشفته و درهم خواهد بود. آنچه مسلم است اینستکه نهضت بابک در میان روستاییان و کشاورزان کوهستانهای

۱۳- التنبیه و الاشراف ص ۳۰۵

۱۴- نسخه خطی مجلس.

۱۵- سیاست‌نامه ص ۱۷۷.

عراق و آذربایجان هواخواهان بسیار داشته است. نین این نهضت ظاهراً مدتی پیش از ظهرور باپک بوجود آمده بود و پس از او نین چندین قرن دوام داشت. باپک فقط مزداری دلیر و هوشمند بود که مدت‌ها شورشها و آشوب‌های مزدکیان و خرمدینان را رهبری کرد. درین کار نیز وی جانشین جاویدان بن شهرک بود که از رؤسای خرمیه آذربایجان محسوب میشد. مینویستند که پس از مرگ جاویدان زن او با خرمیان چنین کفت که «جاویدان باپک را خلیفه خود کرده است و اهل این نواحی را به پیروی او وصیت کرده و روح جاویدان بتوی تحويل کرده است و شما را وعده داده است که بر دست او فتح و غلبه بیایید...».

قیام باپک

بدينگونه بود که باپک در سال ۲۰۰ هجری بنام آیین خرمدینان و برای ادامه نهضت جاویدان مزدکی پرخاست. بزودی پیروان او بسیار شدند و عده زیادی از کشاورزان و روستاییان بیساری او پرخاستند.

درین سالها مامون خلیفه سرگرم گرفتاریهای خود بود، مسأله ولایت عهد علی بن موسی الرضا، و توطئه‌هایی که ایرانیان و مخصوصاً آل سهل بر ضد خلیفه تبیه کرده بودند اورا مشغول کرده بود. نارضایی مbasیان پنداد که ناچار مامون را سرگرم میکرد فرمت مناسبی برای باپک بود. پدین چهت او در کوهستانهای آذربایجان قدرت و قویتی بدبست آورد حتی بقول بلعمی «چند کرت سپاه سلطان را هزیمت کرده بود و مأوى گاه او در کوههای ارمنیه و آذربایجان بود، جایهای سخت دشوار که سپاه آنجا نتوانستی رفتن که اسد پیاده در گذری بایستادنی اگر هزار سوار بودی بازداشتندی و کوهها و دریندها سخت بود اندر یکدیگر شده، در میان آن کوهها حصاری کرده بود که آنرا بد (بسده) خواندنی و او این آنجا در نشته بودی چون لشکر بیامدی گردانگرد آن کوهها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود تا روزگار بسیار برآمدی؛ چون سپاه امن یافتدندی یکشب شیوخون گردندی و سپاه اسلام را هزیمت کردندی تا دیگر باره سلطان بصد جهد لشکر

دگن پاره گرد کردی و فرستادی و بدین حیله بیست سال بماند.^{۱۶} درین بیست سال مأمون و معتضم برای برانداختن او چهاره جویبهای بسیار کردند. لشکرهای بسیار برای دستگیر کردن شریعت را تحمل کنند تنگی راهها و سختی سرمهای آنحدود همواره سرداران مسلمان را با ناکامی و شکست روبرو میکرد. در سال ۲۲۰ هجری معتضم خیدر بن کاوس امیرزاده اشرفونه را که باشیم معروف بود بجنگت پاپک فرستاد، این اشیاء یک امیرزاده ایرانی نژاد بود که در بغداد برای ایجاد دولتی ایرانی و برانداختن بنیاد خلافت تازیسان توطئه‌ها میکرد. دوستان خلیفه نیز او را بهادرداری عجم و به تنبیلات مجوسی متهم میکردند.

میگویند که او با مازیار و پاپک دوستی داشته است و در نهان برای برانداختن خلافت پنداده با آنها همکاری میکرده است. چند سال بعد که مازیار دستگیر شد وجود این نقشه را آشکارا اعتراف کرده بود و گفته بود که: «من و اشیاء خیدر بن کاوس و پاپک هرسه از دین باز عهد و پیمان کرده‌ایم و قرارداده بر آنکه دولت از هرب بازستانیم و ملک و جهانداری با خاندان کسریان نقل کنیم»^{۱۷} مذکور وقتی از طرف خلیفه باو پیشنهاد شد که برای قهر و قمع پاپک پادربایجان برود درین کار تردید نکرد.

اشیاء و مازیار

غلتش آشکار است. نهضت پاپک اگرچه رنگ ایرانی داشت اما نهضتی نبود که هرگز بتواند خوابهای طلایی امیرزاده اشرفونه را تحقق بخشد. کسانی از ایرانیان که برای برانداختن دستگاه خلافت با مازیار و شاید با اشیاء همکاری میکردند آرزو داشتند که با برانداختن خلفاً ظاهراً آنچه را خود دین سپید میخوانند احیاء کنند و دولتی نظیر دولت ساسانی بر آورند. اما نهضت پاپک که آیین مزدک داشت آنها را و اشیاء و مازیار را نیز سودمند نبود، این شاهزادگان اشرفونه و طبرستان ظاهراً جن وصول مقامات عالی هدف دیگر نداشتند.

۱۶- تاریخ بلعمی نسخه خطی.

۱۷- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۲۰.

ایران و ایرانی برای آنها بهانه بی بود. آنها سعی می کردند امتیازاتی را که اسلام از آنها بازستانده بود دوباره بدست آورند. بنابراین مبارزه آنها با دستگاه خلافت برای جمع ثروت و وصول به حکومت بود. اما برای وصول بدین هدف کسانی را که در بلاد آنها از اسلام و عرب ناراضی بودند نوید رهایی می دادند و بن گردخویش می خواندند. مازیار برای رسیدن پامارت از کشن غموی خود که او نیز ایرانی بود و ناچار باندازه خود او بمفاخر و مائز ایران علاقه داشت خودداری نکرد. افشین برای جلب عنایت خلیفة تازه ای از چاره جوییهای ناروا برای دستگیر کردن باپک دریغ نورزید همین افشین مازیار را بخروج و قیام بر ضد خلیفه تشویق می کرد باین امید که خلیفه او را برای دستگیر کردن مازیار پفرستد و حکومت خراسان و جبال را که در دست رقیبان او یعنی خاندان طاهر است از آنها بستاند و بوی سپرده. پیداست که درین میان «امیرزادگان» همه چیز را می توانستند فدای سودپرستی خویش کنند.

لازم بود که قدرت خلفا عرضه زوال گردد تا آنها بتوانند آرزوهای خویش را تحقق بخشنند. لازم بود که ستمدیدگان بن ضد تازیان بنخیزند تا قدرت خلفا عرضه نابودی گردد. و ناراضایی مردم از رفتار تازیان و علاقه آنان به کیش و آبیان دیرین خود همواره می توانست ایرانیان را گرد علم هر ایرانی که برضد دستگاه خلافت بر می خاست جمع آورد. پس، البته بهترین بهانه بی که ممکن بود ستمدیدگان نویزد ایرانی را بیاری این سرداران برانگیزد احیاء آبیان ملی بود. اما این خود بیش از یک بهانه نبود. سرداران غالباً جز جمع ثروت که آنرا یگانه وسیله وصول به حکومت میدانستند اندیشه دیگر نداشتند بهمین جهت بود که بین آنها، با آنکه ظاهرا همه برای «احیاء عظمت ایران» قیام می کردند، دوستی پایداری به وجود نمی آمد. میگویند سنباد چون در ری شکست خورد بطریstan پناه برد. اما اسپهبد طبرستان که نیز با تازیان دشمنی داشت در مال او طمع کرد و او را کشت. این واقعه نشان میدهد که احیاء عظمت دیرین گذشته ایران در واقع جز بهانه بی برای فریب و اغفال ستمدیدگان ایرانی نبوده است. کسانی که با این سخنان فریبنده مردم را گرد خویش جمع می آورده اند جز رسیدن به ثروت و قدرت اندیشه دیگر نداشته اند.

ازینو، احیاناً اگر لازم شده است، عقیده و رأی خود را نیز در راه وصول بهدف خویش قربانی می کرده اند. این نکته نشان میدهد که چگونه امیرزاده اشروسته، که در بغداد همواره از حمایت ایرانیان لاف میزد، در آذربایجان با چاره و حیله برای برانداختن و کشتن ایرانیان کوشش میکرد. اما هامل دیگری نیز در کار بود که شاهزاده اشروسته را برای برانداختن «دشمن» با خلیفه همداستان می کرد.

ترکان بغداد

رقابت شدیدی که در دربار معتصم بین نژاد «ترک» و «عرب» و «ایرانی» پدید آمده بود سرداران خلیفه را سخت پدشمنی یکدیگر واداشته بود؛ دربار معتصم کانون توطنه ها و دیسسه های سرداران وی گشته بود. این اختلافات بین سرداران برای معتصم پناهگاه خوبی بود، از این رو خلیفه نیز گاه آتش این اختلافات را دامن می زد. از آغاز دوره معتصم بغداد شاهد چنپ و جوش ترکان گشته بود، اینها را در واقع بدمین چهت بخدمت درآورده بودند که در مقابل نیروی مپاهیان خراسان، موازن و تعادلی ایجاد کنند. هزاران پنده مسلوک در هر سال از آنسوی جیغون ببغداد می آوردند. این پندگان با تندي و بی پرواپی که داشتند در دست خلیفة بمثابة «جن به بی» پکار می افتادند بدین چهت غالباً مورد عنایت واقع میشدند و بسرعت فرماندهی می یافتدند. هنچه نفوذ ترکان در دستگاه خلیفه افزونتر میشد عربان دلسوزی و مایوس تر میشدند.

ایرانیان که نفوذ معنوی و فرهنگی داشتند، در پراین ترکان هرگز جای خالی نمی کردند. اما تازیان، خواه ناخواه اجای خود را بترکان دادند و از آن پس بعای آنکه مانند پیش از ارکان خلافت باشند مایه تهدید آن بودند.^{۱۸} ترکان معتصم که جامه های دیبا و

۱۸ - Muir, Caliphate P. 518 - معتصم چون بخلافت نهست بعاملان خویش در هر شهر نامه نوشت که نام عربان را از دیوان عطا یا بیفکند و عطا یا را از آنها بازدارند. عربان ناراضی شدند و سخت بخسب و جوش آمدند اما کوششای ایشان بجهان غرسید. از آن پس تازیان دیگر در دولت خلفا چندان قدرت و نفوذی نداشتند و بهمین چهت از هیچگونه بیانه جویی و کارشکن و فتحانگیزی دریغ نکردند پس از مرگ معتصم وائق بخلافت رسید و ازو نز بی خیر نیامد از ایران و قفقاز دغل شاعر معروف عرب در صیمر، خبر مرگ

کمرهای زرین داشتند بوسیله لباس خویش از سایر سپاهیان شناخته میشدند. رفتار نامنjar و خشونت‌آمیز آنان تیز مردم بقداد را پستوه می‌ورد. در بازارها و کوچه‌های تنگ اسپ می‌تاختند و کودکان و ضعیفان را آزار میدادند.

حکایتی که از تاریخ بقداد نقل می‌شود نشان میدهد که طرز رفتار آنان با مردم چگونه بوده است: «گویند معتصم روزی از سرای مأمون بازمیگشت که بسرای خود رود، در راه همچرا لشکریان خیمه افراشته بودند، معتصم بر زنی گذشت که می‌گریست و می‌گفت: پسرم پسرم! یکی از لشکریان کودک او را برده بود. معتصم آن مرد را فرا خواند و فرمود پسر زن را بدرو بازده مرد ایا کرد. معتصم او را پیش خواند و دستش بدست گرفت صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد پس بفرمود تا پسر را بمادر بازدهند.»^{۱۹} این رفتار ترکان، مردم بقداد را سخت پستوه آورده بود. غالباً وقتی یکی از ترکان زنی یا کودکی، یا پیری یا کوری را گزندی می‌رسانید مردم در او می‌افتادند و هلاکش می‌کردند.^{۲۰} سرانجام مردم از ترکان سخت پستوه آمدند. نزد معتصم رفتند و گفتند اگر لشکر خود را از بقداد بیرون نبری با تو جنگ کنیم پرسید چگونه با من جنگ کنید گفتند با تیر آه سرگاه معتصم گفت مرا طاقت آن نیست^{۲۱} و همین موجب شد که خلیفه شهر سرمن رای را بنا کند.

رفتار افراد سپاه در بقداد چنین بود و از همین جا پیداست که امیران ترک با نفوذ و قدرتی که در دستگاه خلافت داشته‌اند چگونه با مردم معامله می‌کرده‌اند. کار آنها اندک اندک بجایی رسیده بود که گاه در روز روشن یکی از آنها را می‌دیدند که «دمت در چادر زن جوانی زده بود و او را بزور می‌کشید و این زن فریاد می‌کرد و می‌گفت ای مسلمانان مرا فریاد رسید که من زنی اینکاره نیستم، دختر فلان کسم و خانه به فلان محله دارم و همه کس سترو ملاح مرا دالتند و این ترک

- مقتضم و جلوس وائق را شنید در طی این ایات هر دو خلیفه را نکوهید:
الحمد لله لا صير ولا جلد
ولا عزاء اذا اهل البلا رقدوا
خليفة مات لم يحزن له احد
وآخر جاء لم يفرح به أحد
- ج ۳ ص ۳۴۶.^{۱۹}

- مروج الذهب ج ص ۲۵۶.^{۲۰}
- سیوطی، تاریخ الخلفا ص ۲۲۳.^{۲۱}

مرا به مکاپره می پرد تا بن من فساد کنند... و من گریست و هیچکس به فریاد آن زن نمی رساند. که این امیر محتشم و گردنشش بود و پنج هزار سوار خیل داشت و هیچکس با او سخن نمی توانست کرده^{۲۲} با اینهمه معتصم به ترکان که خویشان مادری او بودند بیش از اعصاب و ایرانیان اعتماد داشت و حق یا او بود، این معتصم خود معتقد بود که «خدمت را هیچ طایفه به از ترک نیست» و بهمین جمیت امیران ترک بیش از سایر امراء مورد عنایت او بودند و این توجه خلیفه بترکان بین امیران معتصم رقابت شدیدی پذیرد آورده بود.

رقابت امراء

امراء دیگر نیز می کوشیدند ارادت خود را عرضه دارند تا مگر از این راه در دل خلیفه بیشتر راه یابند. جنگهایی هم که در زمان معتصم رخ داد باین امیران مجال داد که استعداد نظامی خود را ابراز دارند.

در طی بیست سالی که بابک قیام کرده بود شش تن از امیران بزرگ ب福德اد از او شکست یافته بودند بهمین جمیت دستگاه خلافت از قلع و قمع خرمیان رفته رفته مأیوس میشدند. ازین رو استیلای بزر آذر بایجان برای فاتح آن افتخار بزرگی کسب میکرد. کسی که بن بابک و خرمدینان دست می یافت بر همه امیران تفوق داشت.

باينجمنت بود که وقتی جنگ بابک را باشیم پیشنهاد گردند در قبول آن تردید نکرد. یک علت دیگر نیز در کار بود، و آن طمع در غنایم و اموالی بود که افتشین می پنداشت درین جنگ بدبست خواهد آورد. زیرا این نکته را همواره باید بخاطر داشت که در این ایام امرا نیز مانند افراد سپاه غالباً جنگ برای کسب مال جنگ نمی کردند.

اینان جنگجویان مزدوری بودند که جلادت و شجاعت خود را با عطا یا و غنایم معامله می کردند. تیغ و بازوی خود را مثل آزادگی و خرد خویش بصاحبان قدرت می فروختند و برای بدبست آوردن طلا از ریختن خون هیچکس حتی خون خود دریغ نداشتند. غنایم و اموالی که در این جنگها از باروبنده دشمن و گاه از مردم زیبون بیندست و پای

۲۲- سیاستنامه ص ۴۰-۴۲ نیز رک تجارب الامم ج ۵ ص ۱۹ و تجارب السلف ص ۱۹۴.

شهرها و دهات غارت میکردند، برای آنها هایدی سرشاری بود ازین رو جنگ را همواره با گشاده رویی پذیره میشدند. برای افشنین، که مانند همه امراء مزدور خلیفه، خود را خدمتگزار مرگ و نیستی و پاسدار قدرت و عظمت میدانست هیچ آسانتر و مطبوع‌تر از قبول چنین مأموریتی نبود.

درین جنگ وی اموال و غنایم بسیاری که برای تحقق احلام او لازم بود بست می‌آورد، و نیز بر خواجه تاشان و رقیبان دیگر خویش که در دستگاه خلافت قدرت و نفوذی یافته بودند تفوق و تسلط می‌یافتد اما برانداختن بابک کار آسانی نبود. در طی بیست سال قدرت و نفوذ او ریشه‌های استوار گرفته بود. از این‌رو، افشنین جز پکار بردن خدنه و نیرنگ چاره‌یی نمی‌دید.

درباره بابک و افشنین

دوستیها و دلنوازیهایی که افشنین، گاه و بیگانه در نهان بجای بابک می‌کرد دام فربیبی برای خصم بود. بعدها، پس از برانداختن وی وقتی افشنین خود قربانی طمع و کینه‌ورزی خلیفه و ترکانش گردید سعی کردند او را بهمکاری بابک متهم کنند. گفتند که او در نهان با بابک و مازیار همدست و همداستان بوده است اگر در این اتهام حقیقتی باشد شاید بتوان گفت که افشنین این هر دو تن را بسرکشی و آشوب و امیداشته است تا با برانداختن آنها برای خود افتخار و عظمتی کسب کند و در هر حال، افشنین برای برانداختن بابک از قاطعه‌ترین حربه‌های خویش استفاده کرد: حربه دوستی، و بدینگونه او را فدای جاه‌طلبی و طمع‌ورزی خویش کرد.

کوشش بابک در برابر افشنین نخست با امید و پیروزی مقرون بود. بابک در قلمه‌ها و حصارهای استوار طبیعی با دشمنان بجانب میکوشید.

بوزنطیه یا بیزانس

گذشته از آن، نه فقط در حوزه حکومت مسلمانی بلکه خارج از قلمرو اسلام نیز برای پیکار با خلیفه کوشش میکرد. پیروان او در بوزنطیه نیز امپراطور روم شرقی را بجنگ با خلیفه تشویق می‌-

گردند.

خرمیه در شهرهای بوزنطیه پناهگاه مناسبی یافته بودند. زیرا قیصران بوزنطیه، پر رغم خلفا می‌کوشیدند اتباع پابک را تقویت کنند چندی پیش از این مامون توانسته بود در بوزنطیه آشوبی پدید آورد. او، توماس نامی را که از اهل مقلیه بود و در آسیای صغیر پر قیصر شوریده بود پاری کرد و او را بر ضد تثویل که قیصر بوزنطیه بود تقویت نمود.

قیصر نیز برای آنکه معامله بمثل کرده باشد پلاذ خود را پناهگاه خرمی‌ها قرار داد و آنها را یاریها کرد. مامون که در سال ۲۱۸ هجری به‌قصد چنگ با روم بیرون آمده بود در طرسوس درگذشت و تحریکات و دسیسه‌هایی که در مجاورت لفر روم در جریان بود همچنان دوام یافت.

مطابق قول طبری، وقتی افسین کار بر پابک تنگ گرفت و پابک کار خود سخت دید و بر هلاک خویش یقین کرد دانست که خود با معتصم پرنسی‌اید پهادشاه روم تثویل بن میخانیل نامه کرد که ملک عرب همه دلاورانش را در چنگ من از دست داده است و اکنون کارش بجایی رسیده است که ناچار شده است خیاط خود جعفر بن دینار و طباخ خود ایتاخ نام را بجنگ من فرستد بر درگاه او دیگر کس نمانده است اکنون تو نیز اگر خواهی برد او تاختن توانی کرد.

قیصر با صدهزار و پتویی هفتادهزار کس آهنگ دیار مسلمانان کرد، چماعتی از سرخ علمان نیز که سردارشان پارمیس نام داشت و امپراطور روم آنانرا جزو لشکریان خویش پذیرفته بود و اجرا و جامگی میداد با وی بودند. وقتی به زبطره از پلاذ مرزی اسلام رسید آنشهر را غارت کرد. مردان بسیار کشت و زنان و کودکان بسیار امیر کرد و شهر را آتش زد...^{۲۳}

هنگامی که این حادثه رخ داد، افسین پابک را گرفته بود. اما حتی پس از اسارت و قتل پابک نیز سرخ علمان و خرمدینان بمسلمانان تسلیم نشدند. آنها در قسطنطیه و نزد امپراطوران بوزنطیه بر ضد خلیفه دسیسه‌ها و توطئه‌ها ترتیب میدادند.

نکته‌یی که در اینجا بباید داشت قدرت و نفوذی است که ایرانیان مهاجر در پایتخت امپراطوری بوزنطیه پدست آورده بودند. از گفته مورخان غربی بر می‌آید که در قسطنطیلینیه عده‌یی از ایرانیان سیزیسته‌اند.

تئوفوبوس

نوشته‌اند که یک شاهزاده ایرانی از نژاد ساسانیان در حال فقر و تبعید در قسطنطیه وفات یافت و ازو پسری «تئوفوبوس»^{۲۴} نام، باقی ماند. در دوازده سالگی انتساب او بخاندان سلطنتی معلوم گردید. او آینه‌یی گرفت و در بوزنطیه بخدمت نظام درآمد. استعداد او موجب سرعت ترقیش گشت. سرانجام خواهر قیصر را بزنی گرفت و بفرماندهی سی‌هزار تن ایرانی مهاجری که مانند پدرش از مسلمانان گریخته بودند منصوب گردید^{۲۵}. پیداست که ایرانیان نزد قیصران بوزنطیه مورد توجه بوده‌اند. در باب فرجام کار این شاهزاده ایرانی روایتی جالب نقل کرده‌اند. نوشته‌اند که آن سی‌هزار ایرانی که وی فرمانده و سرکرده آنها بود تعصب قومی داشتند سر بشورش برآورده‌ند و تئوفوبوس را پیشوای خویش خواندند تئوفیل با افواج رومی و یونانی شورش آنها را فرو نشاند و تئوفوبوس دستگیر شد. قیصر بوزنطیه در پست مرگ بود. بفرمود تا سرتئوفوبوس را ببرند و در طشتی نزد او برنند چون چشمش بسربریده شاهزاده افتاد گفت: تو دیگر تئوفوبوس نیستی و زودا که من نیز تئوفیل نخواهم بود.

جنگهای بابک

باری پیکار بابک با افشنین در حصارهای محکم و طبیعی جبال آذربایجان، مدت‌ها بطول انعامید داستان این جنگها را مورخان بتفصیل نوشته‌اند:

این جنگها مدت سه سال از ۲۲۰ تا ۲۲۳ هجری دوام داشت. چنانکه از فحوای قول طبری بر می‌آید معتصم برای اتمام این سه ماه افشنین را اکرام بسیار کرده بود. گذشته از ولایت آذربایجان و ارمنستان که

پدرو داده بود سپاه و خواسته و آلات جنگ و چهار پایان بسیار با او فرستاده بود، پیش از عزیمت افشین نیز محمد بن یوسف مأمور شده بود با آذر با یگان پرورد و حصارهایی را که بابک ویران کرده بود از تو بسازد.

محمد بن یوسف درین مأموریت با سپاه بابک در آویخته بود و عده‌یی از خرمدینان را کشته بود و جمعی را اسیم کرده بود. اما وقتی افشین با آذر با یگان زمینه در صدد برآمد که گذشته از شمشین برای برانداختن بابک از حیله و چاره نیز مدد گیرد.

بدینگونه جنگهایی که افشین با بابک کرده از آغاز با خدعا و نیز نگ همراه بود، افشین تازه با آذر با یگان رسیده بود که محمدبن بعیث یک سردار دیگر خلیفه با آنکه با خرمیه پیمان صلح داشت، عنده خویش بشکست و با سپاه بابک بخیانت و خدعا درآویخت. گویند هنگامی که افشین با آذر با یگان آمد، عصمت نام سپهسالار بابک بدرا حصار شاهی که محمد بن بعیث کوتول آن بود فرود آمد.

محمدبن بعیث برای لشکر او چنان که عادت داشت علوفه بفرستاد و چون شب درآمد عصمت را با ده تن مهمنان کرد، چون آنها مست شدند محمدبن بعیث آنها را بکشت، پس دست عصمت ببست و گفت سران سپاه خویش را یک یک آواز ده تا درآیند و گرنه ترا بکشم، عصمت چنین کرد و یک یک سرهنگان خویش را بدررون حصار مینخواند و محمد بن بعیث آنها را میکشد، بازماندگان سپاه چون آین خبر بدانستند همه پگریختند^{۲۶} پس از آن افشین بر همه راهها دیده بانان گماشت و لشکرها بر تنگناها و حصارها پداشت.

جنگ و خدعا

اما بابک که در حصارهای محکم این بود هفت ماه سر از حصار بر نیاورد و با سپاه افشین مقابله نکرد، افشین دلتگ و ملوو شد، در صدد چاره و حیله برآمد، بمعتصم نامه نوشته بود و ازو خواسته و درم خواسته بود، معتصم صند شتر بار درم با سیصد غلام ترک همراه «بغای کبیر» نزد وی فرستاد، چون بغا بجا یعنی که تا اردوگاه افشین سه

روز راه بود پرسید افشنین بدو نامه کرد که یک ماه همانجا درنگ کن و آوازه درانداز که این مالها فلان روز نزد افشنین برم، تا چون جاسوسان بابک این خبر را بدو برسانند مگر برای تاراج این مال آهنگ تو کند و از حصار خویش بیرون آید، چنین کردند و روز بعد باشی با پنج هزار تن سوار بیرون آمد. اما بنا بدستور افشنین در هم هارا هم شبانه بجای گذاشته بود و شتران بی بار همراه خسود آورده بود، حیله بی که افشنین طرح کرده بود در نگرفت و بابک بی آنکه گزند و آسیب بزرگی بینند مقداری غنایم بچنگ آورد و بجست ... از آن پس چندین جنگ بین سپاه بابک و افشنین درگرفت که هر کدام نوبتی ظفر می یافتد.

سپاهیان بابک که پناهگاههای استوار داشتند و از برق و سرما رنج بسیار می بردند دلیرانه مقاومت می کردند. اما یاران افشنین که بسرمای سخت و راههای دشوار عادت نداشتند رفته رفته ملوں می شدند. دو سال بدینگونه گذشت از سپاه افشنین بسیاری هلاک شدند، اما معتصم همواره سپاه تازه و عدت و آلت بی اندازه می فرستاد.

سرانجام افشنین آهنگ تسخیر حصار بابک کرد. چون در یک فرستگی آن حصار فرود آمد بابک خروارها خوردند و میوه از حصار خود برای لشکریان افشنین فرستاد و گفت شما میهمان مایید، درین ده روز که بسوی حصار ما می آیید خوردنی نیافته اید ما را جز اینقدر چیزی نبود. افشنین آن نزلها نگرفت و همچنان باز پس فرستاد و پیاپک پیغام داد که «ما را خوردنی بکار نیست و دانم که تو این کار بدان کردی تا سپاهیان ما را شماره کنی در این سپاه سی هزار مرد جنگی است و با امین المؤمنین میصدهزار مسلمانند که همه با او یکدند و تا یکتن از ایشان زنده اند از جنگ تو باز نمیگردند. اکنون تو بهتر دانی خواهی بزنبار آیی و خواهی جنگ کنی.»

بابک که لابد تمیغواست بزنبار خلیفه درآید جنگ را برگزید پس درهای حصار محکم کرد و در آنجا بماند، افشنین نیز بر گرد حصار لشکرگاه ساخت و خندق کند و همانجا نشست روزها از حصار بابک بانگ چنگ ورود می آمد و چنین فرا می نمودند که از سپاه دشمن پروا ندارند اما شبها گروهی را همواره پшибیخون می فرستادند. اینحال نیز مدت‌ها بطول انجامید: سپاه افشنین با تنگی علف و سختی کار نیک

ایستادند چنگهای خونین و کشتارهای سخت روی داد و پسیاری از سپاه
باپک تلف شدند.

سرانجام باپک در کار فرو ماند. از توقف در حصار کاری نمی-
گشود و لشکر افشین از گرد حصار دورتر نمی‌رفت. باپک بر آن شد که
با افشین حیله سازد. بر یام حصار برآمد و گفت: منم باپک، افشین را
گویید نزدیک‌تر آید تا با وی سخنی گویم. افشین بپای دیوار آمد.
باپک زنهار خواست و گفت گروگان من پسر مهرتم است اورا بنوایگیں
و برای من زنهار خلیفه پستان. برین قرار نهادند و لشکریان افشین
حصار رها کردند و بجای خویش باز آمدند چون شب در رسید باپک
کسان خود را برگرفت و با پنجاه مرد که با وی در حصار مانده بودند
از حصار پیرون شد و بکوهه‌ها رفت و از آنجا پسوی ارمنستان گریخت.

گرفتاری باپک

گویند چون باپک از حصار یجست لباس مسافران و بازارگانان
پوشید و با کسان خود در ارمنستان پیجایی فزود آمد. از چوپانی که در
آن حوالی بود گوسفندهای بخرید. چوپان نزد سهل بن سنباط امیر ارمنستان
برفت و خبر پرده. دانستند که باپک آمده است. افشین پیش از آن بهمه
حکام و امیران آذربایجان و ازان و بیلقان و ارمنستان نامه‌ها فرستاده
بود و آنان را پدان واداشته بود که در فرو گرفتن باپک با او کمک
کنند.

سهیل بن سنباط چون از آمدن باپک بارمنستان وقوف یافت بر
نشست و بدیدار او رفت و باپک را با لطف و اکرام بسرای خویش
مهمان پرده و در نیان با افشین نامه نوشت که باپک نزد من است.
افشین وی را امیدها و دلگزیها داد و برآن قرار نهادند که چون باپک
با وی بقصد شکار پیرون رود او را در جاییکه از پیش معین کرده بودند
بکسان افشین تسلیم کند.

چنین گردند و چون باپک دریافت که سهل او را بخیانت تسلیم
دشمن می‌کند برآشفت و باو گفت «مرا باین چهودان ارزان فروختی
اگر مال و زر می‌خواستی ترا بیش از آنچه اینان دادند میدادم».

۲۷- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۱

۲۸- طبری، حوادث سنہ ۲۲۲

بدینگونه افشنین با غدر و حیله بابک را پیگرفت و پند پر شد.
حصارهای سرخ علمان ویران شد و آنها خود کشته و پراکنده شدند
اما کوششها و مبارزه‌های آنان پیاپیان نرسید و همچنان پس از بابک
نیز دوام یافت.

افشنین بابک و کسان او را پر نشاند و آهنگ سامرا کرد. شادی
خلیفه از این پیروزی بی‌اندازه بود. افشنین را بسیار پسواخت و
تشریف و اکرام بی‌اندازه کرد. چون افشنین بابک را بسامرا آوردشبانگاه
احمد بن ابی‌دواد که قاضی‌القضاء بغداد و از مشاهیر معتزله بود ناشناس
بدان‌جا رفت و بابک را بدید و با او سخن گفت. پیداست که هول و
وحشت خلیفه نسبت ببابک تا چه حد بود که تا هنگام صبح طاقت نیاورد
و او نیز متنکر وار بسرای افشنین رفت و هم در شب بابک را بدید.
گویی ب福德اد نمی‌توانست باور کند پهلوان دلیری که سالها او
را تهدید می‌کرد اکنون در آن‌جا پاسارت بسر می‌برد ...

فرجام بابک

دیگر روز معتصم بر نشست و مردم از دروازه عامه تا مطیعه
صف کشیدند. معتصم می‌خواست تا مردم بابک را برسایی و خواری
بینند. از کسان خویش پرسید که او را بر چه باید نشاند. گفتند
هیچ چیز مناسب‌تر از فیل نیست. بفرموده تا فیلی بیاورند و بابک را
لباس زیبا درپوشیدند و کلاه سمور بر سر نهادند و او را با انبوه مردم
بر درگاه امیر المؤمنین، بدارالعامه درآوردند. امیر المؤمنین دژخیم
خواست تادست و پاهای اورا ببرد. بفرموده تا دژخیم اورا که نودنود بود
بغواندند حاجب از باب‌العامه برآمد و نود نود را بخواند چون وی فراز
آمد امیر المؤمنین فرمان داد تا هر دو دست ببابک را قطع کند. خونسردی
و بی‌پرواپی دلیرانه‌ای که ببابک در مواجهه مرگ نشان داد شایسته
قهرمانان بود.

گویند چون ببابک بر معتصم درآمد برادرش هم بدانجا بود. وی
را گفت: «ای ببابک کاری کردی که کس نکرد اکنون صبری کن که
دیگری نکرده باشد»^{۲۹} گفت خواهی دید که صبر چگونه کنم.

نوشته‌اند که «چون یک دستش بزیدند دست دیگر در خون خود زد و ذرا روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد معتقد گفت ... این چه عمل است گفت درین حکمتی است شما هن دو دست و پای من بخواهید بزید و گونه روی مردم از خون سرخ باشد خون از روی برود زرد باشد. من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بپرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد»^{۳۰} باری پابک در دم مرگش نیز اینهمه شکنجه را بسردی تلقی کرد و هیچ سخن نگفت و دم بر نیاورد. معتقد بقرمود تا او را در جانب شرقی بقداد میان دو جسر بردار گردند. سرانجام پابک چتین شد. اما افشنین که بود و فرجام او چه شد؟

افشنین

افشنین را کوشیده‌اند از قهرمانان ملی ایران وانمود کنند. از تحریکها و توطئه‌هایی که او بر ضد دستگاه خلافت در نهان انجام میداد با اعجاب و تعسین یاد کرده‌اند. خیانت آشکاری را که او نسبت به پابک و مازیار کرد از روی مصلحت دانسته‌اند. درین نکته‌ها چای تزدیدست. افشنین چنانکه از تاریخ زندگی او برمی‌آید شاهزاده‌یی چهانجوی بود. جز جمع ثروت برای کسب قدرت اندیشه‌یی نداشت. میخواست تا بسلطنت خراسان برسد و برای اینکار حتی پدر و برادر خود را فدا میکرد. میکوشید تا مال و ثروت جمع کند و برای این مقصد، بلشکریان خود و حتی بدستان خود نیز خیانت می‌ورزید. برای آنکه باززوهای شیرین خویش برسد از فدا کردن وجود نیز دریغ نمیکرد. عربان را دشمن میداشت و هرگز در باطن کیش و آبین آنان را نپذیرفته بود. اما حب جاه و عشق مال او را بخدمتگزاری خلیفة عربان مجبور می‌کرد. بایین دیرین خود وفادار مانده بود اما برای جاه و مال ناچار شد بنام مسلمانی هم‌کیشان و هم‌نژادان خود را طعمه تیغ‌کند اعراب را تعقیب میکرد اما چنانکه خود او میگفت برای خاطر عربان بهرگاری که از آن نفرت داشت تن درمیداد حتی برای خاطر آنها روغن دنبه میخورد و بر شتر سوار میشد و تعلین می‌پوشید... دشمنی او با آل طاهر از

آنرو بود که بخراسان چشم داشت و بر امیران آن رشک میبرد، دوستی او با مازیار دسیسه‌بی بردند آن طاهر بود و سرانجام پنده؛ مازیار را نیز قربانی این دوستی کرد. تحریکها و توطئه‌هایی که بر ضد خلیفه میکرد بیشتر از سرچشمه بیم و طمع آب میخورد. در کوششها و مبارزه‌های خود هرگز به اینانیان و بکیش و فرهنگ مجوسان نمی‌اندیشید. از تأمل در تاریخ؛ مدارک و شواهد ارزشمندی براحتی این دعوی میتوان یافت.

اشروسته

ولایت اشروسته؛ که نیاکان افشنین در آن حکومت را بپیراث داشتند در مأوراءالشهر بین سیحون و سمرقند واقع بود. از مشرق به فرغانه و از مغرب بسمیرنند محدود میشد. در شمال آن چاج و قسمتی از فرغانه و در جنوبش کش و چنانیان قرار داشت. این سرزمین بواسطه فور آب و وجود معدن، آبادان و توانگر بود، و گفته‌اند که در آن، چهار صد قلعه وجود داشت. یعقوبی نوشته است که پس از فتح بلاد شرق، اعراب مصری و یمانی در تمام بلاد خراسان مسکن گرفته بودند جز در اشروسته که در آنجا مردم اعراب را از مجاورت خویش منع میکردند. باری شهر بزرگ اشروسته را بلسان میگفتند و از جمله شهرهایش بتعییک و ساماط و رامین و دارک و خرقانه بود، فرمانروایان آن ولایت که افشنین لقب عمومی آنها بود در شهر بتعییک مقرا داشتند. آیین آنان ظاهراً سنتی یا مانوی بود. سنتی‌ها ظاهراً بر آیین بودند^{۳۱} و مثل اعراب جاملی صورت‌هایی را که میساختند می‌پرستیدند و در نماز روزی بستان خویش میکردند. خردمندان آنها در عبادت نگران آفریدگار بودند و این نقش‌ها و بتان را قبله خویش میگرفتند اما جاهلان بتان را در خدایی باافریدگار انباز میشمردند و می‌پنداشتند پرستش بتان و سیله تقرب بخداست... آیین نیز در این حدود

۳۱- التبیه والاشراف ص ۱۳۸.

۳۲- مروج الذئب ج ۱ ص ۸۲ سنتیه همان کسانی هستند که از آنها به شمنان نیز تعییر می‌کنند و نوعی بت پرستانند، مذاهب آنها نوعی از مذاهب هند بوده است و بقدم دهر و تنازع قائل بوده‌اند. در بین بعضی طوابق و اقوام متوطن در عرکستان و چین نیز بیرون از این عقاید زیاده بوده‌اند. در باب عقاید این طایفه رک: مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۲۵ و الفهرست و برای شرحی -

انتشار یافته بود اما پهلویان بعضی قرایین نشان میدهد که شاهزادگان را اشروسنه، مثل بنمکیان بلخ آیین پودا داشته‌اند. بتانی که درخانه افشین یافته‌اند تا اندازه‌یی حکایت ازین میکند که وی آیین بی‌پرسنی داشته است و قرایین دیگری که در طی تاریخچه زندگی افشین بدانها اشاره خواهد رفت نیز این دعوی را تأیید میکنند.

باری اشروسنه سرزمین افشین‌ها، تا پایان دوره بنی‌امیه از دستبرد تازیان و مسلمانان مصون مانده بود. برطبق قول پلاذری، در ایام مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی، والی خراسان که نصر بن سیار نام داشت در اشروسنه غزا کرد اما کاری از پیش نبرد ۳۲ خلفای بنی عباس نیز تا زمان مأمون بر آنجا دست نیافتند.

چون مأمون پخلافت رسید در سند به غزا پرداخت. افشین اشروسنه که کاووس نام داشت نیز بفضل بن سبل ذو‌الریاستین وزیر و کاتب مأمون نامه کرد. و از وی صلح درخواست و مالی پذیرفت تا مسلمانان در بلاد او غزا نکنند. این خواهش او پذیرفته آمد. اما چون مأمون خراسان را ترک گفت و آهنگ پقداد کرد کاووس نیز از فرمان سر پیچید و مالی را که برای صلح پذیرفته بود نپرداخت.

یکی از نزدیکان کاووس که گنجور و وزیر او نیز بود و طرادیس نام داشت دختر خود را بفضل یکی از پسران کاووس تزویج کرده بود و با نفوذ و حشمتی که نزد امین اشروسنه داشت همواره فضل را نزد کاووس میستود و او را بر خیدر پسر دیگر کاووس که یافشین مشهور است برتری مینهاد و می‌کوشید که خیدر را بتوکده و درنظر پدرپست و ناچیز جلوه دهد. چندی بعد، خیدر بن کاووس که از دوروبی و بدسكالی طرادیس بن آشفته بود او را کشت و نزد هاشم بن محور الغتلی گریخت و از او خواست تا نامه‌یی بپدرش کاووس نویسد و خرسندی او را از وی درخواست کند. کاووس نیز پس از کشته شدن طرادیس زنی بنام ام‌جنید(؟) را تزویج کرده بود و نزد یکی از دهگانان خود گریخته بود. چون خیدر بن کاووس از آشتفگی و نابسامانی وضع اشروسنه آگاه گشت درصد آن برآمد که بعیله و خیانت حکومت آنجا را که گویا به فضل برادر دیگرش واگذار شده بود بددست آورد. ازین‌رو

- از مناسک آنها رجوع شود بمقاله "Forgotten Religions" در کتاب "Shamanism" - فتوح البلدان ص ۴۱۸.

اسلام اختیار کرد و بینداد رفت. در آنجا، بطعم حکومت خود را تسلیم خیانت کرد. وی در بینداد نزد مامون رفت و او را به تسخیر اشروسنه برانگیخت. بدینگونه سرزمین نیاکان، و حتی پدر و برادر خود را بطعم حکومت و امارت بدمشمنان فروخت. خیدر بمامون نشان داد که فتح اشروسنه آسان صورت خواهد گرفت و آنچه را دیگران برای خلیفه هولناک جلوه داده بودند او آسان و خوارمایه فرا نمود. حتی نزدیکترین و کوتاهترین راه را که باشروسنه میرسید پخلیفه نشان داد و جنایتها بپیرا که از آن پس بخاطره جاه و مال مرتکب شد از خیانت بوطن و خاندان خویش آغاز کرد.

مامون احمد بن ابی خالد احول را پاسپاهی گران پغزاء اشروسنه فرستاد. چون کامن از آمدن سپاه عرب آگاه گشت فضل پسر خود را نزد ترکان فرستاد و از آنان برای دفع عرب مددخواست. اما سردار عرب قبل از آنکه فضل با ترکانی که بیاری او آمده بودند فرا رسید پس دروازه اشروسنه فرود آمد.

کاوس امیر اشروسنه گمان کرده بود که چون عربان نزدیکترین و کوتاهترین را هرا که از بیابان میگذشت نمیدانند راهی دور و دراز پیش خواهند گرفت و رسیدن آنها باشروسنه مدتی طول خواهد کشید. اما عربان که راه نزدیک و کوتاه را از خیدر بن کاوس آموخته بودند زودتر از آنچه کاوس میپنداشت پس او فرود آمدند. کاوس که بدینگونه ناگاه بدبست آنها افتاد ناچار شد اسلام پذیرد و بطاعت درآید. فضل چون ازین خبر آگاه گشت ترکان را در بیابان یله کرد و خود نزد پدر آمد و با او اسلام پذیرفت و زنگار پستد، ترکان نیز از تشنجی در بیابان هلاک شدند.^{۳۴}

در خدمت خلیفه

آنگاه کاوس بینداد نزد مامون رفت و اسلام خود اظهار کرد. مامون او را پس بلاد خویش ملک گردانید بعد از او نیز پسرش خیدر را بعای او گماشت.^{۳۴}

بدینگونه افشین خیدر بن کاوس که پدر و برادر فزاد و بوم خود

را بعربان و دشمنان فروخته بود از آن پس کوشید که در دستگاه خلافت نفوذ و قدرتی بددست آورد. این نفوذ و قدرت را تیز برای آن میخواست که از جانب خلیفه فرمانروایی خراسان و ماوراءالنهر بدو سپرده شود برای اینکار لازم بود که از هیچ خدمتشی بدمستگاه خلافت دریغ نکند. از این رو کوشید که در دشمنی ایرانیان با سرداران عرب و ترک رقابت ورزد. درین کار تیز تا اندازه زیادی کامیاب گشت اما این کامیابی برای او بقیمت خیانتهای گران تمام شد.

افشین سعی کرد خدمت بدمستگاه خلافت را وسیله‌یی برای کسب ثروت و قدرت قرار دهد. ازین رو مثل سرداران اسلام در رکاب خلیفه بغاذا پرداخت، چندی در مصر برای مأمون جنگید^{۳۵} در غزاء روم نیز خدمتها عرضه کرد در تمام این خدمتها هدف او آن بود که مهر و علاقه خلیفه را جلب کند و خود را از سرداران دیگر او لایق‌تر و شایسته‌تر معرفی نماید. میخواست با جلب عنایت خلیفه بازوهای دیرین خویش که فرمانروایی خراسان بود پرسد اما طاهریان بر خراسان تسلط داشتند و اجرای این خیال را برای او مشکل می‌کردند...

اوپا ع خراسان

خراسان و سیستان در دست طاهریان بود. این خاندان ایرانی نیز برای مال و جاه بخدمت خلقا پیوسته بودند. با اینتعال با تفاخر بنشاد ایرانی خویش می‌کوشیدند خراسانیان را بخود علاقه‌مند کنند. داعیه استقلال داشتند، اما استقلالی که آنها میخواستند استقلال حکومت خانوادگی بود. میخواستند حکومت خراسان در خاندان آنها موروثی پاشد و برای اینکار از هیچ‌گونه اقدام مضایقه تمیکردن. هم به شزاد ایرانی خویش مبهات میکردند و هم به تمدن و فرهنگ ایرانی می‌اعتنای بودند هم خود را ایرانی میدانستند و هم با نهضتهای ایرانی در صورتیکه قدرت و استقلال آنها را تمدید میکرده مخالفت می‌ورزیدند. طاهریان در سیستان مدتها با خوارج مجبور بجنگ شدند. خراسان نیز سالها در روزگار حکومت آنها گرفتار فتنه خوارج بود. خوارج مدتها بود که در سیستان و خراسان قیام کرده بودند اما ظلم

و فشار عمال طاهریان آنانرا بیشتر پرمی انگیخت. مقارن ظهور پاپک، عبدالله طاهر که از طرف مأمون حکومت خراسان را داشت در دینور بود، و لشکرها پهرب پاپک خرم دین می فرستاد. محمد بن حمید طاهری که از جانب عبدالله در نیشاپور بود «بسیار ستمها کرد و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش درآورد» این ستمها موجب شد که خوارج در یکی از دیه‌های نیشاپور تاختن کردند و مردم بسیار بکشند. عبدالله طاهر «خراسانرا از خوارج پاک کرد و بسیاری از ایشان بکشت»^{۳۶} اما این خونریزیها و آدمکشی‌ها خراسان و سیستان و پیران و تباہ کرده بود.

هر روز در گوشی مسندیدگان قیام می‌کردند^{۳۷} عمال طاهریان نیز برای تنبیه و سرکوبی آنها گاه شدت عمل بخراج میدادند و بر مردم زشتی و ناروایی می‌کردند، قحط و مرگی سختی نیز که در سال ۲۲۰ هجری بن اثر خشک‌شدن رود هیرمند بست و سیستان را باتش کشیده بود، موجب افزایش نارضایی‌ها گشته بود. رفتار کارداران طاهریان با مردم خراسان چنان ظالمانه و نفرت‌انگیز بود که امیر خراسان ناچار شد بهمه آنها ملی نامه‌یی بنویسد که «حجه برگرفتم شما را از خواب بیدار شوید و از خیرگی بیرون آیید و صلاح خویش بجویید و با بزرگان ولایت مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و بجهای خویش باز آرید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن بر ایشان حرام کرده است».^{۳۸}

این نامه نشان می‌دهد که عمال طاهریان چگونه مردم را می‌دوشیده‌اند. مندم ستمدیده نیز که دستخوش اغراض و اهواه ستمکاران واقع می‌شده‌اند جن سرکشی و شورشگری چاره‌یی نمیدانسته‌اند. امرا و حکام هم برای فرونشاندن این شورشها در عین شدت عمل وحشیانه‌یی که غالباً یعنوان قاطع‌ترین حربه بکار می‌برده‌اند، بطور موقت چندی از کارداران خویش حجه بر می‌گرفته‌اند که بقول عبدالله طاهر «از خواب بیدار شوند و از خیرگی بیرون آیند» اما این کارداران و عاملان طعام

-۳۶- گردیزی ص ۲.

-۳۷- تاریخ سیستان ص ۱۸۵-۱۸۹.

-۳۸- گردیزی ص ۴.

و ستمکار هرگز نصیتوا نستند از عواید سرشاری که بهره‌یی از آنرا نیز بامیر خراسان میدادند دست بشوینند.
با اینهمه پریشانی و آشفتگی، خراسان برای خاندان طاهریان پایگاه حکومت مقتدر و متبع عواید سرشار بوده از این‌رو افشنین چشم طمع باش دوخته بود. شاید او می‌پندشت که با امارت خراسان حکومت وسیع و مقتدری در زادبوم خویش پدیده تواند آورده. از این‌جهت برای وصول بدان مقصد از هیچ کوششی فروگذار ننمود.

رقابت با طاهریان

هنگامی که او در آذربایجان بمنگ هنگ باش اشغال داشت خادمی بی رخ داد که رقابت پنهانی افشنین و عبدالله طاهر را بدشمنی آشکاری تبدیل کرد. مینویستند افشنین غنایم و هدایایی را که در آذربایجان و ارمنستان بدست می‌آورد به اشروسنه می‌فرستاد. این هدایا ناچار از خراسان، قلسرو حکومت عبدالله، می‌گذشت و امیر خراسان از آن وقت می‌گشت. عبدالله طاهر این خبر را بمعتصم فرستاد، معتصم فرموده تا عبدالله صورتی از هدایایی که افشنین باشروسنه می‌فرستد بدست آورده. افشنین هرچه مال و خواسته در آذربایجان و ارمنستان بدست می‌آورد در همیانها و دستارها می‌تهاد و بوسیله کسان ویاران خویش بزاد بوم پدران خود می‌فرستاد. هر کدام از گناشتگان او همیانهای آگنده از زر و سیم فراخور طاقت خویش بر میان می‌بستند و از راه خراسان باشروسنه می‌پردازد. وقتی که این کاروانهای طلا و جواهر، پقصد اشروسنه از نیشابور می‌گذشت عبدالله طاهر بفرمود تا کاروانیان را بگرفتند و آن مالها که در همیانها بر میانشان بود از آنها بستندند. پس، از آنها پرسید که این مالها را از کجا آورده‌اید؟ گفتند این مالها و هدیه‌ها از آن افشنین است. عبدالله طاهر گفت دروغ می‌گویید اگر افشنین می‌خواست چندین مال بجایی فرستد؛ بمن می‌نوشت تا بدرقه‌یی همراه آن کنم شما دزداتید و این مال هنگفت بذدی فراز آورده‌اید. بدینگونه عبدالله مال و خواسته افشنین را از کسان او بستد و به لشکریان خویش داد. سپس با افشنین نامه نوشت که این قوم چنین می‌گویند و من نه پندارم که تو چندین مال باشروسنه فرستی و مرا آگاه نسازی تا نگهبانان بیدرقه همراه آن کنم. اینک من آنمال به

سپاه خویش تفرقه کردم اگر از آن تو نیست پلشکریان و بندگان خلیفه سزاست و اگر از آن تست چون مالی که باید پلشکر داده شود بررسد عوض خواهم داد.

این واقعه کدورتی را که بین افшин و عبدالله طاهر بود قوی تر کرد و این دو رقیب قوی برای از میان بردن یکدیگر یکوشش و مستیزه برخاستند. گرفتاری پاپک بدست افشن، موجب شد که خلیفه نسبت بافشن مهر و عنایت خاصی ابراز دارد، چنانکه کسان و نزدیکان خود را از سامرا به پیشبار او فرستاد و او را بسیار بنواخت و تشریف و اکرام بسیار فرمود. گویند تاج زرینی آگنده از زمزدیز و یاقوت سرخ با دو کمر بند کرانبها بدو هدیه کرد و فرمود تا اترجمه دختر اشناس سردار بزرگ ترک را با پس افشن که حسن نام داشت هقد ازدواج بنندند و در مراسم عروسی تکلف بسیار کردند و افشن را شاعران بسیار متودند.^{۳۹} این مایه مهریانی و دوستی خلیفه، رشك و کینه طاهریان و سایر رقبیان افشن را که در دربار خلافت نفوذ داشتند طبعاً برمی انگیخت.

بدگمانی خلیفه

ازین رو، برای آنکه خلیفه را بدو بدگمان کنند بر وی تمہت نهادند که با پاپک در نهان سازکاری دارد و از او حمایت میکند. معتقدم که در حق افشنین بدگمان شده بود خواست تا اورا بیازماید «گفت در باب پاپک چه صواب میبینی؟ مصلحت بینی که او را بگذاریم چه او مردی جلدست و قوی داهی و در کارهای جنگ و لشکرکشی نظیر ندارد باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشند. افشنین گفت یا امیر المؤمنین کافری که چندین خون مسلمان ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت؟ معتقدم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده‌اند دروغ است.»^{۴۰}

در واقع این نسبت در حق افشن تمہتی بیش نبود. افشن که سرکوبی پاپک خرمدین را چون وسیله‌یی برای جلب عنایت خلیفه با تحمل سه سال رنج لشکرکشی پذیرفته بود، و پاپک را با نیرنگ و حیله

-۳۹- مروج، ج ۲ ص ۴۵۳.

-۴۰- جوامع الحکایات، نسخه خطی.

بچنگ آورده بود و ناجوانمندانه اسیز کرده بود ممکن نبود در نهان با او سازشی کرده باشد، اما این اتفاق نداشت بلکه این اتفاق را افشنین که بطعم جاه و مال؛ خانواده و زادبوم و همه چیز خود را فدای دوستی خلیفه کرده بود از سازش و دوستی با اسیری که در دست او سپرده بود چه چشم امیدی میتوانست داشته باشد تا در نهان با او سازش کرده باشد؟ برای شاهزاده اشرونسته که پدر و پرادر و شهنش و دیار و کیش و آیین خود را در آستانه حب جاه و مال قربانی کرده بود گرفتار کردن بابک خرمدین و سیله پناختخاری محسوب میشد که او را پارزوی دیرین خویش، یعنی حکومت خراسان و بلاد آنسوی چیخون میرسانید.

او اکنون مورد مهر و توجه خاص خلیفه واقع گشته بود و برای وصول به آرزوی دیرین خویش فقط یک اقدام دیگر در پیش داشت؛ لازم بود با خدغه و نینگ عبدالله طاهر را که رقیب خویش میدانست مورد سخط و غضب خلیفه قرار دهد و جای او را بگیرد، لازم بود که سردار طاهری را از نظر معتضم بیندازد و خودبجای او بامارت خراسان پرسد. قیام مازیار باو نوید میداد که باین مقصود میتواند نایل شود.

مازیار

در قیام مازیار، بوجه وصلت ملک با اندیشه احیاء دین کهنه توأم بود و این اندیشه احیاء دین کهنه و سیله بی بود که گمان میرفت نیل بمراد را برای اوی، آسان می‌تواند نمود.

در واقع ظلم و بیدادی که از جانب عمال خلفاً بن ایرانیان واارد می‌آمد، خود برای ایجاد روح عصیان و تمرد در مردم کفايت میکرد، معروفی و نارضایی، مردم را همواره آماده سوکشی می‌نمود و در این میان هر کس بن ضد خلیفه علم طفیان برمی‌افراشت، مردم عاصی و ناراضی بر وی گرد می‌آمدند.

قیام مازیار نیز برای ستمدیدگان ایرانی که جور و بیداد و خواری بسیار از عمال عرب دیده بودند پیدایش مفری و راه چاره‌جویی را پشارت میداد. و ازین رو بود که چندی ماية امید مردم گشت. در واقع این مازیار پسر قارن بن ونداد هرمذ سپهبد زاده طبرستان بود، چون پدرش قارن وفات یافت حکومت طبرستان بعمویش رسید. وی پدرگاه

مأمون رفت و مورد نوازش و عنایت خلیفه قرار گرفت. مأمون او را محمد نام نهاد و پس اعمال طبرستان و رویان و دماوند والی گردانید^{۴۱}. پس، خلیفه نامه‌یی بعموی وی نوشت و فرمان داد که آن ولایت را بتوی تسلیم کند. مازیار آهنگ دیار طبرستان کرد. چون عمش ازین خبر آگاه گشت سخت در خشم شد. پس با کسان خود از شهر بیرون آمد و چنان فرا نمود که گفتی به پیشباز مازیار می‌رود. مازیار را یکی از بندگان پدرش که با او در این سفر همراه بود ترسانید و او را گفت که عمومیت با چنین وضع و هیأتی فقط برای آن به پیشباز تو آمده‌است که ترا ناگاه فرو گیرد و تباہ کند. باید که چون بدو بررسی او را از اصحاب خویش جدا‌سازی و هلاک کنی. مازیار چنین کرد و عمومی خود را هلاک نمود^{۴۲} و تمام قلمرو حکومت نیاکان خویش را در خبیط آورد و مأمون نامه نوشت که چون عム مخالفت کرد هلاکش کرد. از آن پس مازیار خود را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پتشخوار گرشاه نام می‌نهاد. اما بظاهر فرماندار و خراجگزار خلیفه بود، چون طبرستان جزو قلمرو طاهریان که امراء خراسان بودند محسوب میشد. مازیار می‌بایست خراج خود را بآل طاهر بپردازد. در زمان خلافت مأمون و تا چند سال از دوره معتصم نیز چنین می‌کرده.

مازیار و طاهریان

رفته رفته میان مازیار و آل طاهر وحشت و دشمنی پدید آمد. دشمنی و وحشتی که بین یک خراج گزار مطیع اما معنور و یک خراج ستان ملماع و در عین حال منقول، وقوع آن اجتناب ناپذیر خواهد بود. این وحشت و دشمنی بجایی زسید که مازیار آشکارا از فرستادن خراج طبرستان بعدالله طاهر سرپیچید. معتصم بدو نامه نوشت که مال خراج را نزد عبدالله طاهر فرستد و او جواب داد که من بعدالله خراج نخواهم داد لیکن آن را بدرگاه خلیفه خواهم فرستاد. از آن پس مازیار خراج خویش پیش معتصم می‌فرستاد و چون آن مال بهمدان می‌رسید معتصم از جانب خود کسی را می‌فرستاد تا آن را بمعتمد عبدالله دهند و بخراسان برند چندین سال پدینگونه گذشت و بین مازیار و عبدالله

۴۱- بلاذری، فتوح ص ۳۳۴.

۴۲- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۲۰۲.

طاهر و حشمت و دشمنی نیز و گرفت.

در این میان افشنین نیز که با طاهریان دشمنی داشت فرصتی پدست آورد، افشنین بر اثر فتح آذربایجان و پیروزی بر بابک نزد معتصم پایگاه بلند یافته بود، از اختلاف عبدالله طاهر با مازیار آگاه بود و پولایت خراسان نیز چشم داشت. امیدوار بود که بتواند پس از سرکوبی بابک عنایت خلیفه را جلب کند و جای عبدالله طاهر را در خراسان بگیرد، چیزی که درین میان با امید میداد نگرانی خلیفه از عبدالله طاهر بود.

در واقع معتصم از عبدالله طاهر رنجش داشت اما برای هزل او از حکومت خراسان در خود اراده و جرئت کافی نمی‌دید. با این‌همه افشنین گاه بگاه از خلیفه سخنانی می‌شنید که دلالت بر آن می‌کرد که آل طاهر را از خراسان منزول خواهد کرد. در سبب رنجش معتصم از عبدالله طاهر حکایتی نقل کرده‌اند؛ گویند که «اندر آن وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم با قومی از غلامان خویش بدر مأمون آمد بی وقت عبدالله گفت این وقت سلام نیست با چندین غلام، معتصم او را گفت، ترا با چهار صد غلام شاید که بر نشیمنی مرا با این‌ماهی مردم نشاید نشستن. عبدالله گفت اگر من با چهار هزار غلام بر نشیمنم طمع اندر آن نکنم که تو با چهار غلام کنی. معتصم بازگشت و خشم گرفت و چون مأمون خبر یافت هر دو را بخواند و آشتی داد».^{۴۳}

بازی افشنین

بدینگونه افشنین که از عبدالله طاهر نفرت داشت و آرزوی حکومت خراسان را در دل می‌پرورد کوشید که از فرصت استفاده کند، او بر اثر فتح آذربایجان و فتح عمریه عنایت خلیفه را جلب کرده بود و از خشم و نفرت معتصم نیز نسبت به عبدالله طاهر آگاه بود. می‌دانست که مازیار با عبدالله طاهر بدشمنی و جنگجویی برخواهد خاست. از این‌رو اندیشید که خروج مازیار فرصت خوبی برای بوصول بازیوی دیرینه‌اش خواهد بود؛ آرزوی حکومت خراسان و مأوراء النهر که برای رسیدن بدان از هیچ کوششی مضایقه نکرده بود.

ازین پس وی مازیار را در نهان به قیام بی خدا عبدالله طاهر تحریک کرد. می خواست قیام مازیار نیز مثل نهضت پاپک چندان پردازنه و طولانی باشد که عبدالله طاهر را عاجز و مایوس کند تا مگر خود او را با سپاه تازه‌بی برای فرو نشاندن فتنه مازیار گسیل کنند و فرمانروایی خراسان را از عبدالله طاهر بگیرند و تسليم او کنند.^{۴۴} و گمان داشت که او بدینگونه نه فقط از عبدالله طاهر رقیب دیرین خود انتقام خواهد گرفت بلکه بخراسان و ماوراءالنهر نیز فرمانروایی خواهد یافت.

باری افشین، باین امید نامه‌ها بمازیار نوشت و اظهار دوستی کرد و پیغام داد که ولایت خراسان را خلیفه بدو و عده داده است و او را بحرب با عبدالله بن طاهر تشویق نمود و نوشت که وی نزد معتصم از او هاداری خواهد کرد.^{۴۵} بدینگونه افشین مازیار را قربانی نقشه‌های چاه حلیبانه خویش نمود و اورا به نهضت و قیام چهاب‌جوبیانه بی‌سرانجامی وادار کرد.

خروج مازیار

درباره حقیقت و هدف نهضت مازیار بدشواری می‌توان حکم کرد. نه فقط آنچه مورخان در باب او نوشته‌اند مبهم و پریشان و با تعصب مسلمانی آمیخته است بلکه در اصل واقعه نیز عوامل مختلف و متناقض بقدرتیست که قضاوت قطعی را دشوار می‌کند.

آیین مازیار که برای خاطر آن با عربان و مسلمانان بستیزه برخاست چه بود؟ پدرست معلوم نیست. اما از روی بعضی قرائت‌ها اندازه‌بی باین سؤال می‌توان پاسخ داد. نوشته‌اند که او با افشین بر یک دین بود^{۴۶} درباره افشین تردیدست که او دین زرتشتی داشته باشد. انتشار و رواج مذهب سمنی در حوزه حکومت اجدادی او، و یافتن بتان در خانه‌اش این اندیشه را پذهن می‌آورد که آیین افشین نوعی از آیین سمنی بوده است اما بودایی و سمنی بودن مازیار چندان محتمل نیست آیین سمنی و بودایی بعیدست که در ملبرستان و مازندران رایج بوده

44- Caliphate P. 517.

.۴۵- طبری ج ۱۰ ص ۳۴۹

.۴۶- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۴

باشد. اگر مازیار هم فریب افسین میخورد و برای دوستی با او آیین سنتی میپذیرفت ممکن نبود در میان مجوسان طبرستان پتواند دوستان و هادارانی پدست آورد...^{۴۷}

بعضی گفته‌اند که مازیار «دین پاپک خرم‌دین» بگرفت و جامه سرخ کرد^{۴۸} در پاپ آیین پاپک، چنانکه پیشتر گفته شد، پیشتر بن این عقیده‌اند که بازمائده آیین مزدک بوده است. آنچه از مطاوی روایات مربوط به مازیار و قیام او بر می‌آید نیز از نفوذ مبادی مزدکی در فکر او حکایت میکند. مینویستند که او دهقانان و کشاورزان را فرموده تا مال و خواسته خداوندان خودرا تاراج کنند و پر آنها بشورند.^{۴۹} در این فرمان مازیار نفوذ تعالیم مزدک تا اندازه زیادی جلوه دارد. نوشتند که مازیار با پاپک نیز مکاتبه می‌کرد^{۵۰} شاید یکی از جهات عدم کامیابی مازیار همین بود. زیرا قطعاً زرتشتی‌های طبرستان تمایلات مزدکی و خرمدینی مازیار را نمی‌پسندیده‌اند. آیین مزدکی و خرمی نزد آنان نیز مثل مسلمانان مردود و مطرود شمرده می‌شد. کوهیار برادر مازیار که باو خیانت ورزید و او را بمربان تسلیم کرد شاید گذشته از حس رشك و جاهطلبی تحت تأثیر تمایلات زرتشتی خویش نیز می‌بود. بعضی مؤلفان نیز از یک فرقه بنام «مازیاریه» در طبرستان یاد کرده‌اند و آنها را از خرمیه و سرخ جامگان یعنی پیروان پاپک دانسته‌اند^{۵۱} پاری منابع متأخرتر مازیار را بزنده متهشم کرده‌اند که نیز نوعی از آیین خرمی باید باشد.

با اینهمه در پاره‌بی از مأخذ نیز نوشتند که مازیار پس از خلع طاعت «همان زنار زرتشتی بر میان بست و با مسلمانان جور و استخفاف کرد». ^{۵۲} بنظر می‌آید که همین رجعت با این پیشین است که در بعض منابع پعنوان کفر و ارتداد مازیار تعبیر شده است.^{۵۳}

می‌توان احتمال داد که در میان یاران و کسان مازیار پیروان هر یک ازین فرقه‌ها وجود داشته‌اند. بعید هم نیست که مازیار برای

-۴۷- تاریخ گردیزی ص ۳.

-۴۸- کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۱۶۸.

-۴۹- ابن اثیر، همانجا.

-۵۰- بغدادی، الفرق بین الفرق ص ۲۵۲.

-۵۱- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۰۹.

-۵۲- ابن فقيه ص ۳۰۹.

وصول به مقصد خویش، مثل همه جاهطلبان و کامجویان تاریخ، باقتضای وقت هر بعندگاه آینه‌ی تازه‌ی پذیرفته است. در هر حال آنچه از تاریخ قیام و زندگی او برمی‌آید کم‌وبیش این گمان را تأیید میکند که مازیار فقط برای احیاء دین کهنه قیام نکرده است. نهضت او با آنکه از رنگ دینی و قومی خالی نیست یک شورش مملکت‌طلبی بوده است. او برای مستقل‌کردن حکومت خویش، برخلافه بغداد شوریده است و در راه تأمین آرزوی خود از تمام عوامل دینی و قومی و سیاسی که در دسترس داشته است استفاده کرده است. مطالعه و تحقیق در تاریخ نهضت او این دعوی را تأیید می‌کند. ازین رو درین یادداشتها از اشاره یان حوادث، هر چند مختصراً باشد، نمیتوان خودداری کرد.

دویست و بیست و چهار

دشمنی عبدالله طاهر، که افسین آتش آنرا دامن می‌زد غرور و جاهطلبی مازیار را تحریک کرد و او را بقیام و عصیان پر ضد خلیفه واداشت. مازیار در سال ۲۲۴ هجری آشکارا برخلافه بغداد شورید. مردم طبرستان را مجبور کرد که با او بیعت کنند کشاورزان را امن کرد برخداوندان مسلمان خویش بشورند و اموال آنانرا بغارت پوند. وقتی بر اوضاع سلط کشت همه مسلمانان را از کار برکنار کرد. یاران و گماشتنگان خود را از مجوسان و گیران بسگزید و فرمود مسجدها را ویران کنند و آثار اسلام را محظوظ نمایند. سرخاستان عامل او در ساری درین کار بیش از همه جدوارارت بخرج داد. وی بفرمان مازیار بیست هزار کس از مردم ساری و آمل را در هر من آباد که پس نیمه راه ساری و آمل واقع بود کوچ داد و در آنجا حبس کرد ۵۳ اینها کسانی بودند که با شورش و خروج مازیار مخالفت می‌ورزیدند؛ حبس و بند آنها کار شورش را آسان کرد. از آن پس باروی شهرهای ساری و آمل و تمیشه را ویران نمودند. سرخاستان عده‌یی از بزرگ زادگان و متنفذان را که متهشم بمخالفت بودند یا بن پهانه که یا عربان همدست و همداستانند، بعنوان اشخاص خطرناک و مظنون، تسلیم کشاورزان کرد که بفرمان او آنها را هلاک کردند.

درین نهضت روح دینی چندان پدیدار نیست رواج قتل و حبس و غارت و تخریب و خونریزی آن وجود هرج و مرج حکایت میکند. مازیار و کارگزارانش درین ماجراها بیش از هرچیز بجمع مال پرداختند. من تویستند که او با عجله و جمع خراج پرداخت و خراج بیک سال را در دو ماه بزور و فشار از مردم ستاند.^{۵۴} کار ظلم و بیداد و استخفاف درین میان پنهایت رسید «در همه ممالک کسی را نگذاشت که پمیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند الا همه از برای او بقلعه‌ها و قصرها و خندق‌های زدن و کار گل‌کردن گرفتار بودند».^{۵۵} در چنین نهضتی که بیشتر بیک هرج و مرج شbahat داشت خشم و کینه و نفرین مردم طبیعی و اجتناب ناپذیر بود. در نامه شکایت آمیزی که مسلمانان طبرستان در باب خروج مازیار بخلیفه نوشته‌اند و در تاریخ طبری درج شده است میتوان نگرانی و نارضایتی قریانیان بیک هرج و مرج را آشکارا دید.

آیا مازیار نقشه‌های بزرگتر و خیال‌های عالی‌تری داشت که برای تحقق آنها با چنین عجله و شتابی بغارت اموال مردم می‌پرداخت؟ بعید بنظر می‌رسد. گویا او جز جمع اموال و تحصیل استقلال مقصود دیگری نداشت. از این رو مالهایی را که بزور و بیداد از مردم غارت کرده بود برای تحصیل استقلال فدا می‌کرد. مینویستند که چون او را دستگین کردند و به سامرا برداشت از معتصم درخواست که از وی مال بسیاری بپذیرد و از کشتنش درگذرد.^{۵۶} امام‌معتصم قبول نکرد.

باری، شکایتها و تظلم‌های معتصم را واداشت که بسرکوبی مازیار فرمان دهد و عبد الله طاهر نیز بفرمان خلیفه بقلع و قلع او میان پست. عبد الله عمومی خود حسن بن حسین را با سپاه خراسان پدفع او فرستاد و معتصم نیز محمدبن ابراهیم بن مصعب را با عده‌یی از درگاه خلافت گسیل کرد.

افشین که با عبدالله طاهر دشمنی و رقابت داشت، چنانکه بیشتر نیز گفته شد، بمازیار نامه نوشت و پیام داد که در برابر عبدالله طاهر بایستد و بیاری و هواداری وی اسیدوار باشد. در واقع اندیشه افشین

۵۴- ابن‌اثیر، همانجا.

۵۵- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۱۱.

۵۶- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۴.

آن بود که مازیار چندان در مقابل عبدالله طاهر مقاومت کند که خلیفه درین مورد نیز مثل فتنه خرمیه مجبور شود او را بدفع مازیار گسیل دارد و حکومت خراسان و ماوراءالنهر را تیز بدو عطا نماید.

شکست

اما عبدالله توانست خیلی زود خود این سهم را از پیش ببرد و عصیان مازیار را مثل نقشه‌های «افشین»، نقش پسرآب کند، مازیار برادری داشت، نامش کوهیار، که نسبت به مازیار رشک میبرد و با او کینه میورزید. وقتی سپاهیان خراسان بسرکردگی حسن بن حسین عموی عبدالله طاهر بحدوده طبرستان رسیدند، کوهیار با حسن مکاتبه کرد و پیامداد که حاضر است مازیار را بآنها تسلیم کند.

وی پحسن نامه نوشت و پیامداد که در موضعی کمین کند، آنگاه مازیار را گفت که «حسن بزیارت خواستن نزد تو میآید و در فلان موضع است، و جایی دیگر را نام برد، میخواهد با تو سخن بگوید»، مازیار برنشست و بجایی که کوهیار موضع حسن گفته بود، بدیدار او شتافت. کوهیار حسن را آگاه کرد و او با کسان خود سر راه بر مازیار بگرفت، مازیار خواست بگریزد، کوهیار نگذاشت و اصحاب حسن در او افتادند، او را دستگیر کردند و بی‌هیچ عهدی و چنگی اسیر نمودند^{۵۷} و به سامرا نزد خلیفه پرداختند.

کشف توطئه

نوشته‌اند که وقتی مازیار را پس از نزد خلیفه می‌بردند در میان راه او را مست کردند و او در آن بیخودی از ارتباط خود با افشین سخن گفت و اسرار را فاش کرد. گویند عبدالله بفرمود تا مازیار را از صندوقی که در آن وی را باز داشته بودند برآورده «و بمجلس خود خواند و خروارهای خربزه پیش او نهاد و با او گفت که امیر المؤمنین پادشاه رحیم است من شفیع شوم تا از جریمه توبگذرد. مازیار گفت انشاوه عذر تو خواسته شود عبدالله را عجب آمد که او در مقام کشتن است بچه طمع عذر من می‌خواهد. بفرمود تا خوان کشیدند و شراب آورده و کاسه‌های گران بدو پیسمود تا مست ولا یعقل

شد عبدالله از او پرسید که آمری ور بلطف شما رفت که عندر تو بخواهم اگر مرا برکیفیت آن مستظیر گردانی نشاط افزون تر خواهد گشت مازیار گفت روزی چند دیگر ترا معلوم گرده. عبدالله به تفتیش آن العاج نمود و سوگند داد مازیار سرپوش از سرخود برداشت و گفت من و اشین خیدربن کاوس بایکدیگر از دیر باز عهد کردیم که دولت عرب پستانیم و بخاندان کسری نقل کنیم. پریروز در فلان محل قاصد اشین رسید و پیغام رسانید که در فلان روز معتصم را با فرزندان پیغمبرانی بخانه خود میبرم و هلاک میکنم. عبدالله او را شراب بیشتر دادتا مست ولا یعقل شد بفرمود تا او را بهمان موضع برداش که بود واحوال او را در حال نزد معتصم خلیفه پتوشت...^{۵۸} ظاهر آنست که درین روایت نام عبدالله طاهر بجای حسن بن حسین باشد در صحت این روایت جای تردید هست اما شک نیست که گرفتاری مازیار بهانه بی برای فرو گرفتن و برانداختن اشین نیز بدست طاهریان و دشمنان دیگر او داده است. باری مازیار بدست کسان عبدالله طاهر گرفتار آمد. نهضت او فرو نشست و خیالهای اشین نقش برآب گردید.

جهه و حشمت اشین در بغداد مخالفان او را خیره کرده بود. مقام و منزلتی که نزد خلیفه بدست آورده بود رشک و حسادت در درباریان خلافت را تحریک میکرد. بی اعتمایی او نسبت ببعضی از نزدیکان دربار خلیفه و کوششهایی که برای کسب قدرت واستقلال میکرده، مخالفانش را بدشمنی آشکار برضد او برمی انگیخت.

دشمنان اشین

دربار معتصم درین هنگام کانون توطنه و دمیسه بود. دسته های مختلف تشکیل شده بود و هریک سعی میکرد خلیفه را بسوی خود جلب کند. محمد بن عبدالملک زیات وزیر و احمد بن ابی دواد قاضی هرگدام میکوشیدند قدرت و نفوذ خود را بیشتر توسعه دهند. امراء ترک مثل اشناس و بغا و سرداران عرب مانند ابی دلف عجلی هریک سعی داشتند برای خود تفوق و برتری کسب نمایند. در میان این رقابت‌ها و اختلاف‌ها اشین مورد عنایت خلیفه واقع شده بود و ناچار حسادت

^{۵۸}. تاریخ طبرستان و رویان مرعشی ص ۱۵۶ چاپ پطرزبورغ.

کیته‌جویان را تحریک میکرد رفتار جسارت‌آمین و مفرورانه او گاه این حسادت را به نفرت تبدیل می‌نمود.

ابودلف قاسم بن عیسی عجلی که پیش از آن ازیاران محمد امین بود و بعدها نزد مأمون تقرب و مکانتی یافت از ناماوران عرب محسوب میشد و بواسطه فضل و سخا و شجاعت و ذوق خود در دربار متعصم محبوب بود. در زمان متعصم که افشنین ولایت جبل داشت ابودلف از جانب او در بلاد دیلم غزا میکرد در چنگ باشندیز با او در آذربایجان بود دلاوریهایی که در چنگها نشان می‌داد او را منظور خلیفه قرار داده بود. اما افشنین پیشرفت‌های او را بدیده رشك می‌نگریست و برای پرداختن و تباہ کردن او نقشه‌ها و نیرنگ‌ها بکار می‌برد. بارها از متعصم درخواسته بود که بحکم خدمتها پسندیده‌یی که کرده است، دست او را بر ابودلف گشاده‌کند «تا نعمت و ولایتش بستاند» و بالاخره متعصم با آنکه میدانست «عداوت و عصیت میان ایشان تا کدام جایی‌گاه است» این خواهش را پذیرفته بود.

احمدبن ابی دواد

ابودلف را خلیفه، به افشنین واگذاشته بود. افشنین نیز در صدد هلاک ابودلف بوداما احمدبن ابی دواد که قاضی‌القضاة بعناد بود فرا رسید و بودلف را از چنگ وی رهانید. کوششی که احمدبن ابی دواد برای رهایی ابودلف کرد در غالب منابع ذکر شده است. اما روایتی که در تاریخ بیقی از قول خود احمد آمده است جالب‌تر است و بنظرمی‌آید که نقل آن درینجا خالی از فایدتی نباشد؛ احمد می‌گوید که من چون از متعصم این خبر که بودلف را به افشنین تسلیم کرده‌اند بشنیدم، برای استخلاص ابی دلف پاتنی چند از کسان و یاران خویش آهنگ خانه افشنین کردم...

«چون بدهلیز در سرای افشنین رسیدم حجاب و مرتبه‌داران وی بحمله پیش من دویدند... و من بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم تا بدهلیز پنشینند و گوش باواز من دارند. چون میان سرای برسیدم یافتم افشنین را برگوشة صدر نشسته و نطعمی پیش وی فرود صفحه باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم بسته آنجا پنشانده و سیاف شمشیر بر همه بدست ایستاده و افشنین

با بودن در مناظره و سیاف منتظر آنکه پکوید ده تا سر ش بیندازد...
گفتم یا امیر خدا مرا فدائی تو کناد من از بین قاسم عیسی را آمد
تا بار خدایی کنی و وی را یمن بخشی... بخشم واستخفاف گفت:
نبخشیدم و نبخشم که وی را امیر المؤمنین بمن داده است و دوش
سوگند خورده که در باب وی سخن نگوید تاهرچه خواهم کنم که
روزگار دراز است تا من اندرون این آرزو بودم... برخاستم و سرش را
بوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت و بار دیگر کتفش بوسه دادم و
بدید که آهنگ زانو دارم که تا بیوسم، بخشم مرا گفت تا کی ازین
خواهد بود؟ بخدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و
اجابت نیابی... پس گفتم ای امیر مرا از آزاد مردم آنچه آمد گفتم و
کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی و دانی که خلیفه و همه بندگان
حضرت وی چه آنان که از تو بزرگ شتراند و چه از تو خردتراند مرا
حرمت دارند و بشرق و مغرب سخن من روان است و سپاس خدای
را عزو جل که ترا ازین من درگردن من حاصل نشد و حدیث من
گذشت پیغام امیر المؤمنین بشنو: می‌فرماید که قاسم عجلی را مکش و
تعرض مکن و هم‌اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه
است واگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم. چون افشین این
پشنید لرزه براندام او افتاد و بدست و پای بمرد و گفت این پیغام
خداوند بحقیقت می‌گزاری؟ گفتم آری، هرگز شنوده بی که فرمانهای
او را برگردانیده‌ام.. پس گفتم ای قاسم، گفت لبیک، گفتم تندرست
هست؟ گفت هستم، گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم، کسهای خود
را نیز گفتم گواه باشید تندرست است و سلامت است، گفتند گواهیم
و من بخشم باز گشتم. و همراه باخود می‌گفتم کشتن آن را محکم‌تر
کردم که اکنون افشین برای من در رسید امیر المؤمنین گوید من این
پیغام ندادم و باز گردد و قاسم را بکشد... چون بخادم رسیدم... مرا
بار خواست و در رفت و بنشستم امیر المؤمنین چون من ایدید برآنحال...
گفت قصه برگوی آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم چون آنجا
رسیدم که بوسه برس افشین دادم... افشین را دیدم که از درآمد
با کمر و کلاه من بفسردم و سخن را ببریدم... چون افشین بنشست
بخشم امیر المؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد
امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید گشت؟

معتصم گفت پیغام من است و کی تاکی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد اگر مادوش پس از العاج که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم بباید دانست که آنمرد چاکرزاده خاندان ماست خره آن بودی که او را بخواهندی و بجان برؤی ملت تهادی واو را بخوبی و با خلعت باز خانه فرستادی و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله از همه زشتتر بود. ولکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهروی سزد و عجم عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان باز گرد و پس ازین هشیارتر و خویشنDarتر باش.^{۵۹}

بدینگونه احمد بن ابی دواد توانست ابودلت قاسم بن عیسی عجلی را از چنگ افشین برهاورد. اما سرگرانی و بی اعتمای غرور. آمیزی که افشین درین ماجرا نسبت باو نشان داد موجب کدورت وی گشت و چنانکه در محاکمه افشین خواهد آمد این بی اعتمای افشین برای او گران تمام شد.

زیرا این پیشوای معترضی نزد معتصم خلیفه نفوذ فوق العاده داشت. وی سرانجام معتصم را برا آن داشت که جاه و مقام افشین را بکاهد و از قدرت او برهنگار باشد. گویند باشاره او بود که معتصم سپاه را بددسته کرد نیمی را با افشین و نیمی زا باشناس داد. افشین ازین باب دلتنگ شد و کینه احمد و معتصم را بدل گرفت. احمد با نفوذ و قدرتی که نزد معتصم داشت توانست افشین را از نظر خلیفه بیندازد. حکایتی که درین باب نقل کرده‌اند مؤید این دعویست:

روزی احمد با معتصم گفت که ابوجعفر منصور با یکی از نزدیکان خویش در باب ابومسلم رأی خواست گفت «لوكان فيهم الله الْفَسِيلَة» منصور گفت بس کن و سپس ابومسلم را کشت. معتصم گفت تو نیز بس کن و پس از آن در صدد کشتن افشین برا آمد.^{۶۰}

ازین قرار پیداست که احمد بن ابی دواد و شاید متعصبان عرب در قتل افشین سعایت و تحريك کرده‌اند. گذشته از احمد بن ابی دواد محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم و هو اخواهان و دوستان عبدالله طاهر نیز نسبت با افشین رقابت و عداوت می‌ورزیدند. اتفاقاً حادثه

۵۹- تاریخ بیهقی مطبع دکتر فیاض ص ۱۷۷-۱۷۴.

۶۰- اخبار الطوال ص ۳۴۱.

منکجور و ماجرای مازیار که درین میان رخ داد پنفع آنان تمام شد و خلیفه را نسبت باشین بدگمان کرد.

در آذربایجان

داستان عصیان منکجور بدینگونه بود که چون افشین از کار پابک پیرداخت و بسامرا باز گشت برآذربایجان که جزء قلمرو حکومتش بود منکجور نامی را که تزدیکان خود او بود بگماشت. منکجور در یکی از قریه های آن سرزمین که به پابک تعلق داشته بود مالی بسیار یافت. ولیکن این خبر را از معتصم پوشیده داشت. صاحب بریزید آذربایجان نامه بی پخلیفه نوشت و او را ازین حدیث واقف کرد اما منکجور در طی نامه بی این خبر را انکار کرد و گوینده راتکذیب نمود. میان آنان مناظره و گفتگو در افتاد. منکجور برآن شد که صاحب بریزید را بکشد مردم از دبیل مانع شدند و رها نکردند که صاحب بریزید را هلاک کند. منکجور با آنان جنگ کرد. این خبر بمعتصم رسید افشین را فرمود که منکجور را معزول کند و دیگری بجای او فرستد.

می نویسند منکجور از مردم فرغانه و برادرزن افشین بود و خروج او بر ضد خلیفه بتحریک افشین انجام گرفت. مطابق بعضی روایات یاران پابک نیز در این ماجرا براو گرد آمدند و او محمد بن عبدالله رئانی وعده بی از هواخواهان خلیفه را کشت. وقتی معتصم باشین گفت که منکجور را معزول کند و دیگريرا بجای او بفرستد افشین ابی ساج دیوداد را که نیز از نزدیکان و کسان خود او بود با سپاهی گران پا آذربایجان گسیل کرد.^{۶۱} در واقع این سپاه را افشین در ظاهر برای جنگ با منکجور فرستاده بود امادر نهان آنها را بیاری و هواداری منکجور فرمان داده بود.^{۶۲} ازین رو معتصم بغا، سردار ترک را بعرب منکجور فرستاد چون منکجور این خبر بدانست یکسر از

۱۶۱- این ابوالساج دیوداد در جنگ پابک نیز افشین را یاری گرده بود و از خویشان و پیوندان او بود، بعدها بخدمت خلقا بیوست و متصدی اعمال گوناگون شد فرزندان او نیز در آذربایجان، حکومتی تشکیل دادند. راجع باحوال آنها راک به Detrémy, Mémoire sur la famille des Sadjides زورنال آریاتیک ۱۸۴۷ و همچنین بطبری و ابن‌ائبر و مأخذ مشهور دیگر خاصه دائرۃ المعارف اسلام.

۶۲- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۲۵۳.

فرمان خلیفه سربورتافت و سالوکان ورهنگانرا با خویشتن همدست کرده واز اردبیل بیرون آمد. سردار خلیفه او را شکست داد و او بینکی از قلعه‌های پاپک رفت و آنرا عمارت کرد و پناه گزید چندی در آنجا مقابل بغا در ایستاد سرانجام یارانش او را دستگیر کردند و پسردار خلیفه تسلیم نمودند بعضی نیز گفته‌اند که او خود بزیشهار بنا رفت. در هرحال منکجور را بسامرا برداشت و معتصم او را حبس فرمود. در همین اوان حادثه قیام مازیار نیز پایان یافت و افشین درین هردو ماجرا مسهم گردید.

سقوط افشین

بدینجهت قبل از ورود مازیار بسامرا، افشین نیز که مورد تهمت و بدگمانی واقع شده بود بازداشته شد و دشمنانش توانستند او را از میان بردارند و هلاک کنند... بدینگونه، چندروزی پیش از آنکه مازیار را بسامرا آورند افشین را توقيف کردند. کسیکه از دین و دوستی و آزادگی و حتی از زاد و بوم نیاکان خویش در راه خلیفه گذشته بود اکنون در وضعی قرار گرفته بود که می‌باشد بخلیفه یعنی پاروزها و امیدهاییکه سالها در دل می‌پرورد، خیانت کند. برای افشین که سرزمین پدران خود را باپدر و برادر بخلیفه تسلیم کرده بود و پاپک و مازیار را بخاطر رضای خلیفه خائنانه بسوی دارکشانیده بود خلیفه تنها تکیه‌گاه استواری بود که وی می‌توانست امیدهای فریبند و گذرنده خود را بدو بینند.

اما حوادث، امیدهای او را نقش برآب کرده بود. عصیان منکجور که بدستور او و بنای فریب و اغفال خلیفه تهیه شده بود با کوششها و دلاوریهای ترکان معتصم سرکوب گشته بود. قیام مازیار که افشین پانویدها و وعده‌های امیدبخش آنرا تایید و تشویق میکرده بdst طاهریان، دشمنان افشین، فرو نشسته بود.

در دستگاه خلافت نیز همه چیز بزیان او میگردید. سرداران ترک مانند اشناس و ایتاش رفته رفته ازاو پیش می‌افتدند و در خلیفه نفوذ و تأثیر بیشتری می‌یافتدند. احمدبن ابی دواد و کسان ابی دلف هنر روز ذهن خلیفه را نسبت باین سردار خودخواه هنگامه‌جو تبره ترو بدین تنسیکردن. یاران عبدالله طاهر نیز برای برانداختن این دشمن دیرین

از هیچگونه گوششی دریغ نداشتند. بدینگونه وضع دربار خلافت بزیان او آشکارا تغییر یافته بود. ۶۳ ترس و بدبختانی در روح او خشم و نومیدی بر میانگیخت و خلیفه نیز در حق این دوست و خدمتگزار خویش بدپین گشته بود.

چاره‌یی نبود. افسین آشکارا می‌دید که رأی معتصم در حق او دگرگون گشته است. می‌دانست که نفوذ و قدرت رقیبان و دشمنانش دیگر پس از این باو مجال خود نمایی نخواهد داد. می‌فهمید که با اینهمه توطنه و رقابت دیگر در دربار خلیفه برای او جای امنی نخواهد بود. ترسید و در صدد برآمد که خود را از محیط طوفان دور کند. چاره‌یی جز فرار نداشت.

در چستجوی فرار

نخست مشکلایی بسیار آمده کرد تاباً‌آنها از آب بگذرد. لازم بود معتصم و کسانش را سرگرم و مشغول دارد تا با این مشکلها بتواند از آب بگذرد و راه موصل را در پیش گیرد. آنگاه زاب را گذاره کند و از راه ارمن ببلاد خزر رود. شاید از این راه می‌توانست هم خود را از خطر برهاند و هم برسز مین نیاکان خویش که روزی در طمع کسب جاه و مال استقلال آنرا از دست داده بود دیگر باره دست یابد. مال و خواسته بسیاری نیز که برای بدست آوردن ولایت لازم بود از پیش نزد کسان خود فرستاده بود.

اما این کار در گروحوادث بود. و از قضا حوادثی که مساعد این کار باشد رخ نداد. از اینرو افسین نتوانست با این نقشه خود را آسوده از محیط خطر برهاند و ناچار شد چاره خطرناکتری بیندیشند. ایندفعه زهری جانگراه آمده کرد و برآن شد که خوره‌نی بسازد و معتصم را با یارانش بخواند و زهر بخوراند مگر بدینوسیله خود را از خطری که بر فراز سرش در پرواز است برهاند. اندیشیده بود که اگر خلیفه خود دعوت او را اجابت نکند باری از او دستوری گیرد که اشناس و ایتاخ و دیگر ترکان خلیفه را بخوانند. پس آنان را طعام دهد و زهر چشاند تا چون از خانه او بخانه خویش باز گردند هلاک شوند و نتوانند او را دنبال کنند بروایتی دیگر می‌خواست خلیفه

و سردارانش را بخانه خویش بخواند و همه را هم آنجا بکشد آنگاه چون شب آغاز شود از شهر بیرون آید و با آن مشگها از روه پگدرد. اگر این نقشه انجام می‌شد، شاید می‌توانست از راه خزر به اشروسته برود و مردم خزر را بر مسلمانان پشوراند و فتحه و طفیانی بر ضد خلیفه پدید آورد. اما این توطئه نیز در نگرفت. و خدمه امیرزاده اشروسته آشکار گشت.

آغاز توطئه

سرهنگان افشین، در همین هنگام که سردار اشروسته بر ضد خلیفه نقشه می‌کشید از کار او واقع بودند. توشتند که آنها نیز مثل سران دیگر بر درگاه معتصم نوبت نگهبانی داشتند، در این میان گفتگویی بین بیژن^{۶۴} اشروسته با یکی از نزدیکان افشین رخ داد که راز نهانرا فاش کرده. بیژن گفته بود که این کاریکه افشین در پیش دارد گمان نمیکنم بتواند از پیش ببرد این مرد سخن بیژن را با افشین برد و افشین در حق بیژن بدگمان شدودر صدد هلاک او برأمد. بیژن که بوسیله یکی از یاران خویش از اندیشه افشین در حق خود آگاه گشت بررسید و شب هنگام بسایی خلیفه رفت و او را از توطئه امیرزاده اشروسته بیاگاهانید.

درین هنگام نامه عبدالله طاهر بخلیفه رسید و معلوم شد که مازیار نیز دستگیر شده است. مازیار هم که افشین با او ارتباط داشت، این راز را نزد عبدالله طاهر فاش کرده بود. و شاید در این نامه عبدالله طاهر نیز بدین خدعاً افشین اشارتی رفته بود. در هر حال معتصم از توطئه افشین که بر ضد خلافت تشکیل شده بود اطلاع داشت. سردار اشروسته مهمانی کرده و خلیفه را با پسرانش هارون و جعفر خوانده بود که بخانه او روند. خلیفه گفته بود که ایشان نتوانند آمد اما من خود بیایم. با پنجاه سوار از کسان و معمدان خویش برنشست و بغانه افشین رفت.

افشین سرای خود را آراسته بود و صد تن از زنگیان و هندوان خویش را پنهان کرده بود تا چون اشارت کنداز کمین برآیند و خلیفه

^{۶۴}- طبری واجن توشت است که معرب بیژن فارسی است.

را هلاک گنند.

چون معتصم بدر سرای افшин رسید عنان درکشید و پرسید
فلان و فلان کجا یند؟ آنگاه کسان و نزدیکان را یک یک پدر و فرستاد و
خود همچنان بیرون ایستاد. هندویی را از آنها که در دهلیز پنهان
بودند عطسه گرفت معتصم که پیش از وقت بوسیله بیژن اشرف‌سنتی از
این سوءقصد آگاه شده بود دست در ریش افشن زد و آواز درداد که
«غارت، غارت!».

کسان معتصم افشن را دستگیر کردند و بزنجیر پستند. سرای
او را آتش زدند و کسان او را اسیر گرفتند. خلیفه سردار اشرف‌سنتی
را که آنهمه خدمتهای شایان باو کرده بود از ریاست حرس معزول کرد
و به زندان فرستاد. روایتی دیگر نیز درین باب هست. گفته‌اند که
چون بیژن اشرف‌سنتی نزد معتصم رفت و او را از قصدی که افشن کرده
بود بیاگاهانید معتصم افشن را بخواند و در کوشک خویش باز داشت
و سپس بمحکمه فرستاد، بدینگونه بود که شاهزاده جهانجوی اشرف‌سنتی
را فرو گرفتند و بزندان بردند.

محاکمه افشن

پس از آن، افشن را بمحاکمه کشیدند. محکمه‌یی که از احمد بن
ابی دواد قاضی القضاة و محمد بن عبدالملک زیات وزیر و چندتن از
درباریان معتصم تشکیل شده بود در کار او باز جستن آغاز کرد. اما
اتهام او خیانت بخلیفه نبود بلکه او متهم بدين بود که هنوز آیین
نیاکان دارد و با آنکه بظاهر اسلام آورده است در دل پایین دیرین
خویش باقی مانده است. عده‌یی نیز از مردم سفید و همکیشان سابق
او را برای شهادت حاضر آورده بودند.

این محاکمه، چنانکه بعضی از محققان گفته‌اند و درست هم
هست، وضع دربار خلافت را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که آیین
شمنان در آنzman هنوز همچنان رواج داشته است و منصوصاً در مشرق
پکلی آزاد بوده است و کسی از انتشار آن منع نمی‌کرده است. و حتی
عameه مردم ایران اگر چه بنام و بظاهر مسلمان بوده‌اند باز غالباً پایین
دیرین خود علاقه داشته‌اند و هر زمانکه فرصت و مجالی می‌یافته‌اند،
در ترک آیین مسلمانی و بازگشت پکیش دیرین خویش تردید

نیکرده‌اند.^{۶۵}

دادستان این محاکمه محمدبن عبدالملک زیات بود و کسانی که برای مواجهه با افشین احضار شده بودند عبارت از مازیار شاهزاده طبرستان و مرزبان بن ترکش از امراء سفید بودند و نیز دو تن از مردم سفید با موببدی برای شهادت بر ضد افشین در آن محاکمه حضور داشتند. طبری و دیگران جریان این محاکمه را پتفصیل ذکر کرده‌اند. می‌نویسند که درین داوری نخست دو مرد را که از اهل سفید بودند پیش آورده‌ند: آنها جامه ژنده و پاره بر تن داشتند. چون جامه از تن برگرفته شد گوشت بر استخوانشان نمانده بود. این زیات وزیر که ریاست محکمه را بر عهده داشت پرسید: «ایندو مرد را می‌شناسی؟» افشین پاسخ داد: «آری این دو تن در اشرف‌سته مسجدی ساختند. یکی مؤذن بود و آندیگر امام مسجد من هر کدام راهزار تازیانه زدم زیرا میان من با پادشاهان سفید پیمانی رفته بود که هر قومی را رها کنم تا بر دین خویش باشند. این دو مرد پرستگاه تاختند و بتانرا بیرون ریختند و بتخانه را مسجد کردند. من آنها را چون از حد خویش تجاوز کرده بودند و پیمان شکسته بودند هزار تازیانه زدم»

وزیر پرسید: «آنکتاب که بدینها وزر وجوه را آراسته‌یی و در آن سخنان کفرآمیز هست چیست و چرا داری؟» پاسخ داد که «آن کتابی است که از پدر بمن رسیده است. در آن هم سخنان عبرت‌انگیز حکیمان عیم هست و هم گفته‌های کفرآمیز گذشتگان من از سخنان حکمت‌آمیز آن پیره می‌گیرم و گفته‌های کفرآمیز را ترک می‌کنم. من این کتاب را که از پدر بمن به میثاث رسیده بود بزیورها آراسته یافتم نیازی نداشتم که آن پیرایه‌ها را از آن برگیرم و آنرا همچنانکه بود نگهداشتم. در سرای تو نیز کتاب کلیله و دمنه و کتاب مزدک^{۶۶} هست و من نمی‌پندارم که داشتن این کتاب‌ها ما را از شمار مسلمانان بیرون تواند آورد...»

65- Caliphate P. 518.

66- نام این کتاب در یک قطعه از اصمی که در هجو برآمکه گفته است نیز ذکر شده و بعضی باستاناد روایت جاگذب در البيان و التبین (ج ۲ ص ۱۶۰) آن را مروک خوانده‌اند. این احتمال ظاهراً بعید است. لیکن طبق قول حمزه اصفهانی و مؤلف مجموع مجمل التواریخ که این‌گونه روایات را از حمزه نقل می‌کند مروک در عهد اشکانیان باید تألیف شده باشد مانع ندارد کلمه مروک مصحف و محرف مزدک بمعنی بشارت باشد که برای تسمیه کتب دینی مناسب داشته است.

آنگاه موبد را پیش آوردند. موبد گفت که «این مرد گوشت جانور مرده را که خفه کرده باشند میخورد و مرا نیز بخوردن آن وامیداشت و میپنداشت که آن گوشت از گوشت جانوری که سرش بپرند تازه‌تر باشد» موبد این نکته را افزود که «وی هر روز چهارشنبه گوسفندی سیاه خفه می‌کرد و می‌کشت و سپس شمشیر بر میانش میزد و از میان دونیمه آن راه میرفت و گوشت او میخورد» و نیز این تهمت را باشیم نهاد که «روزی یمن گفته است که من برای این عربان هرچه را که از آن نفرت داشتم کرم. تا آنجا که روغن دنبه خوردم و پرسته سوار شدم و نعلین بر پای کرم. جز آنکه تا کنون موئی از تم کم نشده است یعنی نه موی پاهاک سترده‌ام و تختنه شده‌ام» افشین روی به حاضران گرد و پرسید که «بمن بگویید آیا این مرد که چنین سخنان میگوید نزد شما در دین خود درخور اعتماد تواند بود؟ این مرد موبد مجوس بود و ندیمی متوكل برادر خلیفه اختیار گرد و خود را مسلمان فرا نمود. آیا بدینداری او اعتماد دارید؟» گفتند نه گفت «چرا شهادت کسی را که بدین او اعتماد ندارید می‌پذیرید» آنگاه افشین روزی بموبد گرد و پرسید «آیا میان خانه من و خانه تو دری پاروزنی هرگز بوده گفت نه. پرسید «مگر نه ترا من بخانه خویشن بندم و راز خود باتو در میان نهادم و ترا از دوستی و علاقه‌یی که بعجم دارم آگاه کرم آیا چنین نبود؟» موبد گفت: «همچنین بود که تو میگویی» افشین گفت: «در اینصورت تو نه در دین خود شایسته اعتمادی و نه در عهد و پیمان دوستی وفادار و پابرجایی، چه، رازی را که من دوستانه بتو سپرده بودم ناجوانمردانه پر ملا کردی»

آنگاه مرزبان بن ترکش پیش آمد از افشین پرسیدند که این مرد را می‌شناسی؟ گفت نه. مرزبان را گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت آری این افشین است. افشین رانیز گفتند این مرزبان است. پس مرزبان روی باشیم گرد و گفت «ای حیله‌گر، نیرنگ و افسون چند بکار داری؟» افشین گفت «ای دراز ریش نادان چه می‌گوئی؟» گفت «مردم کشورت نامه چگونه بتو مینویسند؟» گفت «همچنانکه بپدرم وجود می‌توشند» پرسیده بآنها چگونه می‌نوشند؟ افشین گفت نگویم مرزبان گفت «مگر آنها در نامه‌های خود بزبان اشر و سنه بتو

پنهان و چنان نمی‌نوشتند؟» گفت «چرا» پرسید آیا معنی آن سخنان این نهیست که «بندای خدایان از بند او فلان بن فلان؟» گفت «چرا، معنی آن همین است». محمد بن عبدالملک زیات روی بافشین کرد و گفت «آیا سلمانان هرگز احتمال کنند که درباره آنها از اینگونه سخنان گفته شود؟ پس برای فرعون که گفت من پسوردگار شما می‌چه باقی گذاشتی؟» پاسخ داد «مردم پدر و جد و نیز من از آنکه اسلام آورم پدینگونه خطاب می‌کردند، چون اسلام اختیار کردم مصلحت تدبیدم که خود را از پدران خویش فروتنم تا فرمانبرداری آنها در حق من ضایع و تباہ نگردد و از فرمانم سرپیچی نکنند.»

اسحق بن ابراهیم بن مصعب صاحب شرطه بود گفت و یحکای خلید: توجیگونه بخدا سوگند خوری او ما ترا مسلمان شماریم و تو خود آنچه را که فرعون مدهی بود دعوی همی کنی؟ پاسخ داد که «این سوره را عجیف^{۶۷} برعلی بن هشام خواند و تو برمن می‌خوانی، باش تا فردا کسی نیز آنرا برتوافزو خواند» این پاسخ، آشکارا بدستیسه کاریها و بدستگالیهایی که درباریان و نزدیکان خلفا در کار یکدیگر می‌داشته‌اند اشاره می‌کند. علی بن هشام در اواخر دوره مأمون ریاست حرس داشت بدستگالان او را بسرکشی و خلاف متهم کردند و مأمون را در حق او بدگمان نمودند. خلیفه عجیف بن عنیسه را که از سرداران او بود پفرمود تا او را حاضر آورد و عجیف کوشید تا او و برادرش حسین بن هشام را هلاک کردند. سر علی را بر نیزه کردند و به برقه برداشتند و پس از چندی بدرباری افکنیدند^{۶۸}. عجیف نیز چند سال بعد مورد سخط معتصم قرار گرفت و باین اتهام که برادرزاده معتصم عباس بن مأمون را پر پسر خلیفه بشورش واداشته بود او را بندنهادند و هلاک کردند. بدگمانی خلیفه در حق عجیف تا بدان پایه بود که چون عجیف در نصیبیین درگذشت پرسش صالح بن عجیف نزد خلیفه آمد و پدر را لعن کرد واز او پیزاری جست و درخواست که او را بنام پدر منسوب نکنند و پیجای صالح بن عجیف، صالح مختصی بخوانند.^{۶۹} در این پاسخ که

۶۷- عجیف بن عنیسه مقصود است که از سرداران مأمون بود و پس از علی بن هشام ریاست حرس را باو دادند.

۶۸- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۹۳.

۶۹- یعقوبی ج ۳ ص ۲۰۲.

افشین به اسحق بن ابراهیم میدهد در واقع بتصاریف و تغییرات زمانه اشاره می‌کند و با کنایه از دسیسه‌ها و توطئه‌های رقیبان پرسد پر میدارد.

افشین و مازیار

آنگاه مازیار سپهبد طبرستان را با او زویر و گرداند درین باب آنچه یعقوبی نقل کرده است با روایت مشهور طبری تفاوت دارد. یعقوبی می‌نویسد که چون مازیار را با افشنین زویر و گرداند این دواد قاضی مازیار را گفت: این است افشنین، که تو دعوی میکنی که او ترا بسرکشی و شورش واداشته است. افشنین روی پمازیار کرد و گفت: «دروغ از مردم بازار نارواست پیداست که از پادشاهان تا چه‌اندازه زشت است بخدا سوگند دروغ ترا از کشتن نمی‌رهاند فرجام کارخود در دروغ قرار مده».

مازیار گفت افشنین نه نامه‌یی بمن نوشته و نه رسولی فرستاد جز آنکه ابوالحارث وکیل من بمن خبر داد که وقتی نزد افشنین رفته است او را گرامی شمرده است و بجای او نکویی کرده است. ۷۰ بدینگونه طبق قول یعقوبی مازیار ارتباط خود را با افشنین یکسره انکار کرد. اما روایت طبری درین باب مشهورتر است. وی می‌نویسد که چون مازیار را پیش آوردند از افشنین پرسیدند، این مرد را میشناسی؟ گفت نه. مازیار را گفتند تو این مرد را می‌شناسی؟ گفت آری این مرد افشنین است. با افشنین گفتند که این نیز مازیار است. گفت اکنون شناختم.

گفتند آیا هرگز با نامه نوشته‌یی؟ گفت نه. از مازیار پرسیدند که آیا افشنین نامه بتو نوشته است. گفت بله، برادرش خاش به برادرم کوهیار نوشت که: «این دین سپید را جز من و تو و باپک‌کسی نمانده است که یاری کند باپک بندانی خویشتن بکشتن داد و من بسی کوشیدم که او را از مرگت برهاشم نشد و گولی و نادانی اونگذاشت تاکارش پدانجا که دانی کشید اما تو اگر بشورش برخیزی و نافرمانی کنی این قوم راکسی نیست که بدفع تو فرستند. چن من که بیشتر سواران و دلاوران بامنند آنگاه اگر مرا بسوی تو گسیل دارند بتو خواهم پیوست

و دیگو کس نیست که باما جنگ تواند کرد، جز این مهکروه که عربان و مغربیان و ترکان پاشند. لیکن عربان چون سکانند پاره استخوان پیش آنها بینداز و سرشان بکوب. این مگان که مغربیانند نیز سر خورند. اما فرزندان شیطان که ترکانند پس از ساعتی جنگ تیرهایشان بپایان رسید آنگاه برآنان بتاز و همه را از بن براندار، تا دین بهمان قرار که در روزگار عجم بود باز گردد».

افشین گفت «این مرد پرپراuder خود و برادر من ادعا ایمن دارد و این ادعا چیزی بر من الزام نمیکند، وگر خود چیزی پدرو نوشته بودم تا او را چنان بخویشن متمایل کنم که بر من اعتماد کند نیز ناپسند نبود زیرا چون من خلیفه را بشمشیر یاری کرده بودم روا بسود که بحیله نیز او را یاری کنم تا مازیار را به پند آورم و بخلیفه تسلیم کنم و همان پنهانه‌یی که عبدالله طاهر اکنون از گرفتن مازیار بوده است من پیغم و نزه خلیفه جاء و آیسو بیایم». آنگاه مازیار را بیرون پرداخت.

این پاسخ افشین آشکارا پرده از راز درون او برمی‌گیرد و نشان می‌دهد که امیرزاده اش و سنه برای آن باما زیار نوشته و خواند داشته است که او را فریب دهد و با خیانت نسبت باو خدمتی بدستگاه خلیفه کرده باشد.

چون افشین با مرزبان ترکش و اسحاق ابراهیم سخنان تند گفت این ای دواد قاضی برادر بانگ زد افشین گفت ای با عبدالله طیلسان فرو گرفته‌یی و تا جماعتی را بکشتن ندهی آن را برس نخواهی نهاد. این ای دواد پرسید که تو مختار هستی؟ گفت نه، پرسید با آنکه اسلام بدان تمام می‌شود و پاکیزگی ازان حاصل می‌گردد ترا ازین کار چه بازداشت جواب داد که مگر در اسلام حفظ نفس بکار نیست؟ گفت هست گفت ترسیدم که چون آنپاره پوست را از تنم ببرند بمیرم، گفت تو نیزه و شمشیر میزند و بیم مرگ از جنگجوییت باز نداشت آنگاه از پریدن پاره‌یی پوست بیتاب شوی؟ گفت آن جنگجویی امری ناگزیر است که از آن سود برم و برآن صیر توانم کرد اما این ضرورت نیست و در انجام آن از بدرافتن چان خویش ایمن نتوانم بود. آنگاه گمان ندارم که در ترک آن از اسلام سرپیچی کرده باشم.

این ای دواد حاضران مجلس را گفت اکنون کار او پرشماشکار

گشت پس بفای کبیین سردار ترک زراکه در مجلس حاضر بود گفت تا افشین را فرو گرفت واز باب او زین ایسوی محبس بند.^{۷۱} بدینگونه بود که دوران قدرت و شکوه افشین شاهزاده اش و سنه اپایان رسید.

سرانجام افشین

نوشته‌اند که او در زندان بود می‌گویند قبل از وفات «کس نزد مختص فرستاد و درخواست تا شخصی را که مورد اعتماد باشند نزد وی روانه کند، مختص حمدون بن اسماعیل را فرستاد، افشین سخن آغاز کرد و از آنچه در حق وی گفته بودند پژوهش خواست و گفت امیر المؤمنین را یگو مثل من او تو همچو آن مردی است که گوساله‌ی را بپرورد، تا افربه و قوی گشت ویاران او می‌غواستند که گوشت او را بخورند و بکشن او تعزیض و اشاره کردند آنان را اجابت نکرد و حمه بر آن اتفاق کردند که بگویند این شیر بچه را چرا می‌پروری که بچه شیر چون بزرگ شود باصل خود باز گردد گفت این گوساله است گفتند شیر است از هر که خواهی بپرسی هر که می‌شناختند رفتند و گفتند اگر در باب گوساله از شنا بپرسد بگویید شیر است مرد از هر کس در باب گوساله بپرسید گفتند شیر درنده است بقمرود تا گوساله را سر ببریدند. من آن گوساله‌ام چگونه شیر توانم بود؟ الله در کار من بعثایت نظر فرمایید حمدون گفت از چون از نزد او بخاستم طبقی می‌بود. افشین در آن هنگام تندrst بود چون نزد او باز گشتم گفتند مرده است^{۷۲} از این قرار باید او را مسموم کرده باشند. مرده او را از زندان بیرون آورده و در باب العامه بردار کردند^{۷۳} بتانی چند تیز که می‌گفتند از خانه او بیرون آورده‌اند بیاورند و همانجا باجست او سورانیدند.

داستان فرجام کار او را در بعضی کتابها چنین آورده‌اند که: «مختص روزی میوه بسیار بطبقی نهاده و پسر خویش [را] که [به]

۷۱- ابن اثیر ج ۶ ص ۳۵۸.

۷۲- مروج، ج ۲ ص ۳۴۴ و رک کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۱۶۸۹.

لیدن در حوادث سال ۲۲۶.

هرون الوالق بایه ملقب بود، گفت این میوه نزد افشین بیمیوه باوالق
برگرفتند او و مجلس افشین رفت، افشین بیمیوه نگریست و گفت
لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ، چه نیکو میوه‌ایست اما آنجه آرزوه‌ی من بسود میان این
میوه‌ها نیست، پرسید ترا چه آرزوست؟ گفت شاه آلو، والق گفت همین
ساعت از پهرو تو بفرستم و افشین دست یان طبق میوه نگرد و چون
والق خواست که باز گرده افشین او را گفت امیر المؤمنین را سلام
برسان و بگو تا لقتنی از آن خویش بینزد من فرموده تا رسالتی از من بد
رساند، معتصم حمدون بن اسماعیل را بفرستاد و حمدون در ایام متول
که در حبس سلیمان بن وهب بود این حکایت باز گفت که معتصم من
نزد افشین فرموده و یامن گفت افشین سخن دراز کشد باید که تو تزدیک
او بسیار نشینی من پشدم و آن طبق میوه نزد او دیدم که یکی
از آن بر نگرفته بود مرا گفت بنشین من پنستم او با من حدیث
دقیقت درگرفت و مرا استیالت می‌کرد من گفتم سخن مختصر کیم و
بر مقصود ختم کن که امیر المؤمنین من فرموده است که نشینم افشین
سخن کوتاه کرد و گفت امیر المؤمنین را بگوی که یا مولای بجای من
احسانها کردی و مرا پمنزلت رفیع رسانیدی و لشکرها را متابعت من
فرمودی اکنون در حق من سخنهای بی‌حقیقت نامعلوم قبول کنی و در
آن بعقل خود رجوع نمی‌کنی... آنکه یاتو گفته‌ام که منکور را من
بر مخالفت داشته‌ام... و با آن قایدان که بجنگ منکور فرمادی گفته‌ام
که جنگ نکنند... تو مردی که حال جنگ دانی و با مردان جنگ
کرده و لشکرها بجنگ برده‌یی امکان دارد که میتوان لشکر یا کسی
چنین سخنهای گوید؟ واگر نیز ممکن یاشد نشاید که تو چنین سخنهای از
دشمنان من قبول کنی و میدانی که غرض ایشان در آن که می‌گویند
چیست.. حمدون گفت از پیش او بپنامیم و طبق میوه همچنانکه بوم
دست بد و نرسیده بود، چون بیرون آمد بعدها آن گفتند افشین پرمه
و معتصم گفت او را بپرسش نماییم افشین را از معبس بیرون
آوردند و پیش پرسش اندلختند پسر موی و ریش خود بکند پس
افشین را برگرفتند و پنانه ایتاخ برداشتند و از آنجا بردر دروازه
او بینند و از آنجا که او بینه بودند برگرفتند و با چوب پسخندند و
حاکستریش را در دجله ریختند، بوقتی که متعاق او بیشودند در
میان آن صورت مردی دیدند از چوب تراشیده و بزر و جواهر مرصع

کرده واز هرجنس بستان دیگر دیدند و کتابهایی یافتند که دیانت و مذاهب صنمپرستان در آن نبشه بودند.^{۷۳}.

چنین بود فرجم کار افشین، که پارزوی خویش نرسید. چنانکه باپک و مازیار نیز فریب اورا خوردند و کاری از پیش نبردند. با اینهمه سعی و جهد این سرداران، بجدایی خراسان و بعضی بلاد دیگر ایران، از قلمرو و خلافت بغداد منتهی گشت طاهریان قدرت واستقلال یافتند و حکومت آنها، آغاز نوبت دولت فرش را نوید داد.

طاهریان

آیا حکومت طاهریان را می‌توان، آغاز حکومت مستقل ایران بعد از اسلام، خواند؟ اینجا، جای سخن هست. طاهریان ایرانی واز مردم پوشنگ هرات بودند. بسا نیز که به نسب و توارد خویش تفاخر میکردند. لیکن قبیل از وصول به حکومت نیز خود را از راه مولات بعرب بسته بودند با اینهمه از وقتیکه بخراسان آمدند، چون می‌خواستند با دوبار بغداد ارتباط خود را قطع کنند لازم دانستند که پیوند خود را با ایرانیان استوار نمایند. سعی کردند از قلوب مردم برای استقرار دولت خویش پایگاه محکمی بسازند حکومت آنها، در هر حال ونگ ایرانی نداشت. و آن خیال تجدید دولت ساسانی و احیام آیین مجومن، راکه دیگران در سر پروردیدند، از خاطر برده بودند. دولت آنها، هرچند، از دولت بغداد جدا شده بود، اما از آیین مسلمانی جدا نشده بود. ازین رو، برخلاف مازیار و باپک، از پشتیبانی و حمایت ایرانیان مسلمان بی‌نصیب نماندند و بهمین سبب بود که توانستند آرزوی استقلال و سلطنت خویش را تحقق بخشنند. رفتار آنها نیز با مردم و رهایی خویش از دلجویی و دادپروری خالی نبود. می‌نویستند که چون در سال ۲۲۰ هجری در سیستان قحطی پدید آمد و آب هیرمند خشک گشت، آنها سیصد هزار درم، نزد فقیهان سیستان فرستادند تا بین درویشان وضعنا، که حال ایشان تباہ گشته بود تقسیم کنند.^{۷۴} درست است که عمال آنها در خراسان، از بیدادی و درازدستی بر مردم خویشن را نگه نمیداشتند اما در آن روزگاری که خلافت بغداد روی

۷۳- زیدۃالتواریخ حافظ ایرو، نسخه خطی.

۷۴- تاریخ سیستان ص ۱۸۶.

بانگ رستاخیز

۲۳۹

در ضعف و انحطاط داشت قدرت اداره این طایقه، خراسان را از فتنه و آسیب هرج و مرج نجات داد.
و بدینگونه، هرچند دولت آنها را، نمی‌توان از آنگونه حکومتها دانست که ایومسلم و سنباد و استادسیس و باپک و مازیار خیال ایجاد آن را در سرمی پروردند، لیکن دولت آنها، در هر حال طلاية استقلال ایران بود.

جنگ عقاید

نبرد در روشی

نبردیکه ایرانیان در ملی این دو قرن با سماجuman عرب کردند همه در تاریکی خشم و تعصیب نبود. در روشی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت و بازار مشاجرات و گفتگوهای دینی و فلسفی گرم بود. بسیاری از ایرانیان، از همان آغاز کار دین مسلمانی را با شور و شوق پذیره شدند. دین تازه‌یی را که عربان آوردۀ بودند، از آیین دیرین نیاکان خویش برتر می‌یافتدند و ثنویت مبهم و تاریک زرتشتی را در برابر توحید محض و بی‌شایبه اسلام شرک و کفر می‌شناختند. آن شور حماسی نیز که در طبایع قند و سوکش هست و آنان را وامیداره که هرچه را پاک و نیک و درست است ایرانی بشمارند و هرچه را زشت و پلید و نادرست است غیر ایرانی بدانند، در دلخی‌ها نبود. از این رو آیین مسلمانی را دینی پاک و آسان و درست یافتدند و با شور و مهر بدان گرویدند. با این‌جهه در عین آنکه دین اعراب را پذیرفتدند، آنان را تحت نفوذ و تأثیر فرهنگ و تربیت خود فرو گرفتند و بتمدن و فرهنگ خویش برآوردند. اما ایرانیان همه از این‌گونه نبودند. بعضی دیگران، همان‌گونه که از هرچیز تازه‌یی بیم و وحشت دارند، از دین عرب هم روی بر تاختند و آن را تنها ازین رو، که چیزی ناآشنا و تازه و ناشناس بود نپذیرفتدند. بهتر دیدند که دل از یار و دیار برکنند و درگوش و گنار جهان آواره باشند و دین تازه را که برایشان ناشناس و نامانوس بود نپذیرند. حتی سرانجام پس از سال‌ها در بدری درکوه و بیابان رنج هجران برده نهادند و بستند و سنجان رفتند تا دینی را که از نیاکان آموخته بودند و بدان سخت دل بسته بودند ترک نکنند و از دست ندهند. اگر هم ملاحت درد و

رنج در بدری و هجران را نداشتند رنج تحقیر و آزار مسلمانان را احتمال کردند و ماندند و جزیه پرداختند و از کیش نیاگان خویش دست برنداشتند. برخی دیگر، هم از اول با آیین مسلمانی بمخالفت و مستیزه برخاستند گویی گرویدن باین دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسراپی در حق خویش تلقی میکردند. ازین رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرا می نمودند در نهان از عرب و آیین او بشدت بیزار بودند، و هرجا نیز فرصتی و مجالی دست میداد سر بشورش برمیآوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ می گذرانیدند. این اندیشه که عرب پست ترین مردم است چنان ذهن آنان را مشغول کرده بود که هرگز مجال آن را نمی یافته‌ند تا حقیقت را در پرتو روشنی منطق و خرد به بینند. هر روزی به بیانه بی، و در جایی قیام و شورش سخت میکردند و میکوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند؛ بعضی دیگر هم بودند که اسلام را نه برای آنکه نهیزی ناشناس است و نه برای آنکه آورده تازیان است بلکه فقط برای آنکه دین است ره میکردند و با آن بمبارزه هرمنی خاستند. زنادقه و آزاداندیشان که در اوایل عهد عباسی عده زیادی از آنها در بنداد و شهرهای دیگر وجود داشت ازین گروه بودند. بعدها بپرحال وجود این فرقه‌ها و آراء مختلف، بازار پخشها و جدل‌های مذهبی را بین اعراب و ایرانیان گرم میداشت و تبردی سخت را در روشنی عقل و دانش سبب میشد که بسی دوام یافت و نتایج مهم داشت.

آئین زرتشت

باری، آیین زرتشت که اسلام آن را بخطیر افکنده بود جنبه ثنوی داشت. درین آیین مبدء خیل از مبدء شر جدا بود؛ هر آنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آنرا به مبدء خیل منسوب می‌دانست و هر آنچه رشتی و تیرگی و پستی بود آن را به مبدء شر نسبت میداد. مانند دیگر ادیان روحانی آن قدرت را داشت که عشق به نیکی و روشنی را در دلها برانگیزد و غبار ریمنی و اهریمنی را از جانها بزداید و محو کند گذشته از آن دین کار و کوشش بود و بیکارگی و گوشه‌نشیتی و مندم‌گریزی را پاک و ایزدی نمی‌شمرد. تکلیف آدمی را آن میدانست که در زندگی با دروغ و رشتی و پستی پیکار کند و آثرا در پند دارد.^۱ فدیه و قربان و پاده‌گساری را

چنگ عقاید

۲۴۵

بیسپوده میشمرد و نمی پسندید. زاهد و ریاضتی نیز که در دینهاي دیگر هست در آیین زرتشت در کار نبود.

در کشاکشی که میان نیکی و بدی هست، تکلیف آدمی را چنین میدانست که نیکی را در وجود هرموزه یاری کند، این تکلیف که برای آدمی زاد مقرر بود از آزادی و اختیاری که انسان در کارهای خویش میداشت حکایت میکرد. بنابرین جبر و سرنوشت نیز که اسباب عمدۀ انحطاط دینهاست در آیین زرتشت راه نداشت. انسان یارای آن را داشت که نیکی را یا بدی را برگزیند و یاری کند. این دیگر باختیار او و بخواست او بسته بود. رهایی و رستگاری او نیز بهمین خواست و همین اختیار بستگی داشت. در چنین آیین، که آدمی مستول کار و کردار خویش است دیگر جایی برای تقدیر و سرنوشت تیست و کسی نمی تواند گناه کاهمی و کناره‌جویی خویش را برگزیند تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد^۲ دینی که چنین ساده و سودمند بود بخوبی می‌توانست راه روشنی و پاکی را بمردم نشان دهد و شوق بمعرفت و عمل را در دلها برانگیزد.

اما چنین کاری دستگاه مرتبی میخواست که از فساد و الایش فریبکاران دور بماند و چنین دستگاهی در پایان دورۀ ساسانی در ایران ثبود. در حقیقت نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت و ارشاد اخلاقی مردم کفايت میکرد اما تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تمدن و جامعه ساسانی را با خود بکشد. و این وظیفه بی‌بودکه پادشاهان ساسانی از عنده ارتشیان برعتهده او نهاده بودند. ارتشیان بابکان حکومت ساسانی را برپایه دین بنیاد نهاد و دین و ملک را دو برادر هم پشت فرا نمود. از آن پس موبدان و هیربدان سعنی بسیار کردند تا سرنوشت حکومت و دولت را بدست بگیرند. کسانی از پادشاهان که در برابر جاه طلبی روحانیان در می‌ایستادند یا همچون یزدگرد اول بزه کار خوانده می‌شدند و یا چون قباد بدنام و بیدین بشمار می‌آمدند. آتشگاه در سراسر عهد ساسانی برهمۀ کارها نظارت داشت و موبدان و هیربدان بیشتر شغل‌ها را برداشتند. قدرت و اعتباری چنین، که روحانیان را در همه کارهای ملک نفوذی تمام بخشیده بود، کافی بود که فساد را بدرون دستگاه روحانی بکشاند. در حقیقت نیز موبدان و هیربدان در اواخر این عهد

۲- برای تحقیق در مسأله جبر و اختیار در مذهب زرتشت رجوع شود
بکتاب جکسن باین عنوان Zoroastrian Studies. New York 1928 Part II

بغساد گراییده بودند. کتاب پهلوی «مینوک خرد» که پ الحكم قرایین در اوآخر دوره ساسانی تالیف شده است، یکجا که عیب روحانیان را بر میشمارد می‌گوید عیب روحانیان ریاورزی و آزمندی و فراموشکاری و تن‌آسانی و خرد بینی و بدگرایی است.^۱

آیا ذکر این معایب، حکایت از وجود آن در بین طبقات روحانی این عهد نمی‌کند؟ گمان نمی‌رود که درین باره جای تردید باشد. علی‌الخصوص که فترت و فساد کار موبدان را درین دوره از قرایین دیگر نیز می‌توان دانست.

فساد و اختلاف

باری، آتشگاه با آنکه بفساد مغافل و موبدان آلایش یافته بود، در همه کارها برای خویش حقی می‌طلبید. با اینهمه، پس از همین فساد و پریشانی که در کار موبدان و هیربدان رخ نموده بود، دیگر از اداره اینهمه کارها که بر عینده داشت برنمی‌آمد. در واقع هرقدر قدرت تمدن ظاهری و سازمان اجتماعی ساسانی وسعت می‌یافت و هرقدر قدرت تمدن ظاهری و صوری شاهنشاهی ایران فزو نی می‌گرفت، توان و نیروی آتشگاه در اداره امور ملک کاستی می‌پذیرفت و کمتر می‌شد. علی‌الخصوص، که بدعتمای دینی نیز هر روز قدرت موبدان را متزلزل می‌کرد و مردم را در درستی و پاکی آنها به تردید می‌انداخت.

از قرایین بر می‌آید که در دوره ساسانی، در آیین زرتشت خلاف و اختلاف بسیار بوده است. و اینهمه خلاف و اختلاف زاده بدعتمای دینی بود که درین ادوار پدید می‌آمد و در آیین رسمی کشور البته تأثیری داشت. در قلمرو پنهان اور حکومت ساسانی، آیین زرتشت با ادیان و مذاهب گوناگون رو برو بود. آیین عیسی و مذاهب کلدانیان و صابئان از جانب غرب با آن در جدال بود. در مشرق آیین بودا و دین شمنان آنرا تهدید می‌کرد. فلسفه یونان نیز، خاصه از عهد نوشروان بعضی اندیشه‌ها و خاطره‌ها را نگران خویش می‌داشت. ازین‌تن تصادم که بین ادیان و آراء عروی می‌داد ناچار ادیان و مذاهب تازه رخ می‌نمود.

۳- دانا و مینوک خرد، فصل ۵۹- ر. ل: ترجمه و مت من
پهلوی طبع داراب دستور پشوتن سنجانا ص ۱۸۳ و ۸۲

جنگ عقاید

۲۴۷

آیین مانی

آیین مانی نخستین بدعت دینی بود که با سروصدای بسیار ازین تصادم آرام و عقاید پدید آمد. سرگذشت او و دین تازه‌یی که پدید آورد، داستان دراز دارد و در این اوراق نمی‌کنجد. اینقدر هست که مانی بعکم محیط پرورش و باقتضای احوال و ظروف دوره زندگی خویش مذهبی ابداع کرده بود که در آن بسی از عناصر و اجزاء هیسوی و زرتشتی و زروانی را با پاره‌یی از عقاید صابئین و مندائیان و حرانیان بهم پیوسته بود و ترکیب کرده بود.^۴ پدر و مادرش ایرانی بودند و ثالثاً بهره‌یی از مرده‌زیگ عقاید آنها داشت اما چنانکه از اخبار او برمی‌آید در باپل نشو و نما کرده بود و از همین‌رو عقاید بابلیها و کلدانیان و مذاهب مختلف صابئان و حرانیان در افکار او تأثیر داشت مسافرت‌هایی نیز در شرق کرده بود که او را با عقاید بودایی آشنا نیکرد و در آرام و عقاید او تأثیر اینهمه ادیان و عقاید را می‌توان یافت. آیین مانی، که در واقع معجوضی از عقاید و مذاهب متداول آن عصر بود، نزد منان بدعتی بزرگ تلقی شد، و چنانکه در تاریخ‌ها آورده‌اند موبدان برای برآنداختن آن جهاد بسیار کردند، او را محاکمه کردند و نابود نمودند و پیروانش را نیز سخت عقوبت دادند. با اینهمه آیین او، که ذوق عرفانی و لطف هنری خاصی داشت از میان نرفت و سالها نه تنها معارض آیین زرتشت بود بلکه با آیین عیسی و حتی با دین مسلمانی هم معارضه نیکرد. اما هم از وقتی که مانی در عهد شاپور اول آشکار شد موبدان آیین او را بدعت و زندقه شمردند و آنرا بشدت معکوم کردند آخر ظلیل اینگونه بدعت‌ها جبروت و قدرت آنان را لطمہ ساخت می‌زد.

مزدک

با اینهمه، تصادم بین عقاید و مذاهب گونه‌گون پیدا شد اینگونه بدعت‌ها را الزام نیکرد و تعصی که منان در قتل و طرد مانویان بخرج دادند باب زندقه را فراز نکرد. چندی بر نیامد که مزدک ظلمور کرد و

۴- رک: کتاب مانی و دین او شامل دو خطابه از آقای سیدحسن تقی‌زاده، نشریه الجحن ایرانستانی ص ۳۵ - که آخرین تحقیقات مهم درباره مانی است. و فیرستی از مأخذ فارسی و عربی مربوط به مانی نیز بااهتمام آقای احمد افشار شیرازی بدان ضمیمه است که اکثر مأخذ موجود را در آنجا نقل کرده است.

سخنایی تازه‌تر آورده، این مزدک، چنانکه از اخبار برمی‌آید خود از موبیدان بود و آیین تازه‌بی هم که آورد تاویلی از آراء زرتشت یشمان می‌آمد. در مسأله وجود شور و آلام، که هم زرتشت و هم مانی بدان عنایتی خاص داشتند و مخور عقاید ثنوی شمرده می‌شد، مزدک از این تازه آورده و گفت تمام بدیها و زشتیهای جهان را باید از دیو رشگ و دیو خشم و دیو آز دانست زیرا، چیزی که برا بری و مساوات مردم را که مایه رضای هنوز مزد است نابود کرده است و از میان بزده است، اقدرت و استیلای این دیوان تبیکارست. بنابراین تا هر آنچه مایه رشگ و خشم و آز مردم است، از میان نرود مساوات و برا بری که فرمان اهرمزد و خواست اوست در جهان پدید نمی‌آید. آیا داستان اشتراك در زن و مال نتیجه منطقی این رایی بوده است که مزدک داشته است، و خود او آنرا تبلیغ و توصیه می‌کرده است و یا آنکه مخالفان او وکسانی که آراء او را سبب خلل در احوال جهان می‌دانسته‌اند، این سخن را بنویسته‌اند؟ حکم درست درین باب آسان نیست. زیرا از کتابهای نوشته‌های مزدکی‌ها چیزی باقی نمانده است اما دور نیست که آنچه مورخان زرتشتی و مسیحی و مسلمان درین باب آورده‌اند خالی از مبالغه‌بی نباشد لعنی که در کتابهای زرتشتی نام مزدک را بدان یاد می‌کنند از کینه و نفرت انباشته است. منابع عیسوی، سریانی و یونانی هم هیچ بویی از انصاف و محبت ندارد و از کجا که آنچه در این مورد آورده‌اند از رشگ و ریسمی خالی باشد؟ باکثتار شکفت انگیز بی‌شفقتی که خسرو انسوان از پیروان امداد کرد موبیدان کمان بردند که آیین پسر پامهاد یکسره از جهان برافتاده، اما این کمان درست در نیامد و آیین مزدک حتی پس از سقوط ساسانیان باقی ماند و یکچند نیز با نام خرم دینی بمعارضه مسلمانان برخاست.^۵

زندقه و تاویل احکام

از عهد نوشروان قرایتی در دست هست که حکایت از آشنایی ایران با فلسفه یونانی دارد. پیش از آن نیز یا هند و یونان ارتباط فکری در کار بود. بسیاری از کتابهای دینی و علمی از هندی و یونانی

^۵- در باب مزدک ر. ۱: رساله کریس تشن در باب سلطنت قباد و ظهور مزدک - این کتاب را آقایان نصرالله فلسفی و احمد بیشک بفارسی ترجمه کرده‌اند. تهران: حیات کلاله خاور، ۱۳۲۰، شمسی.

بن بان پهلوی درآمده بود. تأثیر عقاید و آداب یونانی و هندی نیز البته افق‌های تازه‌منی گشوه و شک و تردید و بدعتها پدید می‌آورده. سادگی و روشنی شگفت‌انگیزی که در عقاید کهن بود در زین بار اندیشه‌های تازه درهم می‌شکست. توجه بتاویل عقاید و علاقه بتاویل در اساطیر فروتنی می‌بیافست. زندقه که موبدان بشدت با آن مبارزه می‌کردند از همین میل بتاویل برمی‌خاست. مانی و مزدک نیز عقایدی که آورده بودند رنگ تاویل داشت و ازین‌رو داغ زندقه برآن نهادند، اعتقاد باساطیر و عقاید کهن رفته‌رفته سست می‌شد و در احتجاج بازاریاب ادیان تازه، روش رایان تاویل را گریزگاه خویش می‌شمردند، درین تاویل‌ها که عبارت از احتجاجات عقلی بود، گاه از ظاهر عبارات کتابهای دیشی اتحراف پیش می‌آمد. از جمله در مجادله‌یی که یکی از منان با ترسایی، نامش سهران گشتب، می‌کند چنین می‌گوید: «ما آتش را به پیچوچه خدا نمی‌شمریم. خدا را بوسیله آتش نیایش می‌کنیم چنانکه شما نیز خدا را بوسیله صلیب می‌پرستید» سهران گشتب، که در کتب سریانی، گیورگیس نام دارد، عبارتهایی از اوستا نقل می‌کند و ثابت می‌نماید که در آیین زرتشت، آتش بمشابه خدا مورد پرستش واقع می‌شده است.^۶

آن خوش‌بینی و ساده‌دلی که خاص آیین زرتشتی بود، در اواخر این عهد، تحت تأثیر فلسفه و زندقه اندک‌اندک درهم فرمومی‌ریخت. نشر عقاید مانی و تعالیم عیسی و بودا، همه از اسبابی بود که علاقه بزرگ و کناره‌جویی را در بین مردم بیش‌وکم رایج می‌کرد. در اندرز اوشتر عبارتی آمده است که تا اندازه زیادی با عقاید و آراء زرتشت مغایرت است و تا حدی صبغه مانوی دارد. می‌گوید: «جان باقی می‌ماند، آنکه از میان می‌رود تن است». آیین زروان که در دوره ساسانی بر دیگر مذاهب و ادیان برتری داشت، اندیشه سرنوشت و تقدیر را که برای آیین و ملک زهری کشته بود تزویچ کرد.

زروانیان

زروان، خدای دیرین، که پدر هرمذ و اهریمن بشمار می‌آمد تنها زمان بی‌کران نبود مظہر تقدیر و سرنوشت نیز محسوب می‌شد، در آیین

۶- رک: کتاب Hoffmann هوفمان در باب رساله سریانی اعمال شپیدان ایران؛ بنقل از کتاب Christensen L'Iran sous les Sassanides P. 435

زروان، جمیل تمام رفته بود که خیر و شر هر دو را بهبود و احمد که زروان است منسوب پذارند. از آن پس زروان که پژور دگار زمان بود، مختار مطلق و جبار مقتصد گردید و دیگر چایی برای قدرت و اختیار انسان نمایند. بدینگونه اعتقاد بنوعی جبر، که نتیجه این مذهب بود، اندک اندک در میان مردم رخنه کرد، و از اسباب سقوط و انحطاط ملک گشت.^۷

در این آیین، اورمزد و اهریمن، دو فرزند بودند، از آن زمان که زروان بیکران نام داشت. چون این دو نیروی عظیم، از یک اصل بودند، از حیث قدرت پاییزدیگر برای بری میکردند و در کارهای جهان تعادلی پذیرید می‌آمد. بدینگونه آیین زروان ثنویت زرتشتی را به یکنوع توحید نزدیک می‌کرد و در ورای نیروی خیر و شر وجود مطلقی را که زمان بیکران و ابدیت جاودان پاشد قرار می‌داد. این وجود مطلق، بصورت خدایی درآمد که هم پذیده‌آرنده جهان بود و هم نیست‌کننده آن بشمار می‌آمد. پیمانگونه که کروتوس پژور دگار زمان نزد یونانیهای قدیم برهمه چیز پرتری داشت زروان بیکران نیز در ایران همه‌چیز را در قبضه تصرف داشت.

از محققان، بعضی‌گمان برده‌اند که این آیین پدراز عهد زرتشت بوجود آمده است و از صبغه تائیں و نفوذ فلسفه یونان پرکنار نیست. تائیں یونانرا، در توسعه و تکمیل این آیین، شاید نتوان انکار کرد ولیکن حقیقت آنست که ذکر زروان در اوستا نیز آمده است. احتمال هست که این عقیده، از تأویل بعضی اقوال اوستا برآمده باشد و مایه‌هایی از عقاید کلدانیان و میس از فلسفه یونانی نیز برآن افزوده شده باشد. بهرحال موبدان و روحاً نیان زرتشتی آیین زروان را نیز مانند عقاید مانی، نوعی رفض و بدععت می‌شمرده‌اند و با آن مخالفت می‌ورزیده‌اند. نهایت آنکه در آخر دوره ساسانی، بسبب تحولی که در همه اوضاع زمانه پیش آمده بود، این آیین نیز رواج بسیار یافت و حتی عقیده برخی از محققان درین دوره فرقهٔ زروانی بر سایر فرقه‌های زرتشتی پرتری داشت.^۸

۷- در باب آیین زروان کتاب ذیل:

Zaehner: Zurvan. A Zoroastrian Dilemma, Oxford 1953 شامل اطلاعات سودمندیست هر چند مؤلف از مواد بسیاری که دردست داشته است بقدر کفايت استفاده نکرده است.

8- Christensen: L'Iran sous les Sassanides P. 166.

شک و حیرت

در بین این بدعتها؛ که آن روزگاران، هر روزی نمونه تازه‌بین از آنها، در کناری سر بر میکرد موبدان خشونتی سخت نشان میدادند. هرچه با رای و اندیشه آنان سازگار نبود، نزد آنها نادرست و مردود شمرده میشد. کسانی که خدا را هم مبدع خیل و هم منشأ شر می‌شمردند، در دینگرت به بدی یاد میشدند و دین آنان بدآموزی تلقی می‌گردید. بالاین بدآموزان و پدیدهنان، موبدان چنانکه عادت روحانیان همه اقوام و امن جهان است، رفتار ناهنجاری داشته‌اند. این خشونت روحانیان، تاچار در اذهان کسانی که باز اندیشه علاقه داشته‌اند، واکنشهای سخت پدید می‌ورد، از آنجلمه شک و حیرت بود. بروزیه طبیب از جمله کسانی است که ظاهراً در دوره نوشوان گرفتار این شک و حیرت شده است. اگر نیز این باب کلیله و دمنه که بنام اوست، آنگونه که ابو ریحان بیرونی پنداشته است از جانب این مقفع پراصل کلیله العاق شده پاشید باز شک نیست که احوال اینگونه مردم را درست و روشن بیان میکند. احوال کسانی که از سختگیریهای موبدان در کار دین بحیرت و تردید افتاده‌اند، در شرح حالی که بروزیه طبیب از خود بیان میکند منعکس است. میگوید: «همت و نهمت بر طلب علم دین معروف می‌گردانیدم و الحق راه آن را دراز و بی‌پایان یافتم سراسر مخاوف و مضائق و آنگاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا... و خلاف میان اصحاب ملتها هرچه ظاهرتر بعضی بطریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه از جمیت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکنی لرزان نهاده و جماعتی از بیهوده دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیده بسته و تکیه بر استغوان توده‌بین کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدام خلق و انتهاء کار بی‌نهایت، و رأی هر یک برآن مقرر که من مصیبم و خصم من مبطل و مخطی. بالاین فکرت در بیان تردید و حیرت یک چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی بپوئید... البته نه راه پسی مقصده بیرون تو انستم بره و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم پسورد عزیمت مصیم گشت بر آنکه علماء هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بیتی صادق و دلپذیر بددست آید. این احتماد بجای آوردم و شرایط بحث اندر آن بر غایت رسانیدم و هر طایفه‌یی که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخشن میگفتند و

گرد تقبیح ملت و نفی حجت مخالفان می‌گشتند بهبیح تاویل بر پی ایشان نتوانستم رفت و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرده آنرا قبول کردی.^۹ این فکر حیرت و تردید، پس از آن مسلمانان نیز باقی ماند و کسانی پدید آمدند که بسبب حیرت و تردید بنندقه متهم شدند. اما آنچه موبدان زرتشتی را نگران میداشت تنها پدعتهای شگفت نبود. آیین‌های دیگر نیز در کار دعوت مردم گرم بودند، از یکشنبه‌ی دین عیسی و از سوی دیگر آیین بودا، دین زرتشت را در میان گرفته بود.

آیین عیسی

آیین عیسی از دوره اشکانیان باز در بین مردم ایران پراکنده می‌گشت. در دوره ساسانی، تیسفون استقفي داشت و بسی از خاندانهای نام‌آور بایین ترسایی گرویده بود. پادشاهان ساسانی از وقتی که روم آیین عیسی را پذیرفت ترسایان را بس پرخطر می‌شمردند و بازار و تعقیب آنها می‌پرداختند مغان و موبدان نیز همواره آنان را پدین کار تشویق می‌کردند. بعضی مانند یزدگرد اول و خسروپروریز با این پرستندگان صلیب با لطف و نرمی رفتار کردند، اما هر روز جسارت و توقع ترسایان، افزوده می‌شد و کار را سخت می‌کرد. در دوره یزدگرد یک باز کشیشی، نامش هاشو، در شهر هرمزگارشیر خوزستان، آتشکده‌یی را که در مجاورت کلیسا بود منهدم کرد. پیداست که این گستاخی تاچه خد سبب خشم موبدان و بزرگان می‌گشت. بار دیگر در ری نرسی نام ترسایی در آتشکده‌یی رفت و آتش را خاموش کرد، آنجا را نمازخانه ترسایان نمود و به عبادت ایستاد، این کار نیز از اسبابی بود که یزدگرد را از مهر و علاقه‌یی که نسبت به ترسایان میورزید پشیمان می‌کرد. در مأخذ سریانی و ازومی داستانهایی هست که از فشار و آزار نسبت به ترسایان ایران حکایت می‌کند. معندها از همان مأخذ، این نکته نیز برمی‌آید که آیین ترسا در آن روزگاران در ایران، انتشاری داشته است، حتی سختگیری‌های موبدان، منبع از انتشار سریع آن در بین طبقات مختلف

۹- کلیله و دمنه بااهتمام عبدالعظیم قریب چاپ چهارم ص ۴۳-۴۲ مقایسه شود با چاپ مجتبی مینوی، ص ۴۸.

جنت عقاید

۲۵۳

مردم نبوده است.^{۱۰} درین دهداری از این دو دین میتواند بگفت که این دو دین از این دو دین میتوانند باشند و این دو دین از این دو دین میتوانند باشند.

آیین بودا: آیین بودا از این دو دین میتواند باشند و این دو دین از این دو دین میتوانند باشند.

از جانب مشرق نیز آیین بودا هر روز انتشار مییافتد، در بلخ و سفند و بلاد مجاور چین و هند همواره زاهدان و سیاخان بودایی بنشن و بسط تعالیم بودا اشتغال داشتند. در آخر دوره ساسانیان سرگذشت عبرت‌انگیزی از بودا تحت عنوان بودا سف و پلوهر در بعضی از بلاد ایران انتشار داشت. گذشته از آن، چنانکه از مأخذ بومی آید بودا، یا یکی از شاگردان او کتابی نیز بفارسی داشته است.^{۱۱} آیین شمنی که در ترکستان و سفند رایج بوده است نیز صورتی از آیین بودایی بشمار می‌آید، محققان معتقدند آیین بودا، بدانگونه که در سفند رواج داشته در حقیقت تابع مناکن بودایی بوده است. بیشتر متون سندی، که تاکنون بچاپ رسیده و منتشر شده است یا از روی کتب دینی چینی ترجمه شده است و یا اصل آنها از هندی بچینی نقل شده است. به حال در بلخ و سفند و ترکستان، آئین بودا بوسیله سیاخان و زاهدان چینی و هندی منتشر می‌شده است. و کتابهایی نیز، در باب آیین بودا و سرگذشت او بفارسی و زبانهای دیگری که در ایران زمین متداول بوده است وجود داشته است.^{۱۲}

مشاجرات فلسفی

باری آیین زرتشت، در پایان دوره ساسانی، برائی بدعتمهای دینی و در نتیجه فساد و انحطاط موبدان قوى ضعیف گشته بود، نفوذ آیین عیسی و آیین بودا نیز، از دو جانب شرق و غرب، آنرا در میان گرفته بود و هر روزش ضعیفتر میکرد. شاید اگر اسلام از راه جزیره‌العرب نمی‌رسید، آیین زرتشت در بنابر نفوذ این دو دین خود را یکسره باخته بود، اما اسلام با روح تازه، و با تیغ آخته از راه در سید و کارها از لونی دیگر گشت. قدرت و شکوه اسلام، ادیان دیگر را خاضع کرد و طومار

^{۱۰}- در باب آیین مسیح در ایران عهد ساسانی رک به کتاب Labourt که وصف آن در مأخذ آمده است.

^{۱۱}- خوارزمی، مفاتیح العلوم ص ۲۵ طبع مصر ۱۳۴۲.

^{۱۲}- رک: Benveniste P. در مجله زورنال آزیاتیک سال ۱۹۳۳ شماره ۲۲۳.

همه را در نوردید. از دینها یی که در ایران رایج بود آنها که اهل کتابی بودند یا مسلمانی پذیرفتند و یا جزیه پرگردن گرفتند آنها نیز که اهل کتاب نبودند کشته یا پراکنده شدند و یا مسلمانی را گردن نهادند. با قدرت و استیلای اسلام، ذمی‌ها را که جزیه پذیرفته بودند، البته یارا و حق آن نبود که پنش و اشاعه دین خویش بپردازند. مدت‌ها هیچگونه تخلف از حدود را عربان، با شمشیر و تازیانه جزا میدادند. آیین زرتشت را مسلمانان، بنام مجوس شناختند و پیروان آنرا پدستور پیغمبر در شمار اهل کتاب پذیرفتند^{۱۲} از این‌رو، از آنها جزیه قبول کردند و معامله‌یی را که با کفار و مشرکان روا میداشتند با آنان نمی‌کردند. با این‌همه، البته اجازه بحث و گفتگو نیز بآنها داده نمی‌شد. و هیچگونه حق نشر و تبلیغ آیین خویش را نداشتند. در مقابل باشگاه اذان که از مناره‌های مسجد پرمی‌خاست، سرود مغ نمی‌توانست اوچ بگیرد و در برابر آنچه قرآن می‌گفت کائنه زرتشت را جای خودنمایی نبود. مدت‌ها کشید، تا محیط آزادی پدید آمد و موبدان و هیربدان مجوس فرست آنرا یافتند که در براین فقها و متکلمان مسلمان پوششیدند و سخن بگویند. این آزاداندیشی در دوره خلفای نخستین عباسی، خاصه در دوره مامون پدید آمد. با این‌همه قبل از آن نیز پاره‌یی عقاید و آراء دینی که مخصوص مجوس بود، در بین مسلمانان بیش و کم رواج یافته بود. در حقیقت، حتی آنده از ایرانیان که بطیب خاطر آیین مسلمانی را پذیرفته بودند هرگز نتوانسته بودند ذهن خود را از مواریث و سنت دینی گذشته خویش بکلی خالی سازند. ازین‌رو عجب نیست که بعضی عقاید و آراء دیرین اجدادی را نیز، با آیین جدید آشتبانی داده و بهم‌آمیخته باشند.

فلسفه تنویت

از جمله بنظر می‌آید که بحث در باب قدر تا اندازه زیادی از افکار مجوس ناشی شده باشد. اینکه از قول پیغمبر درباره قدریه گفته‌اند که قدریه مجوس این امت بشمارند نیز حکایت رازین دارد که علماء اسلام از آغاز امر متوجه ارتباط عقاید قدریه با مذهب مجوس بوده‌اند. اساس عقیده قدریه، برین نکته بود که انسان فاعل کارهای خویش است و نباید کرده‌های خویش را بخواست خدا حواله کند. این نکته در حقیقت یک نوع

ثنویت بود که با وحدت و توحید اسلام چندان سازش نداشت و اساس آن تجزیه بین مبدع خین و مبدع شر محسوب میشد، این فکر را در آخر عهد پنهانی امیه معبد جهانی منتشر کرد، و چنانکه در کتابها نقل کردند وی نیز این را از یک ایرانی، نامش سنتبویه، پذیرفته بود. البته بعدها، کسانی که این فکر را قبول کردند کوشیدند تا آن را با قرآن و حدیث نیز سازگار کنند. اما تأثیر و نفوذ آیین مجوس را در ایجاد این فکر بأسانی انکار نمی‌توان کرد، بعضی از محققان، معتقدند که مسأله اختصاص امامت برای علی و اولاد او، که اساس مذهب شیعه است نیز، ناشی از عقاید و افکار عهد ساسانی است که فرهادی و حق سلطنت را تنها از آن ساسانیان میدانسته‌اند. شاید بیان این مطلب، باین صورت خالی از مبالغتی نباشد لیکن اینقدر هست که فکر نص امامت، از جانب خدا برای ایرانیانی که بفرنخی خدایی معتقد بوده‌اند از فکر اجماع و انتخاب خلیفه قطعاً معقولتر بوده است، با اینهمه، اگر نیز این دعوی درست نباشد و عقاید شیعه و قدریه تا اندازه‌یی از عقاید و آراء مجوس مایه نگرفته باشد اینقدر هست که در آیین مسلمانی بسیاری از آداب و عقاید وجود داشت که با عقاید کهنه مجوس سازگار بود، درست است که یزدان و اهریمن از تخت جبروت قدیم خویش فروود آمده بودند و ملکوت آسمانها دیگرگونه گشته بود، اما باز در ورای این دیگرگونی‌های ظاهری، نقشهای ثابتی مانده بود که همچنان بچشم مردم مانوس و آشنا می‌نمود، الله و ابليس هرچند با هورمزد و اهرمن یکی نبود، اما باز نام آن دو مبدع خیروش را بخاطر می‌آورد، قصه ابراهیم و داستان آتش نسود نیز یادآور زرتشت و آتش پاک بود، جهنم و بهشت و قیامت و مساطط می‌توانست عقاید و آراء کهنه را که دوزخ و چینوت از آن نمونه‌یی بود بیاد آورد. نمازهای پنجگانه نیز تنها از آن مسلمانان نبود، در آیین زرتشت نیز توصیه شده بود، درینصورت مردم، یعنی عامه خلق، که مانند موبدان و هیربدان نگهبانان آتش مفان نبودند، بأسانی می‌توانستند کیش تازه را که از دیار عرب فراز آمده بود پسپرینند، نقرت و بیزاری از موبدان و کشت حیوت در کار اهل بدعت، نیز آنان را بقبول مسلمانی ترغیب می‌کرد. به اینهمه آن عده که از قبول آیین جدید روی برمی‌گاشتنند در ذمه اسلام بودند، آتشکده‌های آنها در امان بود اما برای نشر دعوت مجالی نداشتند، مسلمانان، آنها را در ادائی مناسک دین خویش آزاد می‌گذاشتند

اما دیگر پانها اجازه نمی‌دادند که با نشر عقاید و مذاهب خویش با قرآن و اسلام بعنگی بخیزند. خلفای اموی، درین کار بیشتر سختگیری میکردند هرگونه رأی تازه‌یی را که تا اندازه‌یی بود پدعت می‌داد. بشدت محکوم میکردند. سبب آن البته پرهیزکاری و پارسایی نبود؛ زیرا اکثر امویها بدین علاقه‌پی نداشتند؛ لیکن با هن اندیشه تازه و هرفکر آزادی بدان جهت مبارزه می‌کردند که این افکار و اندیشه‌ها از خاطر موالي می‌آمدند. معبد چهنسی را که در باب قدر داشت از سنبوية ایرانی گرفته بود و حاجج بن یوسف ظاهراً بهمین سبب او را کشت. در باره غیلان دشمنی که نیز همین را داشت هم پنی‌امیه رفتاری سخت خشونت‌آمیز کردند. جهم بن صفوان هم که عقیده‌چین را آورده بود از مردم ترمذ خراسان بود و پدعت او نیز پستخی کیفر یافت. بدینگونه پنی‌امیه با همه بی‌قیدی که در کار دین داشتند، پاشدی و خشونتی تمام، از نشر هرگونه فکری که منسوب بموالی بود پستخی جلوگیری میکردند.

زنادقه

خلفاء نخستین پنی‌عباس، نیز درین کار خشن و سخت‌گیر بودند. در عهد منصور و مهدی، پسیاری از موالي و غیرموالي پتیمنت زندقه کشته شدند، پاینمیه شواهد و قراین پسیاری هست که نشان می‌دهد از اواخر عهد پنی‌امیه، بقایایی از مجوس و مانویان، در نهان بنشر عقاید خویش می‌پرداخته‌اند*. زنادقه ظاهراً بیش از دیگر فرقه‌ها، درین مورد بکوشش برخاسته‌اند. شیوه تبلیغ این زنادقه در وهله اول ایجاد شک در مبانی دینی و اخلاقی مسلمانان بود. بهمین جهت در معیط فساد‌الولد و تبهکار حکومت پنی‌امیه، آنها زودتر از دیگر فرقه‌ها مجال جنبش و کوشش یافتنند. زندقه، ظاهراً دنبالة تعالیم مانی بود اما اساس آن برشك و تردید نسبت بهمه ادیان قرار داشت. ازین رو بود که هرکس در عقاید و مبانی دین شک داشت با زنادقه مربوط و یا دست کم پانها منسوب بود. در حکومت پنی‌امیه، اینگونه عقاید البته بیشتر از مذاهب دیگر امکان رواج و انتشار داشت. عیث نیست که یکی از فاسدترین خلفای اموی، ولید بن یزید با آراء و عقاید زنادقه روی موافق نشان داد و پزندقه تظاهر کرد. در اوایل خلافت عباسی نیز، گرفتاریها و دلمشغولیهای

خلفا تا حدی معیط آزادی برای نشر آراء از زندقه فراهم آورده بود. بهمین سبب در بعضه و یغداده، پیروان مانی و سایر آزاداندیشان و بی‌دینان، پنجه‌مناها خویش و ایجاد شک و تردید در عقاید مسلمانان پرداختند. در عهد منصور و مهدی کوشش و فعالیت آنها سخت‌تر و خطرناک‌تر گشت و خلفا را بچاره جویی واداشت.

در حقیقت، زندقه^{۱۴} هم مسلمانی را تمدید میکردند و هم خلاف را بخطیر می‌افکردند. اساس خلافت و حکومت عربی بین دین و قرآن استوار بود و آنها اینمه را منکر بودند. ازین‌رو تعالیم آنها را برای خلافت و دیانت هردو مضر می‌شمردند. درباره قرآن سخن به نیکی نمی‌گفتند آنچه را مفسران معمکنات و مشایبات قرآن می‌گفتند قول نداشتند. ادعا میکردند که در قرآن سخنان متناقض هست و بعضی از آیات را با بعضی دیگر متناقض می‌شمردند.^{۱۵} بعضی از آنها سخنانی هم از خود می‌ساختند و آن سخنان را در پراپر کتاب خدا می‌نمادند. آداب و مناسک دینی را نیز بدیده استهزا می‌دیدند. یزدان بن باذان در مکه بود طوف مردم را بزرگ‌تر خرم کعبه دید بخندید و گفت این قوم گاوان را مانند که پیای خویش خرمن را کویند.^{۱۶} زندیق دیگر وقتی با جعفر صادق مناظره میکرد پرسید که این روزه و نماز را سود چیست؟ امام گفت که اگر قیامتی باشد اداء این فرایض ما را سود دهد و اگر نباشد از بجای آوردن این اعمال زیانی بماند.^{۱۷} اینگونه سخنان که زندقه می‌گفتند البته گستاخانه و خطرناک بود. عیث نیست که خلفاء عباسی، خیلی زود متوجه خطر گشتند و با آن بمبارزه برخاستند. از صاحب‌نظران و آزاداندیشان آن‌عهد، کسانی نیز با تهمام زندقه هلاک شدند اما قراین و اسناد حکایت دارد که دعوت و تبلیغ زندقه از عهد منصور شدت و قوت تمام داشته است.

عبدالله بن مقفع

از جمله کسانیکه درین دوره پیغمبرت زندقه گرفتار گشتند و سرانجام کشته شدند این مقفع و بشارین برد را نام میتوان برد. عبدالله بن

۱۴- ملطف، التسبیه والرد ص ۴۳-۴۴.

۱۵- طبری ج ۱۰ ص ۵۴۸.

۱۶- زک: بحار الانوار ج ۴.

مقطع از مترجمان و نویسنده‌گان بزرگ‌تر زبان عربی بشمارست اما خود ایرانی بود، روز به نام پسر دادویه، از مردم شہن جور فارس، در باب زندقه او نیز روایتهای بسیار در کتابها هاست. گفته‌اند کتابی در برای بن قرآن ساخت و از قول مهدی خلیفه آورده‌اند که گفته است کتابی در زندقه ندیدم الا که اصل آن از این مقطع بود. ابوریحان بیرونی هم آورده است که چون این مقطع کلیله و دمنه را از زبان پهلوی بتازی نقل کرد، باب برزویه را که در اصل کتاب نبود بر آن افزود تا در عقاید مسلمانان شک و تردید پدید آورده و آنانرا برای قبول آیین خویش، که دین مانی بود آماده سازده. از آنجه در باره سوگذشت این مقطع در کتابها نقل کرده‌اند بر می‌آید که وی بزندقه تمايل داشته است، سفیان بن معاویه امیر بصره نیز که او را بوضعی سخت فجیع هلاک کرد بن او تهمت زندقه نهاد. اما حقیقت آنستکه او بیش از هرچیز قربانی رشك و کینه دشمنان خویش شده است. نوشت‌اند که این سفیان از این مقطع آزاری داشت و همواره مترصد بود تا او را فروگیرد. منصور خلیفه نیز از این مقطع کینه‌یی داشت و سفیان را برضد وی بر می‌آغایید. امیر بصره فرصتی یافت و نویسنده زندیق را فروگرفت. سپس فرمان داد تا تنوری افروختند و اندام وی را، یک یک بردند و در پیش چشم او باشش ریختند. از سخنانی که در کتابها از این مقطع نقل کرده‌اند بر می‌آید که وی مانند دیگر زنادقه بهادیان با دیده حرمت نسی‌دیده است، اگر قول ابوریحان در اینکه وی باب برزویه را از خود برگتاب کلیله افزوده است درست نباشد باز قرایینی هست که نشان می‌دهد این مقطع در باره ادیان و مذاهب با نظر شک و تردید می‌نگریسته است. از جمله این قرایین، رساله‌یی است از آثار وی که جهت منصور فرستاده است و رساله الصحابه نام دارد. درین رساله پس از آنکه در باب خراسانیان و نگهداشت آنها توصیه و تأکید بسیار می‌کند، می‌گوید که در احکام فقهی تناقض و اختلاف فراوان است. و بساکه در باره یک امر دو حکم متناقض صادر می‌شود. سپس از خلیفه می‌خواهد که درین باب چاره‌یی بیندیشید و نامه‌یی بقضات خویش بنویسد تا از روی آن داوری کنند و گرفتار اختلاف و اضطراب نشوند. درین رساله آن شک و حیرت که در «باب برزویه طبیب» هست و از ارکان مهم عقاید زنادقه نیز بوده است هویداست و نشان می‌دهد که نویسنده بیش از آنکه در پی چاره‌جویی باشد قصدش عیب‌جویی است. به حال، این مقطع اگر نیز از

جنگ عقاید

۲۵۹

زنادقه پوده است، مانند آنسته از زنادقه که بی دینی و آزاد اندیشی را نوعی ظراحت و تربیت تلقی می کرده اند نبوده است و ازین رو پاندازه بشارین برد و ابان بن عبدالحمید بزندقه تظاهر نمی کرده است. بلکه سعی داشته است از راه ترجمه کتابها و نشر رساله های علمی و ادبی مسلمانان را با افکار تازه آشنا کند و آنانرا در عقاید و آراء دینی خویش بتراهید و شک اندازد.

بشار بن برد

اما بشار زندقه را بمثابة نوعی شیرینکاری و هنر نمایی تلقی می کرد و از تظاهر بدان نیز ابا نداشت. بشار بن برد شاعری نابینا، از مردم طغایستان بود. در غزل سرایی شهرتش بدانجا کشید که زنان بخانه اش می فتند تا اشعارش را فرا گیرند و خنیاگران چز بسرود او تفنی نمی کردند. پارسایان آنمه، می گفتند که هیچ چیز مانند سرودهای این کور فسق و فجور و گناه و شهوت را رایج نمی کند. این مایه ذوق و هنر را بشار در نثر زندقه نیز بکار می برد و پیداست که شعر او از اسباب عمده شیوع زندقه بشمار می آمده است. و اصل بن عطا که از بزرگان معتزله بشمار است درین باب گفته است که «سخنان این کور یکی از بزرگترین و سخت ترین دامنهای شیطان است». از جمله عقایدی که بشار آشکارا تعلیم و تلقین می نمود یکی این بود که وی آتش را که مظمر روشی و معبد مجوس و زنادقه بشمار است، برخاک که سجده گاه مسلمانان و سرشت مایه قدرت انسان محسوب می شد رجحان می نهاد و این بیت او مشهور است، که می گوید:

والنار معبودة مذكانت النار
الارض مظلمة والنار مشرقة

و حتی شیطان را که از آتش آفریده بود برآدم که از خاک برآمده بود برتری می نهاد. و اینگونه سخنان که ملعنى و تحقیری در عقاید مسلمانان بود سبب شد که او را بزندقه متهم دارند. و سرانجام مهدی خلیفه، بسبب هجوی که بشار در حقش گفته بود وقتی به بصره رفت بفرمود تا او را بگرفتند و چندان تازیانه زدند که از آن هلاک شد.

انتشار زندقه

گذشته از بشار و این مقطع چند تن دیگر از گویندگان و نویسندهای

زبان تازی بزندقه متهم بودند و حتی کتابهایی نیز در تأیید و البات آیین مانی و منقیون و پرديسان تألیف کردند. بعضی از آنها را مهدی کشت. از آنجمله عبدالکریم بن ابیالموجاء بود که آیین مانی داشت و در نشر آن اهتمام می‌ورزید و در ابیات آیین خویش با مخالفان آشکارا مناظره می‌کرد. چنانکه بعضی از مناظره‌هایی را که او با ابوالهذیل علاف از معتزله بقداد، داشته است در کتابها نقل کرده‌اند. وی نیز بدست مسددی خلیفه، کشته شد. در حقیقت زندقه بیش از سایر مذاهب ایران قدیم در دوره خلفاً رواج یافت. زیرا مذهبی بود که بیشتر آزاد اندیشان و کسانی که می‌خواستند تن بزیر بار هیچ دینی ندهند آنرا باذوق خود سازگار می‌یافتند. بسی نیز، تنها برای ظرافت و خوشگذرانی آنرا پذیرفتار می‌شدند. گذشته از آن مخصوصاً موالی نبود و اعراب نیز از قدیم با آن آشنا بودند. اعراب بواسطه مردم حیره با زندقه آشنایی داشتند و عراق نیز خود از قدیم یکی از صحته‌های ظهور آیین مانی بشمار می‌آمد بدینگونه، در آغاز دوره خلفای بقداد زندقه در بین بسیاری از روش رایان و آزاد اندیشان عصر رواجی داشت. گذشته از کسانی که با این اتهام کشته شدند کسانی نیز بودند که بزندقه منسوب بودند اما در اظهار آن مبالغه نمی‌کردند و بدینجهت گرفتار نشدند. از شاعران و گویندگان عربی درین دوره، نام بسیاری را می‌توان ذکر کرد که بزندقه و مجون منسوب و متهم بوده‌اند و اخبار آنها را در کتابهای تاریخ و ادب می‌توان خواند. آنچه خلفاً را وامی داشت که بآنها در پیچند این نکته بود، که زندقه با اصرار و العاج تمام می‌کوشیدند مردم را نسبت بهمه ادیان بدگمان و بی‌اعتقاد کنند. جز مانی تمام کسانی که بیغمیری نامبردار گشته‌اند، نزد آنها دروغگو بودند. این نکته را البته خلفاء مسلمانان نمیتوانستند تحمل کنند. علی‌الخصوص که قرآن مجوس را در شمار اهل کتاب آورده بود اما در باره مانویان سخنی از اینگونه در قرآن نیامده بود. بدین سبب مهدی خلیفه و جانشینان او در رفع زندقه سخت بکوشش برخاستند. چنانکه مهدی، کسی را برگماشت تا زندیقان را بجوید و پکوبد و او را «صاحب‌الزنادقه» نام گذاشت^{۱۷} نیز پسر خویش را وصیت کرد که چون بخلافت رسد از تعقیب آنها باز نایستد و از پای نشیتد.^{۱۸}

۱۷- طبری ج ۱۰ ص ۹.

۱۸- طبری ج ۱۰ ص ۴۲.

جنبگ عقاید

۲۶۱

هادی در تعقیب این طایفه جد بسیار بخراج داد. هرون نیز از تعقیب آنها باز نماند و در سال ۱۷۱ هجری که اشخاص متواتری و فراری را امان داد این امان را شامل زنادقه‌یی که از بیم او روی درکشیده بودند نکرد.^{۱۹} در عهد مأمون نیز یکی را از رؤساع آنها نامش یزدان بخت از ری بخواست و بفرمود تا در حضور او علما با وی مناظره کنند. یزدان بخت زندهار خواست تا پازادی با علماء مسلمان مناظره کند اما در مناظره فروماند مأمون گفت ای یزدان بخت اسلام بیار که اگر زنهرات نداده بودم اکنون ترا می‌کشم گفت ای امیر المؤمنین سخن تو مقبول است اما داشم که تو از آن کسان نیستی که مردم را بترک آیین خویش و اداری.^{۲۰} با اینهمه مأمون در پاره زنادقه کمتر اغماض داشت. نوشته‌اند که در تعقیب این طایفه شیوه خلفاء پیشین را داشت. وقتی باو خبر آوردند که ده تن از زنادقه پدید آمده‌اند و مردم را بایین مانی می‌خوانند بفرمود تا آنان را فروگیرند و بحضورت وی فرستند. طفیلی شکمخواره چون این ده تن را بدوگیرند که بجایی میروند پنداشت که آنانرا بسوری می‌برند. موکلان درآمد و چون آنها را به کشتی بردند او نیز بدانها پیوست. موکلان در رسیدند و او را با آن ده تن زنجیر کردند و پند نهادند. طفیلی سخت پرسید و از قوم پرسید که شما کیانید و این بند و زنجیر چرا بر شما نهادند. قوم حال خویشن بگفتند و ازوی پرسیدند که تو در میان ماچگونه افتادی؟ گفت من مردی طفیلی بودم چون شما را با هم دیدم پنداشت که بدعوتی میروید خویشن در میان شما افکندم و گرفتار شدم. چون کشته ببغداد رسید قوم را نزد مأمون بردند، یک یک را بخواند و از آنها خواست که مانی را لعن کنند و از دین او باز آیند چون نپذیرفتند همه را بکشت، پس روی بطفیلی کرد و نام و نشان او باز پرسید. مرد حال و کار خویش بازگفت مأمون بخندید و ازو درگذشت.^{۲۱}

مأمون و مجالس مناظره

با اینهمه رفتاری که مأمون با سایر فرقه‌ها میکرد ازین پس نرم‌تر و ملایمتر بود. در حقیقت روزگار مأمون، دوره تجدید بحثها و جدل‌های

۱۹- طبری ج ۱۵ ص ۵۰.

۲۰- الفهرست ص ۴۷۳.

۲۱- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۴۰ چاپ مصر.

دینی در بین اهل کتاب بود. مجالس مناظره‌یی که بیشتر در حضرت او تشکیل میشد پیش‌وان ادیان، خاصه موبدان را مجال داد که در ایام عقاید خویشتن پگفتگو برخیزند و با علماء اسلام مناظره کنند، درین مناظره‌ها، نبرد تازه‌یی بین موبدان مجوس با متکلمان مسلمان درگرفت. نبره‌یی که در روشنی هقل و دانش بود و زور و شمشیر در آن مداخله‌یی نداشت. بسبب عنایتی که مأمون، به پژوهش و جستجو در عقاید و آراء داشت پیروان مذاهب و ادیان را یک‌چند آزادی داد تا به بحث و گفتگو پردازند. متکلمان و حکیمان نیز که با معارف یونانی و ایرانی و هندی آشنایی داشتند با اصحاب حدیث و رأی بیبحث و جدل برخاستند و در آنچه بعقاید منبوسط سخنان تازه پدید آمد، در باب انسان که از خود قدرتی و اختیاری دارد یا ندارد و در باب قرآن که مخلوق هست یا نیست بحث و جدل درگرفت. درباره ادیان و مذاهب نیز که کدام با دانش و خرد سازگار هست و کدام سازگار نیست مباحثه پدید آمد. پیروان ادیان و صاحبان عقاید با یکدیگر به بحث و مناظره برخاستند. این گوانه مناظره‌ها را مأمون دوست منی داشت و در جستجوی حقیقت وسیله‌یی مؤثر می‌شمرد. بدین سبب تیغی را که خلفاً برروی صاحب‌نظران کشیده بودند در غلاف کرد و پیروان ادیان را دستوری داد تا با علماء و متکلمان اسلام بیبحث و مناظره برخیزند. مأمون معتقد بود که باید غلبه بر خصم بحث باشد نه بقدرت، زیسرا غلبه‌یی که به قدرت حاصل شود با زوال قدرت هم از میان می‌رود اما غلبه‌یی که بحث حاصل شود هیچ‌چیز نمی‌تواند آنرا از میان ببرد^{۲۲} بهمین سبب بود که مأمون بمذاهه و مباحثه عنایتی خاص داشت، و با متکلمان و محققان همواره تشست و برخاست می‌کرد. نوشته‌اند که روزهای سه شنبه دانشمندان و صاحب‌نظران، از اهل مقالات و ادیان درباره‌گاه خلافت جمع می‌آمدند. حجره‌یی خاص برای آنان می‌آرایست طعام می‌خوردند و دست می‌شستند و مجرم‌ها می‌سوختند. آنگاه با نجمن مباحثه می‌رفتند مأمون ایشانرا نزد خود جای می‌داد و مناظره آغاز میشد در مناظره با نهایت آزادی سخن می‌گفتند و شامگاهان دیگر بار طعام می‌خوردند و می‌پراکنند^{۲۳} درین مجالس پیروان و پیشوایان ادیان مختلف حاضر می‌آمدند. از جمله کسانی مانند آذرفرنبع پیشوای زرتشتیان

۲۲- تاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۱۸۶ بنقل از خاندان نوبختی ص ۴۲.

۲۳- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۲۷ بجاپ مصر.

جنگ هقاید

۲۶۳

و یزدان بخت پیشوای مانویان حاضر می‌گشتند، در بعضی از اینگونه مجلس‌ها که در خراسان تشکیل می‌شدند نیز علی بن موسی الرضا شرکت داشت. در کتابهای پاره‌بیان از مناظراتی را که درین مجالس واقع می‌گشت ضبط کرده‌اند آنچه از اخبار کتابهای پرمی‌آید این است که اینگونه مجالس بازار بحث و جدل در مسائل مربوط به علم کلام و عقاید را سخت گرم کرد و پیروان ادیان فرقه‌ای را واداشت که در تائید مذاهب خویش و رد شباهات منکران کتابهای رساله‌ها بنویستند.

مناظرة ثنوی

در آن هنگامه بیان که بین ارباب عقاید و مذاهب درین دوره درگرفته بود، ناچار مزدیستان و مجوسان نیز فرستت یافتدند تا در مباحثات شرکت کنند. شرکت در این مباحثات سبب شد که موبدان در باب اسلام و قرآن نیز به بحث و گفتگو پردازند و در درستی یا نادرستی عقایدی که بیش از یک قرن پیش آیین زرتشت را خاضع و مقهور خویش کرده بود بجدل و نظر بیاهازند. نمونه‌های از اینگونه مناظرات را که بین زرتشتی‌ها و علماء مسلمان روی داد در کتابهای می‌توان دید، از جمله نوشته‌اند که در حضرت مامون یکی از هیئت‌بدان مهیین، با رضا (ع) مناظره کرد «رضا از وی پرسید حجت تو در باب زرتشت که او را پیغمبر می‌دانی چیست؟ هیربد گفت زرتشت چیزی آورد که کس پیش از وی نیاورده بود و چیزها برما روا ساخت که جز اول کس روانداشته بود. رضا گفت آیا این چیزها را که از او می‌گویند از اخبار پیشینیان بشما رسیده است؟ هیربد گفت همچنین است. رضا گفت امتهای دیگر چهان نیز همینگونه‌اند چه آنها نیز اخباری را که در باب پیغامبران خویش چون موسی و عیسی و محمد دارند از گذشتگان دریافت‌هند. پس سبب چیست که شما زرتشت را از راه اخبار گذشتگان می‌شناسید و پیغامبری او خستو شده‌اید و دعوی دارید که آنچه او آورده است کس مانند آن نیاورده است اما دعوی پیغامبران دیگر را که نیز اخبار آنها می‌داند از راه گذشتگان رسیده است باور نمی‌دارید؟ هیربد در جواب فرماند و از جای برفت^{۲۴} نمونه دیگر از اینگونه مناظره‌ها گفتگویی است که بین مامون با یک تن ثنوی رفت. داستان این مناظره را بدینگونه آورده‌اند که: «بروزگار مامون

چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همه مذهبها را مناظره کردندی تا مردی بیامد متکلم، که این مذهب ثنوی داشت و براین مذهب مناظره می‌کرد. مأمون بفرمود متکلمان و فقهای اسلام را جمع آوردند از جهت مناظره او، آن مرد چون در سخن آمد گفت عالمی بینم پر خیر و شر و نور و ظلمت و نیک و بد، هر آیته هنریک را از این اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکند که یک صانع نیکی کند و همو بدی کند، و مانند این حجتها گفتن گرفت. از اهل مجلس پانگ برخاست که یا امیر المؤمنین با چنین کس مناظره چن با شمشیر نباید کرد. پس مأمون یک زمان خاموش بود، آنگاه از او پرسید که مذهب چیست؟ جواب داد که مذهب آنست که صانع دو است یکی صانع خیر و یکی شر و هر یکی را فعل و وضع او پیداست، آنکه خیر کند شر نکند و آنکه شر کند خیر نکند. مأمون گفت هردو یافعما خود قادرند یا عاجز؟ جواب داد که هردو یافعال خویش قادرند و صانع هرگز عاجز نباشد. مأمون گفت هیچ عاجزی بدبیشان راه یابد؟ گفت نه و چگونه معبد عاجز بود. مأمون گفت الله اکبر، صانع خیر خواهد که همه او باشد و صانع شر نباشد یا صانع شر خواهد که صانع خیر نباشد بخواست و مناد ایشان باشد یا نی؟ گفت نباشد و یکی را بد دیگری دست نیست. مأمون گفت پس عجز هر یکی ازین دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید. آن ثنوی متعین ماند، آنگاه فرمود تا او را کشتند و همگان بر مأمون ثنا گفتند.^{۲۵} نام این ثنوی در متن خبر نیامده است لیکن چون رفتاری که مأمون در پایان سخن با او کرده است با معامله‌یی که نسبت بمانویان می‌کرده است شباهت دارد بعضی از محققان این ثنوی را مانوی دانسته‌اند. حتی او را یا یزدان بخت مانوی یکی شمرده‌اند^{۲۶}، در صورتیکه مأمون یزدان بخت را نکشت و امان داد و کشته شدن این ثنوی نیز در پایان حکایت مجعل و نامناسب بنتظر می‌آید و احتمال دارد که پکلی آفریده خیال نویسنده و زاده آرزو و تعصب او باشد اما مباحثه‌یی که بین این ثنوی با مأمون روی میدهد برپایه عقاید زرتشتی است و در کتابهای پهلوی نظری دارد. پیداست که درینگونه مناظرات آنچه بیشتر خاطر زرتشتیان ثنوی را نگران می‌داشته است مسأله خیر و شرست. نگرانی قوم از آن است که افعال شر را بخدا نسبت چگونه توان داد؟

۲۵- بیان‌الادیان جاب عباس اقبال ص ۱۸.

۲۶- عباس اقبال حواشی بیان‌الادیان، ص ۵۸.

گزارش گمانشکن

در کتاب پهلوی «شکنندگانیک و چار»^{۲۷} که ظاهراً اندکی بعد ازین تاریخ تألیف شده است، سخنانی هست که نشان می‌دهد موبدان در این کار تا چه حد بعینت و تردد بوده‌اند؟ این اندیشه که زشتی و گناه را بخدای خیر و نیکی بتوان نسبت داد برای خاطر آنها خود هیچ تصویر پذیر نبوده است. آیا خدایی که نیکی‌ها و زیبایی‌های جهان را آفریده است زشتی‌ها و بدیها را نیز همو بجهان هدیه کرده است؟ اگر خدای جهان آفریدگار زشتی و بدی است ناچار خود نیز باید نادان و ناتوان و عاری از نیکی و رحمت باشد و اینها نفس نقص است و خدایی که باید وجود کامل و کمال وجود باشد این چنین نقصی را چگونه می‌تواند برتابد؟^{۲۸} در بعضی که بین ثنوی با مامون روی داده است این اندیشه که در شکنندگانیک و چار اساس بعضی واقع شده است بین گمان یکی از مهمترین دشواری‌هایی بوده است که مزدیستان و ثنویان را در پذیرفتن آینه مسلمانی گرفتار تردد می‌نموده است. می‌پرسیده‌اند که اگر خدا را، آنچنانکه مسلمانان می‌گویند نظری و مانندی نیست او را غالب و قاهر خوانند چه روی دارد؟^{۲۹} ازین گذشته، خدایی که یگانه و بی‌ضد و نظری باشد ازه مزدیستان تصورش آسان نبود، می‌گفتند چنین خدایی اگر خردمند و خرسندست برای چه بدی و زشتی را مجال ظهور می‌دهد و اگر خود نیکی را بر بدی رجحان می‌نمهد سبب چیست که ناپاکان و بدکاران درین جهان برتری دارند؟^{۳۰} اگر رحیم و رحمان است موجب چیست که نادانی و کوری و سنگدلی را بر مردم می‌گمارد؟^{۳۱}

براینگونه ایرادها، علماء اسلام مانند ابوالهولیل و نظام پاسخهای درست و دقیق می‌دادند که در کتابهای کلام آمده است. اما اینگونه ایرادها که در کتاب شکنندگانیک و چار برعلماء اسلام وارد آمده است نموداری از متأثراتی است که از آغاز دوره بحث و مناظره بین مزدیستان و مسلمانان رواج داشته است. و سفت مشرب مامون و سهل‌انگاری و

۲۷- این کتاب را West بانگلیسی de Menasce (۱۸۸۵) ترجمه کرده‌اند. صادق‌هادیت نیز ترجمه‌یی به فارسی از بعضی اجزاء آن دارد.

۲۸- شکنندگانیک و چار فصل ۱۱ بند ۱۶-۱۳.

۲۹- همانکتاب، همانفصل، ۲۶-۲۰.

۳۰- همانجا: ۳۶-۳۵.

۳۱- همانجا: ۴۴-۴۲.

سامحه‌یی که در رفتار با مزدیستان و سایر فرقه‌ها داشت، اندک اندک با آنها جرأت داد که پرمطالب قرآن نیز اعتراض کنند و آن سخنان را متناقض و متضاد بسمارند. نمونه اینگونه اعتراضات را در «شکنده گمانیک و چار» می‌توان یافت و این اعتراضات را میتوان نمونه‌یی از نبردی دانست که ایرانیان در روشنی منطق و خرد با عربان و مسلمانان می‌کرده‌اند. یکجا درین کتاب چنین آمده است: «در کتاب آسمانی آنها، در باب کرفه^{۳۲} و گناه این دعوی هست که متناقض می‌نماید. میگوید «کرفه و بزه هردو از من است دیو و جادو نتوانند کس را زیان رسانند. هیچکس دین نپذیرد و نیکی نورزد جز آنکه خواست من باشد و هیچکس بکفر نگراید و به بدی در نیقتند الا که من خواسته باشم» در همان کتاب بساکه زبان بشکایت گشاید و برآفریدگان نفرین نماید که چرا پسی خواهند و گناه کنند... این از خواست و کردار خود اوست و پا اینهمه مردم را بسبب این گناهها و بدیهای بشکنجه دوزخ و عقوبت تن و جان بیم می‌دهد. جای دیگر می‌گوید که «من خود، مردم را بگمراهی می‌کشانم چه اگر بخواهم توانم آنکه آنانرا برآه راست آورم اما خواستار آنم که اینان بدوزخ روند» و باز به دیگر جای گوید که «مردم خود عامل بزه و کننده گناه پاشند...»^{۳۳} اینها نمونه‌یی است از آنچه مزدیستا، در مبارزه با علماء اسلام و جهت اثبات برتری آیین خویش می‌گفته‌اند. لیکن، زبان متكلمان اسلام نیز مانند شمشیر غازیان آنها در رفع و رد این شبیه‌ها و ایرادها توفيق و پیروزی یافت و تمام این گفتگوها را پایان داد. اما این سخنان، نشان می‌دهد که موبدان و هیربدان زرتشتی حتی در پیوچه قدرت و عظمت اسلام هر وقت مجال سخن می‌یافته‌اند با آن بمبارزه بر می‌خاسته‌اند و در رد آن احتجاج می‌کرده‌اند و این احتجاجات، اگر خود پایه درستی ندارد اما حکایت از نبردی می‌کند که در روشنی دانش و خرد بین ایرانیان و تازیان در خیل بوده است. اما مناظره علماء زرتشتی فقط بیبحث با متكلمان مسلمان منحصر نبوده است با جهودان و ترسایان و مانویان و حتی با دهریان نیز گفتگوها داشته‌اند. نمونه‌یی ازین مناظره‌ها را نیز در کتاب «شکنده گمانیک و چار» می‌توان یافت. از اینها برمی‌آید که مجوس در دوره اسلام نیز، از اهتمام در نشر عقاید خویش غافل

۳۲- کرفه یعنی ثواب.

۳۳- شکنده گمانیک، فصل ۱ پند ۲۶۴-۲۶۵.

نبوده‌اند و درین کار نیز شوری و علاقه‌بی داشته‌اند.

گجستک ابالیش

از آنجله مناظره‌بی که بین آذر فرنبغ موبد بزرگ زرتشتی با گجستک ابالیش زندیق که از مانویه یا دهریه بوده است حکایت از آزادی آنها در نظر عقاید خویش، در عهد مامون می‌کنند، رساله کوچکی درین باب بزبان پهلوی یاقی است که داستان این مناظره را دارد^{۳۴} درین رساله ابالیش که از آینین ژرتشت بازگشته است در حضرت مامون با آذر فرنبغ موبد زرتشتی مناظره می‌کند و هفت ایزاد برسبیل سوال طرح می‌کند. اما پاسخهایی که آذر فرنبغ می‌دهد بقدرتی جالب و ذرخسان است که مامون و مجلسیانش برتری و پیروزی موبد را تصدیق می‌کنند و ابالیش شرم‌زده و شکسته از حضرت مامون خارج می‌شود.

از بازماندگان فرقه‌های دینی دوران ساسانی، پیروان مژدهک منفور تن و وحشتناک‌تر از ساین فرقه‌ها بشمار آمده‌اند. با اینهمه آنها نیز از اوآخر عهد مامون مجال خودنمایی یافتند و با مسلمانان به پیکار برخاستند. این قوم با نام خرمی و خرمدینی در دوره مامون و معتصم قیام کردند و داستان آنها در سرگذشت پایک و مازیار آمده است این طایفه کمتر از سایر فرقه‌های مجوس مجال بحث و احتجاج با مسلمانان را داشته‌اند و نبردی که برای پیروزی آین خویش می‌کرده‌اند یکسره در میدانهای چنگ بوده است. با اینهمه در کتابهایی که در علم کلام و ملل و نحل نوشته شده است مبادی عقاید آنها مذکورست اما چنین برمن آید که چون مسلمانان آنها را اهل کتاب نصی‌شمرده‌اند، با آنها مجال بحث و گفتگو نمی‌داده‌اند. از این‌رو، نمی‌توان دانست که در تبلیغ عقاید خویش چه حجتها بکار می‌برده‌اند و در روشنی دانش و خرد چگونه با علمای اسلام تبره می‌توانسته‌اند کرد؟

شعوبیان

در گیرودار این مشاجرات، که در زمینه عقاید و آراء دینی، بین

^{۳۴}- متن و ترجمه رساله را بارتلی بفرانسوی (۱۸۸۷) و هومی‌چاجا (بانگلیسی ۱۹۳۶) منتشر کرده است. صادق هذایت هم ترجمه‌بی از آن دارد (۱۳۱۶ شمسی).

صاحب‌نظران در گرفته بود، مسأله دیگری نیز در بین مسلمانان، مطرح بود: آیا عربان، که ایران و دیگر کشورهای جهان را باسلام درآورده‌اند، و بن‌بسیاری از اقوام جهان پیروزی یافته‌اند، بن دیگر اقوام جهان بن‌تری دارند؟ البته عربان خود درین پاب شک نداشتند. گذشته روزگار خویش را آگنده از فخر و شف و آزادی و بزرگواری می‌دیدند. پدلاوری و جوانمردی و مهمان‌نوازی و سخن‌وری خویش بسی می‌ثازیدند. از بافت سمعی و مجاهدتی نیز که در کار نشر اسلام کرده بودند خویشن را بن دیگر مسلمانان صاحب حقی می‌شمردند. بدان سبب نیز که پیغامبر از عرب برخاسته بود، و قرآن هم بن‌بان عرب بود گمان میکردند، عربان بن‌همه اقوام جهان بن‌تری است. و در ایران، به‌روزگار امویان چندان این بن‌تری را که مدعی بودند به‌رخمه‌اش بگشیدند که مایه رنج و ملال گشت، از این‌رو اندک اندک، این اندیشه در خاطر مسلمانان پدید آمد که این دعوی عربان، و این رفتار تحقیرآمیزی که نسبت به‌دیگر مسلمانان غیر عرب دارند، با آیین قرآن سازگار نیست. مگرنه در قرآن برادری و برادری همه مسلمانان پسراحت ذکر شده بود؟ قرآن، پسراحت می‌گفت که «ای مردم، ما همه شما را از مردی و زنی آفریدیم و شعبه‌ها و قبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را (بدان) بشناسید». ۲۵ و تاکید می‌کرد که «گرامی‌تر شما در نزد خداوند آنکس است که پرهیزگارتر باشد» و پیغمبر نیز گفت بود: «عربی را بر عجمی هیچ برتری نیست الا پرهیزگاری». درینصورت، آن دعویها و خودستایی‌ها که عربان میکردند نازوا بود و اساس درست نداشت. از این‌رو بسی از مسلمانان طاقت آن خواریها نیاوردند و آن دعویها را آشکارا رد و انکار کردند. گفتند عرب را بر دیگر اقوام جهان هیچ مزیت نیست. مردم همه از یک گوهرند و در نژاد و تبار هیچ بر یکدیگر امتیاز ندارند، مزیتی اگر هست، بین امتها و قبیله‌ها نیست بین افرادست و آن نیز جز از حیث تقوی و پرهیزگاری نتواند بود. نیک و بد و پست و بلند، در بین هرقوم و طایفه هست اما در بین هرقوم و هر طایفه نیک، نیک است و بد، بدست. آنکس را که خود پست و فرمایه است از انتساب به بزرگان قوم خویش فخر و شرف نمی‌افزاید و آنکس که نیز خود بلند همت و والاگهرست از انتساب به فرمایگان قبیله خویشن قدر و شرف نمی‌کاهد، وقتی اهل عراق همه خود را بکسری

و قباد منسوب می‌کردند شاعری ازین شعوبیان بطنز می‌پرسید پس نیعلی‌ها
کجا رفته‌اند؟*

کسانی که برتری اعراب را رد می‌کردند اهل تسویه بودند، و چنین دعویها را بزیان مسلمانی می‌شمردند. اما اعراب، خاصه جاهلان و خودستایان آنها، که گفتار این اهل تسویه را نمی‌پذیرفتند دچار سرزنشهای سخت‌تر شدند؛ کسانی که، بنام شعوبی اختصاص یافته‌ند، سخنان اهل تسویه را دستاویز کردند و اندک اندک بتحقیق و سرزنش عربان پرداختند. گفتند و حجت آورند، که عرب را نه همان هیچ همیزیت بر دیگر اقوام نیست بلکه خود از هرمیزیتی عاری است، هرگز نه دولتش داشته است نه قدرتی نه صنعت و هنری بجهان هدیه کرده است نه دانش و حکمتی. جز غارتگری و مردم‌کشی هنری نداشته است و از فقر و بدینه اولاد خود را می‌کشته است. اما قرآن و آیین اسلام، که عرب بدانها می‌نازد و بر دیگر مسلمانان فخر می‌پیروشد، خود هیچ اختصاص عرب ندارند. و آنگاه، قرآن و آیین مسلمانی خود از این دعویهای ناروا و تعصیب‌آمیز بیزارند و آنرا زشت و ناروا شمرده‌اند.

نام شعوبی، که براین فرقه مخالف عرب، و هم برکسانی که اهل تسویه بوده‌اند اطلاق شده است، از آن‌روست که این دو فرقه معتقد بوده‌اند که قبایل عرب را، با شعوب غیر‌عرب هیچ تفاوت نیست و آن دعویها که عرب در برتری خویش دارند بی‌جا و نارواست^{۳۶} مشاجره بین اعراب با این شعوبی‌ها اندک سخت بالاگرفت چندانکه از هر فرقه سخنران برخاستند و یکدیگر را هجوها و سرزنشها کردند، و مخالفان عرب، خاصه مجوس و زنادقه، بازار این هنگامه را گرفتند، و در هجو و قدح عرب، بیش از آنچه حق و سزا بود، افراد پیشه‌گرفتند و کار را بجایی رسانیدند که اندک اندک نه همان قوم عرب، بلکه هرچیز دیگر را نیز از زبان و آیین و اعتقاد که منسوب به عرب بود، تحریر کردند و مخالفت با دعویهای عرب را بهانه کردند تا با دعویهای قرآن و اسلام

۳۶- برای اطلاعات بیشتر در پاب شعوبیه ر.ك: ضحی الاسلام. تألیف مرحوم احمد‌امین که بوسیله آقای عباس خلیلی بنام پرتو اسلام بفارسی ترجمه شده است، نیز بسلسله مقالات آقای جلال همایی در مجله مهر سال دوم که عنده مطالب آن نقل از همین کتاب ضحی الاسلام است مراجعت شود. همچنین ر.ك: دائرۃ المعارف اسلام ج ۴ ص ۴۱۰ و همچنین مراجعت شود بتحقیقات گلدزیهر در این باره در کتاب: Muhammendantische Studien 1

نیز مخالفت کنند و درین مشاجره از حد اعتدال پکلی خارج شوند. این شعوبیها تنها در ایران نبوده‌اند در سایر بلاد مسلمانی هم هرجا که مردم از خودستاییهای عربان بستوه بودند؛ شعوبیها نیز پدید می‌آمدند و یا اعراب مشاجره می‌کردند. اما در ایران، از هر دستی مردم در بین این فرقه بودند، که همه در قدح و طعن بر عرب همداستان بودند. با اینهمه بیشتر این شعوبیان، در ایران از آنکسانی بودند که از اعراب خواری و بیداد دیده بودند.

می‌توان گفت کشاورزان و روستاییان، خاصه در نقاط دورافتاده ایران بیش از دیگران دستخوش چور و بیداد تازیان بودند. مالکان و اقطاعداران از یکسو برآنان مستم می‌کردند، باج‌گیران و کارگزاران از سوی دیگر مال و خواسته آنها را بفارغت می‌برندند. از این جمیت بود که آنها، بیش از سایر طبقات یاعقاید و افکار شعوبی آشنا شدند. نوشته‌اند که «در میان شعوبیان، آنها که بیشتر بدخواه عربانند و بیشتر بآنان کینه می‌ورزنند، اوپاش نبطی و برزگران و روستاییان ایرانی می‌باشند لیکن بزرگان و اشراف ایرانی که دارای مقام ارجمندند دین را شناخته‌اند و شرف را عبارت از نسب خود می‌دانند.»^{۳۷}

این گفته ابن قتبیه، با آنکه از رنگ فرض خالی نیست غالب و مهم است. در موقعی که قوم مهاجم برکشوری استیلا می‌جویید اشراف و بزرگان آنکشور همیشه زودتر از سایر طبقات با مهاجمان و دشمنان دوستی می‌یابند. جاه و حشمت پرپهایی که دارند غالباً آنرا و امیدارند که برای حفظ آبرو و اعتبار خویش با دشمنان فاتح و قاهر خویش بیامیزند و تائیں و نفوذ آنها را بپذیرند. ازین رو در پس هر فاجعه‌یی که برای یک سلطنت روی داده است، طبقه اشراف زودتر از سایر مردم رسوم و آداب قومی و ملی خویش را از دست داده‌اند و حتی راه و رسم بیگانه را بمنزله یک «جهاء و اعتبار» تازه، پذیرفته‌اند.

در ایران نیز، دهقانان و بزرگ‌زادگان اندک اندک توانستند جای خود را در حکومت عربی بازیابند، ازین رو جز در مواردی که کسب جاه و نام را در نظر داشتند، در نهضت‌های ضد عرب کمتر شرکت می‌جستند، اما روستاییان و کشاورزان که دستخوش ظلم و تحقیر فاتحان بودند و نمی‌توانستند با آنها همسراه و همداستان باشند همواره برای مقاومت در

. ۳۷- ابن قتبیه، کتاب العرب، رک: وسائل البلقاء ص ۲۷۵

جنتگ عقاید

۲۷۱

برابر زورگویان و ستیزه‌جویان غرب پهانه می‌جستند، بدین سبب بود، که مبادی و اقوال شعوبیان نزد روما و گشاورزان ستم رسیده نفوذ و رواج بسیار یافت، داستان شعوبیان در تاریخ، جالب و خواندنی است. عقیده آنها در گوچک‌شماری اعراب از حسن نفرت و انتقام سرچشمه می‌گرفت. آنها نه همان عرب‌را بعنجه برتری نمی‌نمایاند بلکه آنان را از همه اقوام جهان پست‌تر و فرمایه‌تر می‌دانستند. این ندا در دوران حکومت اموی که اعراب قدرت و سیادت تمام داشتند ضعیف و نارسا بود، لیکن در دوره عباسیان اندک اندک شدت و نیرو گرفت. در زمان هشام بن عبدالملک وقتی اسماعیل بن یسار به نژاد ایرانی خویش افتخار کرد بسختی مجازات دید. گویند وی در حضور این خلیفة اموی شعری خواند و در طی آن عظمت نژاد و تبار ایرانیان را ستود و گفت «کیست که مانند خسرو و شاپور و هرمان در خور فخر و تعظیم باشد؟» وقتی هشام اشعار وی بشنید، برآشفت و پرخاش آغاز کرد که یمن فخر می‌فروشی و در برابر من خویشن و قوم خویشن را می‌ستایی! پس بفرمود تا او را بزدند و در برگه بی افکنند.^{۲۸}

در دوره اموی، آراء و سخنان شعوبیان، با چنین شدتی طرد می‌شد اما در روزگار عباسیان، کسانی مانند بشار بن برد آشکارا عرب را می‌نگوهیدند و ایرانیان را می‌ستودند. بعضی از آنها حتی آشکارا خلفا را، که بنی هاشم بودند طرد می‌کردند و می‌گفتند بیاید و پیش از آن که پشیمان شوید خویشن را خلع کنید. پس بسرزمین خویش در حجاز بازگردید و پغوردن سوسنار و چرانیدن گوسپند پردازید.^{۲۹}

با آنکه، آثار شعوبیه را تعصب دوستداران عرب، یکسره عرضه نابودی و تباہی کرده است ولیکن، از آنچه در مطاوی کتب مخالفان آنها نقل شده است بخوبی می‌توان حقیقت دعاوی و مایه سخنان شعوبیان را دریافت. نفرت از عرب، اندک اندک، چنانکه جاخط گفت بنفرت از

۳۸- برای تفصیل این داستان رجوع شود به: اغانی ج ۴ ص ۱۲۵ و این حکایت از آنجا در صحیح‌الاسلام هم نقل شده است، رک. ج ۱ ص ۲۹-۳۵ که شعر اسماعیل بن یسار در آنها ذکر شده است و در طی آن آیات آمده است: من مثل کسری و مابور الجنود معا... والهرمزان لفخر او تعظیم

۳۹- اشاره است بمتوکلی که گوید:

فقل لبني هاشم اجمعين
هموا الى الخلع قبل الندم
فعودوا الى ارضكم بالحجاج
لا كل الشباب و رعسى الفن
رک: صحیح‌الاسلام ج ۱ ص ۶۵.

هر آنچه پعرب تعلق داشت منتبه گشت^{۴۰} و شعوبیان رفتار فته سخن اهل تسویه را بهانه بین چهت ترویج و اشاعه ثنویت وزندقه کردند. در دوره مامون و معتضم توسعه نفوذ و قدرت ایرانیها و ترکان، هر بان را یکسره ضعیف و زیبون کرده بود. داستان برتری ترکی عرب دیگر افسانه بین بیش نبود. خلفاً خود از جانب مادر عرب بودند. وزراء بیشتر از میان ایرانیان انتخاب می‌شدند. سرداران و سپهسالاران خلیفه بیشتر ترک و ایرانی بودند. ازین رو نشر سخنان شعوبیه دیگر با مانع برخورد نمی‌کرد و بدینگونه درگیر و دار مشاجرات و مجادلات مذهبی و کلامی که در آن روزگاران بین فرقه‌های مسلمانان و دیگر مذاهب درگرفته بود سخنان شعوبیان نیز چون مذهب و آیین تازه‌بی روی نمود و مخالفان و هواخواهان یافت. دز هرحال، از روزگار مامون اندک اندک شعوبیان در درگاه خلافت قدری و شانی یافتند. چنانکه، در بیت‌الحکمة مامون، برخی از آنها مقام و منصبی داشتند.

پایان یک شب

سالهای آخر

در سالهایی که بقداد شاهد کشتن و بدارآویختن پاپک و مازیار و افشنین بود، دو قرن سکوت و مبارزه ایرانیان بپایان می‌رسید. از سقوط نهاآوند تا کشته شدن پاپک دویست سال می‌گذشت. این مدت بر ایرانیان مثل یک شب رویاخیز گذشته بود؛ شب تاریک هولناکی که جز غریبو طوفانها و ناله جفدها هیچ چیز سکوت رویانگیز آنرا درهم نشکسته بود. در سکوت هیجان‌انگیز این دو قرن ظلمت‌خیز، بین نیروی ایرانی و عرب کشمکش عظیمی درگیر بود. در صحنه رقابت‌های نظامی و سیاسی دو حریف کینه‌جو پنجه درهم افکنده بودند و هر کدام می‌کوشید دیگری را، بخاک افکند. تاریخ این دو قرن، ماجراهای زورآزمایی دو قوم ایرانی و تازی بود. در طی این زورآزمایی، عرب بارها بزمیں خورده بود اما درین سالهایی که بقداد کشتن و بدارآویختن پاپک و مازیار را جشن می‌گرفت دیگر میدان را برای حریف یکسره خالی گرده بود.

در پایان دو قرن عرب دیگر فاتح ایران نبود. سیاست و قدرتی که جرات می‌کرد، در روزگار بنی‌امیه، برای خود ادعا کند درین روزها یکسره از یاد او رفته بود. در دربار خلافت نفوذ و قدرت او دیگر نمی‌توانست با نفوذ و قدرت ایرانیان معارضه کند. تسلط فرهنگ و تمدن ایرانی، خلیفه تازی را یکسره مقهور و مغلوب خویش‌گرده بود. اشراف و امراء ایرانی، یعنی آنها که در دوره ساسانیان بقول مورخان اسلام «صاحب بیوتات» خوانده می‌شدند، در پایان دو قرن سکوت و تحمل آنچه را در سقوط مداین و نهاآوند از دست داده بودند، دوباره بدست آوردند. حکومتهای محلی غالباً در دست آنها بود و با پرداخت

رشوه و خراج اجازه می‌یافتند که رعایای زبون و بی‌پناه را بنام دین مثل شتر ماده پدوانشند. در دربار خلافت، عربان کنار کشیده بودند و بندگان ترک که تازه بروی کار آمده بودند، باقتضای خوی بندگی، دوستی و پشتیبانی خویش را بهره‌که خریدار بود می‌فرختند.

نفوذ ترکان

خلیفه که از توسعه سلطه و نفوذ ایرانیان بیم داشت، چون حمایت و دوستی عرب را از دست داده بود سعی می‌کرد، تیروی ترکان را تکیه‌گاه خویش سازد. برای راضی نگهداشتن ترکان نیز لازم بود که دست آنانرا بر مال و چان مردم بازگذارد. لازم بود که با پذل چوایز و صرف اموال این بندگان نورسیده را راضی و مطیع نگهدارد. نتیجه این وضع را بخوبی می‌توان تصور کرد: شیوع فساد و رشوه و رواج ظلم و ناامنی در چنین حال اجتناب ناپذیر خواهد بود. در بنداد اندک‌اندک کار چنان شد که هیچکس بر چان و مال خویش ایمنی نداشت. ترکان مردم را هزارگونه آزار می‌رساندند و خلیفه نمی‌توانست آنانرا ازین کارها منع نماید.

از اوایل دوره معتصم دربار خلافت یکسره بدست ترکان افتاده بوده بی‌اینهمه تا معتصم زنده بود، ترکان چون درم خریدگان او بودند از او فرمان‌پذیری می‌کردند اما پس از او دیگر از هیچ خلیفه اطاعت نمی‌کردند*. آنها در بنداد بر خلیفه چیزه بودند و در شهرها بر مردم ظلم و بیداد می‌کردند. با ظلم و خدمه اموال مردم را می‌ستاندند و کسی یارای تظلم نداشت. با زور و فشار بناموس خلق خدا تجاوز می‌کردند و کسی ثمیتوانست در مقابل آنها مقاومت کند. حکایت مردی که پانصد دینار، بامیزی در بنداد وام داد، در سیاست‌نامه آمده است^۱. این حکایت نمونه‌یی از وقایع و اتفاقات زندگانی عادی آنروز مردم بندادست که ترکان بر چان و مالشان تسلط نامحدود یافته بودند.

ستمکاری عمال

در بنداد وضع چنین بود، اما در ولایات از اینهم بدبخت می‌گذشت،

عمال خلفا، خواه ترک و خواه عرب، سخت بجان مردم افتاده بودند. اینان برای اباشتن کیسهٔ خویش از هیچگونه بیداد و ستم دریغ نداشتند. نمونه‌بی از این مظالم و فجایع عمال خلیفه را در حکایت ذیل میتوان پیافت: «... در عهد معتصم دبیری بود بیکار و پیوسته قصه نوشته و پدرسرای معتصم رفتی و چون معتصم برنشستی او قصه عرضه کردی و مضمون قصه آن بود که مردی کاتب کافی جلد اگر مرا امیرالمؤمنین شغلی فرماید خدمت پسندیده بجای آرم و خزانه را توفیر انگیزم و خود را تانی حاصل کنم. معتصم از ابرام آن ملول شد بفرمود نواب دیوان را که او را شغلی که زیادت رونقی نداشته باشد بفرمایند. گفتند مسجد جامع بصره را فرش می‌باید چه بوقت باران صحن مسجد گل می‌شود. مثالی نوشته‌ند تا او برود و آن شغل را تعهد نماید. مثال پستد و قدم در راه نهاد در راه سنگی جزع ملون لطیف یافت آنرا با خود ببرد و چون پدر بصره رسید غلامی پیش فرستاد تا او را استقبال کرددند او جملهٔ متفکر بودند تا بجهت کدام مهم آمده است. مثال عرض داد که مسجد را فرش می‌باید انداخت، گفتند فرماتبریم لیکن چندان مهم نبود که بجهت آن مثال معتصم می‌بایست آورد. دبیر آنسنگ جزع را از آستین بیرون آورد و گفت فرمان بر آن جمله است که تمامت فرش مسجد ازین سنگ باشد. جملهٔ متعین شدند و گفتند اینچنین سنگ از کجا حاصل توانکرد؟ و او در آن مبالغت می‌نمود تا مالی خطیب بر خود گرفتند و او ایشان را اجازت داد که بهر سنگ که موجود بود فرش اندازند. دبیر آن بستد و بخدمت معتصم آورد معتصم سوال کرد که این چه مال است گفت این توفیر شغل فرش مسجد بصره کردن است که مرا فرموده بودند. معتصم گفت مردی که از شغلی که هیچ رونق نداشت چندین مال حاصل کرد او مستحق همه قسم اعمال خطیب باشد پس بفرمود تا او را در عداد کتاب دیوان آورند و اسباب وی منتظم شد.^۲ وقتی خلیفه این اچحاف‌ها را با جاه و مقام پاداش میداد پیداست که عمال برای جلب رضای او در ولایات چه آتشی برمیافر وختند.

بدینگونه عاملان، برای آنکه خزانه سلطانرا توفیری حاصل آید و خویشتن از آن میان نیز بهره‌بی ببرند در حق رعایا از هیچگونه ستم و بیدادی دریغ نمیورزیدند، این عاملان غالباً عمل خود را برشوت

بدست میآورددند.

وزیر هیچ عاملی را بعمل «نمیگماشت» جز آنکه از پیش مالی از او برشوت بستاند و این رشوه را «مراافق وزراء» میخوانندند. نمونه‌یی ازین رشوه‌خواریها را در احوال خاقانی، وزیر مقتدر خلیفه عباسی میتوان خواند: می‌نویستند که «او عزل و تولیت بسیار کردی تا حدیکه گویند یک روز نظارت کوفه پتوzed کس تفویض کرد و از هر کس رشوتی بستد و هر که کارش تمام میشد در حال روی بکوفه می‌آورد. در راه این جماعت همه بهم رسیدند گفتند چگونه کنیم؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن میکند که آنکس بکوفه زود که وزیر را بعد از ما همه دیده باشد و مثال نظارت گرفته، بر این اتفاق کردند و هیجده کس بازگشتند و آن یک کس بکوفه شد. خاقانی چون آنجماعت را پدید از ایشان خجل شد و هر یک را کاری فرمود.»^۲

وقتی در دوره مقتدر که قدرت و نفوذ خلفا بر اثر محدود شدن قلمرو حکومت بسیار کاستی پذیرفته بود وزیری برای شغل نظارت کوفه بدینگونه رشوه میستاند پیداست که در دوران رشید و مأمون و معتضی وزرا تا چه حد می‌توانسته‌اند افراط کنند.

هنگامیکه عاملی یا ناظری از عبده وجوهی که بعنوان «مراافق» می‌باشد به وزیر تقدیم کنند، بر نمی‌آمد قسمتی از آنرا بتقد میپرداخت و باقی را ضمان میکرد که طی مدتی معین یا نامعین بپردازد. غالبا خلفا نیز از این امر واقع بودند و آنرا کار ناپسند و ظالمانه بی نمیدانستند.

فساد حکومت

عاملی که شغل و مقام خویش را بدینگونه بدست می‌آورد، اموال مردم را غصب میکرد و باکی نداشت، جزیه و باج و خراج را هن مقدار که میخواست و از هر که هوس میکرد میگرفت. در برایر طمع ورزی و هوسبازی او هیچ مانع وجود نداشت. داستان معن زائده در سیستان مؤید این دعوای است.

معن بن زائده در زمان منصور بعکومت سیستان رفت، او که در تاریخ بسخا و کرم شهره گشته است — و لابد برای بدست آوردن

^۲. تجارب السلف، ص، ۲۰۵.

چنین حسن شهرتی لازم بوده است ثروت و مکنت بی‌شماری در اختیار داشته باشد – در سیستان و پست باخذ و غصب و مصادره اموال مردم دست زد و ستم‌ها و ناروایی‌های بسیار روا داشت. مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد که عبیدالله بن علا نامه‌یی بشکایت نزد خلیفه فرستاد اما «نامه را برای اندر بگرفتند و سوی معن آورده‌ند و عبیدالله بن علا را بخواند و از آنحال بازپرسید. انکار کرد، سرش را فرمود تا بر همه گردند و چهارصد تازیانه بزد او را و آن‌گروه را که با او در آن کار یار بودند فرمود که گردن بزنید تا خویشن را بازخریدند و مالی عظیم از ایشان بستند و چهل مرد را بگرفت از آن خوارج و پند بربنیاد و به پست فرستاد که کارشان فرمایند و تا مرا آنجا سرای بناکنند و فرمود پرایشان در کار کردن شتاب گنید و هر جای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین و چنان بگنید.»^۴

در قبال این تعمازها و تعدیهای بارز مردم ستمدیده غالباً هیچ راه گریزی نداشتند. وزیر هم درین مورد از هامل پای کمی نداشت و خلیفه خود از هر دو آنها رشوه می‌گرفت درینصورت تظلم و شکایت کمتر بجایی میرسید. حکایتی که در ذیل از اغانی نقل می‌شود نشان می‌دهد که در آن روزگار مردم تا چه پایه مقبور چور و هوس و طمع حکام و وزرا بوده‌اند و غالباً نیز جز تحمل چاره‌یی نداشته‌اند.

مینویسند که محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم روزی بمظالم نشسته بود وقتی مجلس تمام شد مردی را دید که همچنان نشسته است. پرسید که آیا حاجتی داری؟ گفت آری ستم رسیده‌ام داد من بستان. وزیر سؤال کرد که بر تو که ستم کرد؟ گفت تو و تاکنون از بیم و شکوه و زبان آوریت نتوانسته‌ام بر تو راه یابم. گفت در چه باب بر تو ستم کره‌ام؟ پاسخ داد فلان ضیعه مرا وکیل تو بغضب بستد و چون هنگام ادای خراج فراز آمد خراج آنرا من خود پرداختم تا آن ملک بنام تو در دیوان ثبت نشود و مالکیت من از میان نرود. وکیل تو هر سال غله آن ملک می‌برد و من همه ساله خراج آنرا می‌پردازم. و کس از اینگونه ستم بیاد ندارد. این زیات وزیر گفت این دعوی را شهود و بینه و چیز‌های دیگر باید. مرد گفت اگر وزیر بر من خشم نراند سخنی بگویم. گفت بگوی گفت بینه در این دهی همان شهود است و

چون شهود شهادت خویش بگفتند دیگن بچیزی حاجت نیست، اینکه گفته «چیزهای دیگن باید چه معنی دارد؟»^۵

وزراء

بدینگونه ظلم و رشهه منبع عایدی مهمن برای عاملان وزیران بود و چون خلفا خود ازین امر واقع بودند هر زمان که بپول حاجت پیدا میکردند بمصادره اموال آنان دست میزدند. وزیری که پس از یکدو سال معزول میگشت گذشته از ضیاع و عقار بسیار هزاران هزار دینار زر تقد داشت و این ثروت را غالبا از راه رشهه و غصب و مصادره و امراض بدهت آورد. با اینحال زندگی اکثر وزیران به پریشانی میانجامید. خلیفه اموال آنان را میگرفت و اینکار را «استصنای» مینامید. بسیاری از خلفا وزیران خود را که مورد خشم و سخط واقع گشته بودند استصنای میکردند و اموال خود و کسانشان را مصادره مینمودند. مصادره و استصنای بتدریج در بین سایر رجیال حکومت هم رواج یافت و تقریباً مهمترین منبع کسب مال گردید. عاملان مال رعایا را استصنای میکردند وزیران اموال عمال را بمصادره میبیندند و خلفاء همین معامله را نسبت بوزراء روا میداشتند. کار بچایی رسید که در دستگاه حکومت اداره بین جداگانه نیز بنام «دیوان استصنای» تأسیس گردید.

ابن فرات وزیر مقندر گفته است که ده هزار دینار از مال من بخزانه سلطان رفت و حساب کردم که همین میزان نیز از حسین بن عبدالله جوهری گرفته بودم. درواقع، وزیر یا عامل ولایت، درین میان چیزی زیان نمیکرد. آنچه را خلیفه از او میگرفت او نیز پزور از دیگران گرفته بود و پس از چندی نیز که بسن شغل میرفت باز میتوانست از من دم استاند.

وقتی وزیری را استصنای میکردند و مالی را که از او مطالبه مینمودند از عهده اداری آن پر نمیآمد اورا دوباره بسن شغل سابق میبیندند تا بحثمت و جاه سابق بتوانند دوباره از اموال مردم، باقیمانده «قرض» خود را بدستگاه خلیفه بپردازد...

ثروت خلیفه که چندان شکوه و درخشندگی بافسانه‌های «هزار و یکشنبه» داده بوده، از راه تاراج و ستم فراهم می‌آمد، هم‌جا تاراج بود، خلفاً وزرا را تاراج میکردند و وزرا عمال را مصادره می‌نمودند، عمال نیز مال و جان مردم را بمتابه خوان یافما عرضه دستبرد خویش کرده بودند، این رفتار عمال خلفاً که در ولایات، بیشتر همراه با خشونت و قساوت بود، غالباً موجب طفیانها و نارضایی‌ها می‌گشت، عبیث نیست که در سراسر تاریخ خلفنا شورش‌ها و قیام‌های خونین رخ می‌داد و فرقه‌ها و دسته‌های دینی و سیاسی پدید می‌آمد، و اینهمه از جور و بیداد عاملان ظالم و امراء و وزراء ناخداترس بود، که غالباً دزدی بی‌تیر و کمان میکردند، و ثروت و جلال بی‌مانند آنها یکسره از همین دزدی بی‌تیر و کمان فراز می‌آمد.

ثروت وزراء

درواقع ثروت و مکنت وزیران و امیران در این روزگاران غالباً بیحساب و افسانه‌آمیز جلوه می‌کند، قصه‌هایی که کتابها درین باره نقل کرده‌اند این دعوی را تأیید می‌نماید، داستان تزویج مامون با دختر وزیر خود حسن بن سهل را مورخان توشته‌اند.

از جمله تکلفاتیکه درین عروضی بوسیله وزیر بانجام رسید، یکی آن بود که «چون مامون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود، از موم بسیات مروارید گرد، هر یکی چون فندقی در هر یکی پاره‌یی کاغذ نام دیهی بر او نبسته، در پای مامون ریخت و از مردم مامون هر که از آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد»^۶ و این حکایت هرچند از مبالغه خالی نیست، وضع ثروت و مکنت عجیب وزرا را در آن روزگار نشان میدهد.

در همان ایام یکی از بزرگان طبرستان، بهنگام خلافت مامون بدکه رفت «هر روز ببادیه منادی فرمودندی که حق علی غداء الامین، معروف و مجهول بخوان او نشستندي مامون بفرموده تا بینداد او را تره و هیزم نظر و شنید، کاغذ بخریدند و بعوض هیزم می‌سوختند و حریر سبز، پاره کرده بنجای تره بر خوان می‌شمهدند».^۷

۶- چهارمقاله، طبع لیدن، ص ۲۵.

۷- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۲۲.

این همه ثروت و مکنت نزد وزراء و امراء از کجا جمع میشد؟ بدون شک منبع همده این عواید رشوه‌خواری و غارتگری بود. زیرا وزراء و امراء منصب و مقام خود را با پول میخریدند. یعقوب بن داود وزیر مهدی صدهزار دینار پربیع حاجب داد تا او را بدین مقام رسانید^۸. بسیاری نیز برای حفظ مقام خویش بهرگونه پستی، تن درمنی دادند. زینا که، ازین مناصب و مقامات ثروتی‌ای هنگفت فراچنگ میآوردن.

خارج و جزیه

گذشته از وزیران و امیران که با «استصفاء» و «مصادره» و «رشوه‌ستانی» ثروت و مکنت بچنگت میآوردن، عاملان خراج و جزیه نیز از راه جبایت این اموال، جنایت بسیار بر خلق روا میداشتند. اما این جزیه و خراج چه بود؟ درین باب جای آنست که اینجا سخنی گفته آید. خراج مالیات ارضی بود که از اهل ذمہ گرفته میشد در مقابل جزیه که مالیات سرانه بود. در آغاز فتح اسلام، کسانی از اهل کتاب که پایین خویش باقی ماندند و در ذمه مسلمانان درآمدند زمین‌هایی که داشتند همچنان در تصرف آنها باقی ماند اما از آنها پاره‌یی از محصول را بعنوان خراج میگرفتند. گذشته از خراج، در هر سال نیز مبلغی بعنوان جزیه از این ذمی‌ها میگرفتند. جزیه، از مردان بالغ و تندرست گرفته میشد و زنان و کوکان و بینوایان از پرداخت آن معاف بودند. این جزیه، که از آنها گرفته میشد آنها در ذمه اسلام قرار میداد و مال و جانشان از تعرض مصون بود. از این ذمی‌ها، اگر کسی از پرداخت جزیه خودداری میکرد جایز نبود که آنرا به شکنجه از او پستاند. تنها وسیله‌یی که برای الزام وی په تادیه جزیه چاین شمرده میشد، آن بود که او را بزنдан بیندازند. در ستاندن خراج نیز، شکنجه و تعدیب مؤدیان را ناروا شمرده بودند^۹.

۸- تجارب السلف ص ۱۲۶.

۹- برای اطلاعات بیشتر در باب جزیه و خراج و کیفیت جمع و جایت آنها و همچنین برای حدود و میزان و طرز وصول این اموال رک به: کتاب Daniel C. Dennett راجع به تبدیل مذهب و امن جزیه در اوائل اسلام، چاپ ۱۹۵۵ و کتاب Lokkegard راجع پرش مالیات در دوره قدیم، چاپ کوپنهایک ۱۹۵۰ که درین باره اطلاعات و معلومات مفیدی در آنها هست. کتاب دلت ترجمه فارسی هم دارد.

با اینهمه، عاملان خراج در اخذ و جایت این اموال، هرگز از آزار و شکنجه مردم دریغ نمیکردند و اهل ذمه که بار سنگین جزیه و خراج بر دوش آنان بود، ازین رهگذر جفای بسیار کشیدند.

اهل ذمه

در حقیقت این اهل ذمه، هر چند در گفت حمایت مسلمانان یشمار میآمدند، اما غالباً در حق آنها هیچ مسامحه‌یی را جایز نمی‌شمردند. تاکید میشود که در دولت مسلمانی هیچ آنها را بعمل نگمارند و در روزگار خلفایی که تا اندازه‌یی پای‌بند دین بودند، کار کتابت نیز، جز بندرت بدآنها سپرده نمی‌شد و خلنا آن را زشت و ناروا می‌شمردند. گذشته از آن، پنای معابد تازه برای آنها منوع بود و نیز به آنها اجازت نمی‌دادند آتشکده‌یی را که ویران شده بود تعمیر کنند. با اینهمه، در بعضی از بلاد ایران، پاره‌یی از آتشکده‌های قدیم همچنان پرپا ماند. چنانکه در کرمان، که تا آخر عهد پنی‌امیه بعضی مردم همچنان پایین دیرین خویش مانده بودند آتشکده‌ها بر پای مانده بود. این ذمی‌ها، که جزیه و خراج می‌پرداختند البته در پناه مسلمانان بودند. با اینهمه، از بسیاری جهات قیود بسیار بر آنها تحمیل گشته بود. زی و جامه‌شان از زی و جامه مسلمانان جدا بود. در آغاز فتح اسلام، بر پیشانیشان داغ می‌نمادند و آنها را وامی داشتند کستی به بندند تا از دیگران شناخته باشند^{۱۰} بر اسب نشستن نیز برای آنها منوع بود، در مجالس هم حق نداشتند بر صدر بنشینند و هم نمیتوانستند پناهایی بروتن از بناهای مسلمین بسازند.

در پرداخت جزیه نیز در حق آنها تحقیر و استخفاف بسیار میرفت زیرا که، لازم بود این جزیه را با خاکساری و فروتنی بمسلمانان بپردازنند از این رو، عامل که برای گرفتن جزیه مأمور بود خود می‌نشست و ذمی را که برای پرداخت جزیه آمده بود در پیش روی خویش بر پای می‌داشت. اگر ذمی توانگر بود در هر سال معمولاً چهار دینار از افراد می‌گرفتند و اگر بینوا بود دیناری بیش نمی‌داد. اما وقتی برای ادائی این جزیه او را پیش می‌خواندند، عامل او را قفلائی ساخت می‌زد و می‌گفت: جزیه پده، ای کافرا و ذمی بیچاره ناچار بود دست به چیب

برد و جزیه خویش را برآورد و بن کف دست نهاد و با نهایت شکستگی و خاکساری بپردازد. هنگام گرفتن جزیه لازم بود که دست گیرنده بن فراز دست آنکس باشد که بجزیه می‌دهد.

غالباً، بعد از آنکه این جزیه ادا می‌شد، مهری از سرب بجای رسید جزیه، بدان ذمی می‌دادند که «براثت» نام داشت و آنرا به گردان می‌آویخت تا از مطالبه مجدد مصون بماند. عامه مسلمانان حق داشتند در این مجلس حاضر شوند، و این زیارتی و حقارت ذمی‌ها را که نشانه قدرت و پیروزی آیین مسلمانان بود تماشا کنند.^{۱۱}

خارج‌ستانی

جمع‌آوری خراج در ولایات، غالباً با تهدید و فشار بسیار توأم بود. کسانی بودند که جمع خراج را بعنه می‌گرفتند و آن را از مردم بزور و شکنجه می‌ستاندند و با وضع ظالمنه و خشونت‌آمیزی آن را جبایت می‌نمودند. ایتها بقول قاضی ابویوسف کسانی بودند که «جز برگرفتن سود و بهره خویش اندیشهٔ ذیگر نداشتند، خواه آنرا از مال خراج برگیرند و خواه از مال رعیت برپایند. آنگاه این همه را نیز با جوار و بیداد می‌ستانندند... و مردم را در گرمای آفتاب نگاه می‌داشتند و بسختی می‌زدند...^{۱۲}» می‌نویستندکه «رشید وقتی، کارگزاران و دهقانان و کسانی را که جبایت خراج را التزام کرده بودند بازداشت و عبد الله بن هیثم بن سام را برگماشت تا مالی را که بابت خراج بخلیفه مدیون بودند از آنها مطالبه کند. عبد الله با انواع شکنجه‌ها بمطالبه خراج از آنان پرداخت و در این کار خشونت و قسالت بسیار بخراج داد. اتفاق را در همان سال، رشید به پیماری سختی دچار گشت و بهبود یافت فضیل بر او درآمد چون دید که مردم را در باب خراج شکنجه و عذاب می‌دهند، گفت از ایشان دست بازدارید که پیامبر گفت هر که در دنیا کسی را شکنجه کند، خداوند در قیامت او را شکنجه خواهد کرد. رشید فرمان داد تا دست از شکنجه مردم بازدارند و از آن سال،

۱۱- رک: معالم القریه ص ۳۹-۴۵ و کتاب الخراج ص - ۱۸، ۶۱، ۶۲، ۷۰ و ۷۱ و همچنین برای اطلاعات بیشتر درباب اهل ذمہ و رفتار مسلمین با آنها رجوع شود بكتاب: أهل الذمة في الإسلام. تأليف ا. من، ترجمة، ترجمة و تعلیق حسن جبشي، مصر ۱۹۴۹.

۱۲- کتاب الخراج ص ۶۱ و ص ۶۲.

شکنجه پر افتاد.»^{۱۳}

در سراسر قلمرو خلافت، بیش از همه‌جا خراسان و سواد عرضه دستبرد و دستخوش ستم و بیداد کارگزاران خلفا بود زیرا خراسان و سواد بیش از سایر ولایات خراج می‌پرداخت. از تأمل در فهرستی که ابن‌خلدون در باب خراج عصر مأمون دارد و مقایسه آن با جدولی که قدامة بن جعفر در کتاب الخراج خود راجع به خراج در عصر معتصم نقل می‌کند، این دعوی تأیید می‌شود. مجموع خراج خراسان و سواد بالغ بر نصف تمام خراج مملکت عباسی می‌شد.^{۱۴} این خراج هنگفت و سنگین نیز از قدیم غالباً در معرض تغییر بود. سعیدبن عاص والی بنی امية در عراق، گفته بود «السواد بستان القریش ماشتنا اخذنا منه وماشتاتر كناه» و این گفته حتی در دوره مأمون و معتصم نیز معتبر و صادق شمرده می‌شد. عمال و کارگزاران خلیفه در خراسان و عراق، هر وقت می‌خواستند خراج را می‌افزودند و هر وقت می‌خواستند آن را می‌کاستند.

نمونه این بی‌رسمی را در حکایت ذیل می‌توان دید: داودبن عباس که در سال ۲۲۳ والی بلخ شد هنگامی که به بنای نوشاد مشغول بود، حکومت بلخ را خاتون او از جانب وی اداره می‌کرد. در این ایام ... بعضی از اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که از دارالخلافه بیش از وجوب خراج طلب کردند. خاتون داود ... پیرایه‌های خود بدست عامل بدارالخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن او بود منصع پدروالی، و گفت این پیراهن بجهت آن فرستاده شد که تا از رعایا بیش از ادرار، غله خراج نطلبند و چون عامل با آن پیراهن بدارالخلافه رسید و قصه حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن سال را پخشید و آن پیراهن را باز فرستاد و گفت این خاتون، مارا جوانمردی و سخاوت تعلیم کرده است و ما را شرم می‌آید که پیراهن او بستانیم.^{۱۵}

اما چنان نبود که همواره خلیفه و عمال او را این رعایای ضعیف شرم آید. پس اینکه در گرفتن خراج و غارت‌کردن رعیت بی‌رحمی و بی‌شرمی را از حد بدر می‌بردند. چنانکه وقتی رشید، در صدد پرآمد

۱۳- یعقوبی ج ۳ ص ۱۴۶.

۱۴- رک: جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ج ۲ ص ۵۶ و ص ۶۱- این کتاب جرجی زیدان را آقای علی جواهر کلام بفارسی نقل کرده است و در تهران بسال ۱۳۴۳ چاپ شده است.

۱۵- فضائل بلخ، نقل از منتخبات شارل شفر، ج ۱ ص ۹۰.

بناهایی از خراج گذشته را، که از سالها پیش بر ذمہ اهل اصفهان و قم مانده بود مطالبه کنند، درین کار چندان خشونت بخراج داد که «قوتهای ایشان و سایر اطمئنه بفروخت و اسپان و دیگر چهارپایان پرید که بزبان اهل قم اسپان یام^{۱۶} گویند بعوض مال ایشان بستد و تا غایت که نگداشت هیچ طایفه از صادر و وارد بغداد گذر کنند تا نباید که بعضی از مال کسر آید و مجموع اموال از مردم هر مملکتی بستد».^{۱۷}

بدینگونه خلنا و عمال بسیل خود هر چه می‌خواستند از هر که دلشان می‌خواست بعنوان خراج مطالبه میکردند. و درین مطالبه نیز غالباً از ارتکاب فجایع شرم‌انگیز دریغ نمی‌ورزیدند. این بیداد و ستم عاملان مردم را بهاره‌جویی و امی داشت. و این چاره‌جویی صورت‌های مختلف داشت.

رسم الجاء

گاه صاحبان اراضی برای آنکه از شر عاملان ظالم این باشند بحیله دست می‌زدند. بدینگونه که ملک و ضیاع خویش را بنام یکی از محتشمان و مقریان خلیفه ثبت می‌کردند تا کسانی که مأمور چیزی خراج می‌شوند بر آنها ستم نکنند و پیاس حشمت آن بزرگ بگرفتن نیمی یا کمتر از خراج اکتفا نمایند. این کار در تاریخ اسلام به «الجاء» معروف است و درین طریق «الجاء» صاحب زمین مزارع و کشتکار شمرده میشد و زمین او بتدربیع در تملک مرد صاحب نفوذی که باو پناه داده بود درمی‌آمد.^{۱۸} و صاحب زمین اصلی فقط شریک غله و سود آن می‌گردید.

این طریقه در هر عصری که مردم از سلطه استبداد حکام ظالم و طماع بیم دارند متداول می‌گردد و بصورتهای گوناگون جلوه می‌کند و ظلم و فشار بني امية نخست موجب شیوع این «حیله» گردید.

در دوره خلافت ولید بن عبد‌الملک اهالی سواد برای آنکه از ظلم عاملان ستمکار رشوه‌خوار این بمانند به مسلمه بن عبد‌الملک برادر

۱۶- یام بروزن لام اسنی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا فاقدی که بسرعت رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر. برهان قاطع.

۱۷- تاریخ قم، ص ۳۵.

۱۸- ابن القیه ص ۲۸۲.

خلیفه که والی سواد بود الجاء جستند. از آن پس اراضی سواد ضیاع مسلمه گردید و در دست اعقاب و احفاد او باقی ماند تا آنکه خلافت پدست بنی عباس افتاد و آن اراضی نیز جزء ضیاع خلافت ضبط گشت. مردم مراغه نیز هنگامیکه مروان بن محمد والی ارمنستان و آذربایجان بود باو الجاء نمودند و اراضی آنها بتملک مروان درآمد تا پس از سقوط مروان مانند سایر املاک بنی امية از آنها ماخوذ گردید.

در دوره عباسیان نیز این شیوه دوام یافت. مردم زنجان از بیم صفالیک و از شر عمال مجبور شدند اراضی خود را بنام قاسم پسر هارون الرشید ثبت کنند و اراضی آنها نیز ازین راه رفتارفته جزو ضیاع سلطانی گشت.^{۱۹}

در فارس نیز ظلم و بیداد کارگزاران و جمع‌آورندگان خراج مردم را مجبور کرد که اراضی خود را بنام بزرگان و محتشمان دربار خلافت ثبت کنند.^{۲۰}

بدينگونه ظلم و فشار عمال و کارگزاران خلیفه، مردم را بترك املاک خويش وامي داشت و توازن و تعادل اجتماع را بهم مى زد با اينهمه بهم خوردن تعادل اجتماع را مردم بمثابة يك چاره و درمان جهت رهایي از چورد و بیداد عمال خلیفه تلقی مى گردند.

آشوب و شورش

گاه نیز تنها چاره‌یی که مردم برای رهایی از بیداد ستمکاران می‌توانستند بیابند شورش و قیام بر ضد خلیفه بود. توجه باین نکته که قسمت همه خراج قلمرو عباسیان را مردم خراسان و عراق می‌پرداخته‌اند نشان می‌دهد که چرا بیشتر شورش‌ها و قیام‌های خوئین و بزرگی که بر ضد خلفای عباسی انجام شد از خراسان و عراق پدید آمد؛ اينهمه فشار و شکنجه و بیداد که بر ستمکاران خراسان و سواد وارد می‌آمد آنان را پشورش و قیام بر ضد خلیفه وامي داشت.

عياران و رهزنان

کارگزاران حکومت، با شکنجه و آزار مردم خراج می‌ستارندند و

۱۹- ابن‌الفقیه ص ۲۴۸ و ص ۲۸۲.

۲۰- اصطخری ص ۱۵۸.

هر زگران و بازرگانان که حاصل عمر خود را چنین عرضه تاراج می-
دیدند ناچار میشدند دست از کار خویش پرگیرند. برای فرار از بیداد
و شکنجه عمال دولت بسا که مردم مجبر بودند سر پشورش پرآورند.
همه‌جا نامنی حکمفرما بود. رهزنان و سالوکان در راهها بجان مردم
می‌افتدند. عیاران و شاطران در شهرها امنیت را تهدید می‌کردند.
بسا که دسته‌هایی از سپاهیان نیز با رهزنان و دزدان هم‌است
میشدند. در دوره مهدی و هارون ازین رهزنان در کوهها و گردنه‌ها
بسیار پراکنده بودند^{۲۱} گاه کاروانها را می‌زدند و سرمایه و کالای
بازرگانان را بابت زکوة^{۲۲} تصرف می‌کردند^{۲۳} فقر و نامنی بسختی
مردم را تهدید می‌کرد. مال صدقه که میان مستحقان تقسیم می‌شد هنوز
باها نرسیده بر اثر کشت ارزانیان تمام می‌شد.^{۲۴}

پیداست که از چنین اوضاع و احوالی‌چه حاصل می‌آید. در ماندگی
و پریشانی مردم اولین نتیجه این مظالم و فجایع بود. تعادل و توازن
در امور دیگر هم نمی‌توانست بوجود آید و پایدار بماند. شورش‌ها و
آشوبهای پی در پی اجتناب‌ناپذیر پنهان نمی‌آمد. عیاران و رهزنان در
شهر و بیابان چنان مردم را ستوه کرده بودند که بغدادیان خود، برای
دفاع از جان و مال خویش مجبور شدند بدفع آنان پرخیزند^{۲۵} در دوره
خلافت کوتاه امین، بغداد یکسره در دست شاطران و عیاران افتاد و
امین در بغداد از آنها برای جنگ مأمون مدد می‌گرفت. در عهد
حکومت حسن بن سهل نیز فتنه‌جویی آنان در بغداد و عراق امنیت و
آزادی را از همه مردم سلب کرده بود. قدرت و سلطه مأمون و معتصم
چندی براین پریشانها پرده افکند. اما بعد از معتصم ضعف خلفا
ترکان را چیزه کرد. از آن پس حکومت در دست سپاهیان بود و از
خلیفه جز اسما در میان نبود.

مظالم

بغداد چنین بود اما خارج از بغداد ازین هم پدتر بود. سپاهیان

۲۱- پلاذری ص ۳۵۷-۳۵۸.

۲۲- الفرج بعد الشدة ج ۲ ص ۱۰۶.

۲۳- تاریخ شیرازی ص ۳۱۴.

۲۴- رک کامل این اثیر ج ۵ ص ۱۸۲.

و ترکان برای کسی امنیت باقی نمی‌گذاشت. هیچکس بر جان و مال خویش ایمنی نداشت. هر کس مجبور بود پتن خود از عرض و شرف خویش دفاع کند. گستاخی و بی‌ادبی ترکان خلیفه هیچ قید و حدی نمی‌شناخت. در فلسطین یکی از سپاهیان بیزور در خانه مردی رفت. مرد غایب بود و زنش مرد سپاهی را بخانه راه نداد. سپاهی برا آشافت و او را نازیانه زد. چون مرد بخانه باز آمد و از ماجرا آگاه گشت جزو سرکشی و انتقام چاره‌بین ندید. پدینگونه بود که قیام مبرقع یمانی پدید آمد. گویند که او بر قعی بصورت بست و در یکی از گوههای اردن پنهان گشت. هر روز از کوه فرود می‌آمد و عابران را اسری معروف و نهی از منکر می‌کرد. تسبیکاری خلیفه و یارانش را برمی‌شمرد و مردم را بیماری خویش می‌خواند.^{۲۵}

کارگزاران و سپاهیان همه‌جا بر جان و مال خلق استیلا داشتند هیچ کس حتی خلیفه نیز، تمیخواست و نمی‌توانست شر آنها را دفع کند. زیرا وزرا و امراء در دربار خلافت از آنها حمایت می‌کردند. گاه و زیر از عمل و ارباب دیوان مالی بوم می‌گرفت و آنانرا حواله می‌داد که آنرا پتفاریق از مردم فلان ناحیه بستانند^{۲۶} این کار بهانه‌بین برای جور و بیداد بدست عامل میداد. مردم پشکنجه کشیده می‌شدند، مالها پمصارده و تاراج میرفت، زندانها از مؤذیان و خراج‌گزاران پیشید و همه این ستم‌ها و نارواهیها را چن تأدیه حقوق دیوانی بهانه‌بین نبود.

فساد عرب

باری در این روزگاری که خلیفه بگداد، در آن شهر پرشکوه و گناه‌آلود «هزار و یکشنب» جلال و عظمت دربار تیسفون را، احیاء کرده بود، دیگر از آن سادگی و آزادگی که فاتحان تیسفون و نهاؤند ارمنان آورده بودند، در بین فرمانروایان اسلام هیچ نشانی نمانده بود. خلیفه بگداد، اندک اندک همان شیوه خسروان و قیصران را، که اسلام بر همه خطا بطلان کشیده بود، احیاء و اعاده کرده بود. همان پیرسمنی و بیدادیها نیز که در حکومت تیسفون بود در این روزگاران زنده شده

۲۵- کامل ابن‌اثیر چاپ اروپا ج ۶ ص ۳۷۲.

۲۶- تاریخ‌الوزراء ص ۲۶۲.

دو قرن سکوت

بود و فرزندان فاتحان تیسفون و نهادنده رفته در دمشق و پقداد، بهمان سرنشستی دچار آمدند، که ساسانیان را بسقوط و نکبت کشانیده بود.

در حقیقت، ثروت و مکنت هنگفت بنی‌پایانی، که از آغاز فتوح اسلام بهره اعراب شد، خیلی زود این فاتحان ماده دل را به تن پروری و فساد کشانید. و اندک اندک، آن سادگی و دادپروری که آیین مسلمانی توصیه کرده بود، ناچار در نزه خلفاً و امراء عرب جای خود را بجهات طلبی و طمع پروری داد. دیگر خلفاً و عمال او، با آنکه همه جا از مسلمانی دم می‌یندند، آن شور و ایمانرا که اسلام هدیه آورده بود، از دست داده بودند. این تفاوت، هم از روزگار بنی‌امیه، چنان محسوس و بارز بود، که رتبیل سیستان چون عاملان بنی‌امیه را چنان طماع و گستاخ دید، بتأسیف بانگ برأوره و گفت: «کجا یند آن قوم، که ازین پیش بدینجا می‌آمدند؟ آنقوم که شکم‌هاشان بپشت چسبیده بود، و چهره‌شان از پس بر خاک سوده بودند، سیاه گشته بود، آنقوم که خویشن را از برگ خرم‌ما پا تابه می‌ساختند... هنچند شما بدیدار از آنقوم خوشتید اما آنها بهتر از شما پیمان نگه می‌داشتند و بهتر از شما نیز جنگ می‌کردند»^{۲۷} الحق، این سخن درست بود، زیرا، از همان روزگار بنی‌امیه، اعراب دیگر آن فاتحان قادریه و تیسفون تبودند. فساد و جور و رشه آنها را دگرگون کرده بود.

هر کس در این روزگاران بجایی برای حکومت و ولایت می‌رفت اول کاری که می‌کرد، آن بود که والی و حاکم پیشین را با همه کسان و پروردگان و برکشیدگانش باز میداشت. سپس کسانی را که او فرو گرفته بود آزاد می‌کرد. آنگاه همه اموال والی سابق را با هر چه بکسان و یاران او تعلق داشت، از آنها بانواع شکنجه باز می‌گرفت. چنانکه وقتی خالد قسری والی عراق معزول گشت یوسف بن عمر که بجای او نشست بفرمود تا او را باز دارند و با سیصد و پنجاه تن از کارگزارانش بنزنان اندازند، ازین سبب بود که والیان و عاملان، نیز که می‌دانستند چنین سرنشستی همواره در انتظارشان هست در عمل خویش می‌کوشیدند هر چه بیشتر ممکن باشد مردم را غارت کنند.

تا روزی که نوبت عزل و نکال آنان فرا رسد، پتوانند هم خلیفه و مأموران او را راضی کنند و هم برای خود چیزی داشته باشند. می‌نویسند عمر بن عبدالمعزیز، چون بخلافت نشست، یزید بن مهلب را که عامل خراسان بود بخواست، و گفت نامه‌یی از تو دیدم که به سلیمان خلیفه نوشته بودی، و در آن یاد کرده بودی که هزار هزار (دینار؟) نزد تو فراهم شده است. این مال‌ها کجاست؟ یزید نخست‌انکار کرد. چون دید که انکار را سوهی نیست گفت مرا بگذار تا پروم و این مال‌ها بیاورم. پرمید از کجا این مال‌ها خواهی آورد؟ گفت می‌روم و از نزد مردم جمع می‌آورم. عمر بن عبدالمعزیز گفت میخواهی یکبار دیگر نیز چندین مال از مردم بستانی؟ – و بفرمود تا دیگری را بجای او آن عمل بدهند^{۲۸} حقیقت آنست که درین میان فقط عامه مردم بودند، که انواع بیدادیها و بیرسی‌ها را ناچار تحمل می‌کردند تاعaml و والی خلیفه را خرسند کنند و گوشی چنان شده بود، که بقول یک محقق، این رعایای ضعیف ناچار بودند زمین را بکارند تا هربان درو کنند و حاصل آن بردارند^{۲۹} اما این مظالم و فجایع که در روزگار بنی امية همواره موجب نگرانی و نارضایی مردم، خاصه ایرانیان بود در روزگار عباسیان نیز دوام داشت. خلیفه بغداد در طمع ورزی و بی‌پروایی از خلیفه دمشق دست‌کمی نداشت، عمال او نیز مانند عمال خلیفه دمشق در چور و طماول بی‌پروا بودند. در روزگار عباسیان آن تعصب عربی نیز که پشتیبان خلیفه اموی بود، دیگر از میان رفته بود ازین رو وقتی نوبت ضعف و انعطاط خلفاً رسید و ایرانیان و ترکان نیرو و چیرگی یافتند، استعانت و استمداد از عرب نیز سود و امکان نداشت در چنین احوالی بود، که تسلط ترکان بر خلفاء بغداد فرصتی پیش آورد، تا خراسان بدست طاهریان و صفاریان استقلال بیابد، و یافت.

بعد از دویست سال

هنوز، دویست سال تمام از سقوط حکومت ساسانی نگذشته بود که از حکومت عرب جز نامی نماند. سیستان و خراسان و ماوراءالنهر که سال‌ها دستخوش بیرسی و بیدادی تازیان بود درین زمان آماده

۲۸- رک: عصرالمأمون ج ۳۰ ص ۳۵.

۲۹- فون کرمن، رجوع شود به: Van Vloten ص ۳.

استقلال میشد. امارت و حکومت که مدت‌ها مخصوص عرب بوده دیگر همچنانی در بقداد، بیشتر در دست ایرانیان بود. زبان ایرانی که پس از طوفان قادسیه، «دو قرن سکوت» سنگین را تحمل کرده بود اکنون ملسم خموشی را می‌شکست و خود را در کام اکسانی چون حنطله و بوحفص و محمد وصیف برای سروden جاودانی ترین نفعه‌های ادبیات جهان آماده می‌کرد. در پایان دوره متعصم با آنکه باپاک سردار آذربایجان پدار آویخته شده بود، با آنکه مازیار امینزاده طبرستان بقتل آمده بود باز قتنس ایران از زیر خاکسترها سرین می‌آورد.

یک دورنما

در طی این دو قرن بر ایران چه گذشت؟ دورنمایی از تاریخ و حوادث این دو قرن را اکنون می‌توان ترسیم کرد. نخست طوفانی سهمگین و خروشان پرآمد که دولت ساسانی را زیروزیر کرد، شهرها تسخیش شد و مالها بتاراج رفت. چندی بعد حجاج در عراق و قتبیه در خراسان و دیگر عربان در همه جا کشtarها و بیدادیهای سخت پرآندند. دیری بر نیامد که مغلوبان پیکار عظیمی با فاتحان آغاز نهادند. یومسلم و مقنع در خراسان و جاویدان و باپاک در آذربایجان و سپهبد خورشید و مازیار در طبرستان پکوشش برخاستند زیرا که برای رهایی از خواریها و کوچک‌شماریهای عربان مردم ایران جز رستاخیز چاره‌یی نمیدیدند. در طی این رستاخیز پهلوان مغلوب قد برافراشت و پشت فاتح مفرور را بخاک رسانید. تفوق ایرانیان بر عربان آشکار گشت. حکومت و سیادت عرب رفته رفته چون «رؤیای شب نیمه تابستان»^{۳۰} دود و پاد گردید. خاندانهای ایرانی دوباره امتیازات کهن را بصورتی دیگر بدست آوردند و یالامحاله این قدرت وحشمت طاهریان و صفاریان را بدست افتاد. و بدینگونه آنچه در آغاز یک طوفان برپاد رفته بود در «پایان یک شب» که در وحشت و سکوت، دو قرن هولانگیز گذشت، دوباره تا حدی بسامان و قرار خویش باز آمد.

^{۳۰} اشاره بدرام معروف شکسپیر که بهمین عنوان است:
A Midsummer Night's dream.

یادداشت‌ها

ص ۱۱ انیران، یعنی بیگانه و غیر ایرانی. «از اوستایی مسرب از an علامت مخصوص نفسی، و جزو دوم بمعنی آریایی وایرانی، جمماً یعنی غیر آریایی، نایرانی؛ در پهلوی aniran، و در پارسی انیران و مخفف آن نیران یعنی بیگانه و غیر ایرانی است.»

برهان قاطع، حواشی دکتر محمد معین، ج ۱ ص ۱۷۹

ص ۱۵ در باب ملوك حيره و يمن و همچنین درباره تاریخ عربستان قبل از اسلام رجوع شود به خطابهای آقای سیدحسن تقیزاده در دانشکده معقول و منقول، که تحت عنوان «تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن» درسه چزء، ضمن «انتشارات دانشکده معقول و منقول» بطبع رسیده است و حاوی جامع ترین و دقیق ترین تحقیقات درباره تاریخ عرب قبل از اسلام است. همچنین رجوع شود به:

تاریخ العرب قبل اسلام. تأییف الدکتور جواد علی، بغدادویین؛ تاریخ اسلام تأییف آقای دکتر علی اکبر فیاض، از انتشارات دانشگاه تهران، که با عبارات کوتاه محتوی معلومات زیاد است.

ص ۳ درباره سیف ذی‌یزن و سرگذشت او، از قدیم داستانهایی پرداخته شده است که قسمی از آنها شاید از تاریخها گرفته شده است و قسمت‌هایی نیز ظاهرآ از راه همین قصص در تاریخها وارد گشته

است. در هر حال بعضی از مطالبی که طبری و دیگران راجع بسیار گذشت سیف‌ذی‌یزن و پدرش نقل کردند از همین داستانها نشأه گرفته است. یکی از جامعان و مؤلفان قدیم این داستانها ابوالمعالی احمد بن محمد کوفی است که قصه‌های حمزه را نیز همو جمع و روایت کرده است. نسخه‌های متعددی از مجموعه‌های این داستانها سیف‌ذی‌یزن امروز در کتابخانه‌های مختلف جهان هست و بعضی از این مجموعه‌ها نیز از مدتی پیش، بزبانهای دیگرهم ترجمه شده است. برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود به مقاله وان‌رونکل Van Ronkel در مجله Acta orientalia چلد ۵ جزء ۱ منتشر ۱۹۲۶ میلادی، که در باب یکی از ترجمه‌های این داستان شرح جالبی دارد.

ص ۳۲ در باب معنی و اشتقاق این اسم که بصورت وهرز واوهرز و صورتهای دیگر آمده است اختلاف است. مثلاً رجوع شود به: مجلل التواریخ، ص ۱۷۲ – الشنبیه والاشراف، ص ۱۲۶.

ص ۶۳ اولین پادشاه ماد بنابر مشهور دیوکس نام داشته است و در حدود ۷۰۸ سال قبل از میلاد مسیح بسلطنت رسیده است. فتح نیاوند بدست اعراب هم مقارن سال ۶۴۲ میلادی روی داده است بنابراین مدت فاصله بین تأسیس دولت ماد و سقوط نیاوند یکمیاز و سیصد و پنجاه سال بوده است که در اینجا ازین مدت پچماده قرن تعییر شده است.

ص ۷۲ باژو برسم وکستی و هوم‌وزمزمه، از شعائر و مختصات آیین زرتشت بشمارند. و شاید در باب آنها توضیحی لازم باشد: باز که از ریشه اوستانی وق آمده است، و بمعنی سخن و کلام است، بطور کلی بر تمام دعاها کوتاه که مجوسان آهسته بزرگان می‌اورند اطلاق می‌شود و بطوری که لغت‌نویسان گفته‌اند آن بازمزمه یکی است یا اعم از آنست. در باب زمزمه نیز گفته‌اند: کلماتی باشد که مfan در متنایش پروزدگار و هنگام پدن‌شستن و در سرخوان آهسته بزرگان را نند... برسم عبارتست از شاخه‌های بریده درختی، که با آداب و دعاها خاصی و با کاره مخصوصی بنام برسم چین، بریده می‌شود، و سپس

آن شاخه‌ها را که باید از درخت انار باشد، بهم برویسته نمیند و دسته جمعی سارند – بدرازای یک خیش و به پهنانی یک‌جو – و آن برس مراسم راهنمگام ادای مراسم بدست چپ گیرند و با اذکار وادعیه‌خاصی در واقع شکر نعمت بجای آورند. برس گرفتن چنانکه استراابون نقل کرده است، در معابد و در پیش آتش، شیوه مغان بوده است و پیش از طعام خوردن نیز برس می‌گرفته‌اند و باز می‌سروده‌اند.

کستی یا کشتن، مطلق کمربند را گویند و هم بمعنی بندی خاص است که مجوس از آغاز سن بلوغ بر میان می‌بسته‌اند. این کمربند مرکب از هفتاد و دو تارست که از پشم گوسفند سپید بافند و آنرا سه بار بدور کسر پندند عدد هفتاد و دو بمناسبت تعداد یستاهاست در اوستا، و سه بار بدور کمر بستن را هم کنایه دانسته‌اند از سه شعار که پندارنیک و گفتار نیک و کردار نیک باشد. مراسم کستی بستن و صدره پوشیدن کودکان در واقع بمتاثبه آدابی است که پس از اتمام آنها کودکان درجرگه اهل دیانت در می‌آمده‌اند.

اما هوم، نام گیاه خاصی است واژ آن شربتی سازند که نیز آنرا هوم خوانند و درست معلوم نیست نام علمی این گیاه چیست؟ باری، استعمال شربتی که از جوشانده این گیاه درست می‌کرده‌اند، ظاهراً از مدتی پیش از زرتشت هم بین ایرانیان متدائل بوده است. بهر حال این مشروب منکر نبوده است و بجای مراسم فدیه و قربان بکار می‌رقصه است و از مهمترین مراسم آیین مزدیسان بشمار می‌آمده است. در مقابل مجر آتش، چند ساقه از این گیاه را با آداب و شستشوی خاص با شاخه‌یی از درخت انار و قدری آب زور با ترتیب خاص و همراه با سرود اوستا درون هاون مخصوصی می‌فرشده‌اند و در مراسم مذهبی بکار می‌برده‌اند.

برای اطلاعات بیشتر درباب این الفاظ، رجوع شود به: یشتباه اول و همچنین به خرد اوستا تألیف آقای پورداود و نیز به: مزدیستا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، تألیف آقای دکتر محمد معین.

ص ۱۰۲ «شاه بهرام از دوده کیان» پادشاه موعودی است که

با هعتقد زرتشتی‌ها مقارن ظهور هوشیدر پدید خواهد آمد؛ او را در

بهمن یشت بلقب ورجاوند که معنیش ارجمند و برازنه است خوانده‌اند. گویند این بهنام ورجاوند در آنروزگار زمام پادشاهی بدست گیره و چون پسن سی‌سالگی رسد لشکر از چین و هند فراز آورد و به بلخ یا بهنود شتابد و پیروزی شگرف یابد وایران آبادان کند. رک: متون پهلوی، وست ترجمه بهمن یشت (فصل ۱۴-۳ بعد ص ۲۲۱) وپورداود، سوشیانس.

ص ۱۰۲ عبارت: «جزیه پر نیهادند و پخش کردند پرسان» را فقره ذیل روشن می‌کند: در آغاز فتح، عاملان خلیفه در سواد پرهرس ماهانه چهاردرهم جزیه می‌نیهادند، واهل قریه را شمار می‌کردند و دهقان قریه را می‌گفتند که قریه توفلان مقدار باید جزیه پسردازد، بروید آنرا در بین قوم توزیع کنید. آنگاه عاملان، بموسم خویش می‌آمدند. واژ دهقان جزیه اهل قریه را می‌ستاندند.

این عبید: الاموال. ص ۵۲

ص ۱۱۳ فرجم کار سلیمان بن کثیر را، که از نقیاء و دعا عباسیان بود، مقرری چتین نقل کرده است که وقتی ابو جعفر منصور که برادر ابوالعباس خلیفه بود (قبل از خلافت) نزد ابو مسلم رفت، روزی سلیمان او را گفت که آنچه ما می‌خواستیم آن بود که کار شما راست گردد و اکنون خدای را سپاس که همچنان شد. اینک اگر خواهید تا ما ازین پس کار را از دست این ابو مسلم بستانیم. گویند محمد پسر سلیمان بن کثیر از پیروان خداش بود (و دعویهایی دیگر داشت) وی را گران می‌آمد که پدرش کار دعوت را با ابو مسلم فروگذارد (وازین رو فتنه‌یین درس کرده بود) ابو مسلم که این می‌دانست، وقتی کارها را برداشت گرفت این محمد بن سلیمان را بکشت، سلیمان بن کثیر نزد کفیه رفت و این کفیه کسانی بودند که سوگند خورده بودند تا هیچ مال نستانند و اگر خود حاجت آید مال خویش نیز انفاق کنند تا بدهان مزد بپشتند یا بند و گویند که ارزاق آنها کفی گندم بود و پس، و بدین سبب آنها را کفیه می‌خوانندند، باری این سلیمان بن کثیر نزد کفیه برفت (که از پیاران عباسیان می‌بودند) و گفت ما بدست خویش جویی بکنندیم و دیگری بیامد و آب در آن جوی بداند و مرادش از دیگری که

می‌گفت، خود ابومسلم بود. چون این سخن که سلیمان بن کثیر گفته بود
با ابومسلم رسید وی را از آن کراحتی آمد و وحشت بیفزود درین میان
ابوتراب داعی و محمدبن علوان مژوروذی و چندتن دیگر در پیش
ابومسلم بیامدند و سلیمان بن کثیر را متهم گردند که روزی خوشبی
انگور در دست داشته است و گفته است خدایا روزی ابومسلم را چون
انگور سیاه گردان و خونش را بزین. و تیز شبهادت دادند که پسر
سلیمان، خداشی بود و برنامه‌بی که از آن امام بود بول کرد. ابومسلم
یکی را از آنان که آنجا حاضر بودند، گفت سلیمان را فروکیر و
بخوارزم برسان و ابومسلم هر که را خواستی بقتل آورد در حق او
چنین گفتی و بدینگونه، سلیمان بن کثیر را هلاک کرد.

برای متن این روایت که از کتاب المقفل الكبير مقریزی؛ نسخه خطی
کتابخانه ملی پاریس، نقل شده است رک: وان فلوون، ص ۷۹-۸۰.
وان فلوون می‌گوید که این روایت، بدین تفصیل در مأخذ دیگر
نیست - عباراتی که بین پرانتز است جهت روشنی مطلب افزوده شد.

ص ۱۱۵ در باب جامه سیاه و علم سیاه که شماریاران ابومسلم و
کسوت عباسیان بوده است، جای بحث است که اصل آن چه بوده است؟
بعضی پنداشته‌اند کسوت ولوای سیاه که این چماعت داشته‌اند، پدان
سبب بوده است که می‌خواسته‌اند ماتم و عزای اولاد پیغمبر را که بدست
بنی امية شرید گشته بودند داشته باشند. اما هرچند داستان قصاص
بنی عباس از امویان و قتل عام آنها در همان اوائل خلافت سفاح، و
تعزیتی که خراسانیان درباره زیدبن علی و یعین بن زید بعداز فتح
خراسان اقامه کردند، حاکی از این است که عباسیان و دعاة اولین
آنها واقعاً از اندیشه قصاص خالی نبوده‌اند و در تذکار این فجایع قصد
اقامة تعزیه هم داشته‌اند ولیکن این قضیه، در مورد خوارج (مثلًا طالب
الحق یمن: مجلل التواریخ ۳۱۷) هم صدق نمی‌کند که آنها نیز در
اعلان مخالفت با بنی امية بسا که علم سیاه بر می‌افراشته‌اند در
صورتیکه ظاهرآ چندان علاقه‌بین با اولاد پیغمبر و بنی هاشم نداشته‌اند.
حقیقت آنست که علم سیاه علم پیغمبر بوده است و کسانی از شیعه
یاخوارج که آنرا بمخالفت بنی امية بر می‌افراشته‌اند، در واقع می-

خواسته‌اند مسلمانان را متوجه کنند که حکومت و دولت اموی از حدود مسلمانی خارج است و مبارزة با آن در حکم اعلام رایت اسلام بشمارست. احتمال اینکه عباسیان و شیعه آنها رنگ سیاه را در مقابل رنگ سپید آورده‌اند که شعار بنی‌امیه بوده است، چنانکه وان‌فلوتن بحق می‌گوید، درست نیست چراکه بعداز روی کارآمدن عباسیان بود، که دشمنان آنها در هرجا که بودند رنگ سپید را شعار خویش کردند و این رنگ نیز به بنی‌امیه اختصاص نداشت.

برای تحقیقات بیشتر درین باب رجوع شود به: وان فلوتن، ص ۶۴-۶۳ و در باب قتل عام بنی‌امیه بوسیله بنی عباس رجوع شود به: Archiv Orientalni Moscati مقاله ۱۸ شماره ۳ سال ۱۹۵۰ که در این باب روایات مختلف را جمع و نقد کرده است.

ص ۱۱۶ خرفستر یعنی حشره است، علی‌الخصوص همام و حشرات خرد زیانکار را بدین نام خوانند. جانورانی چون مار و وزغ و سنگ‌پشت و موش و عقرب و مور و ملنخ و کرم و مگس نیز همه از این خرفستان بشمارند و چون این جانوران را زیانکار می‌دانسته‌اند کشن و نابودکردن آنها را ثواب می‌شمرده‌اند در کشن این خرفستان البته همه مزدیسان مکلف بوده‌اند اما تکلیف موبدان و پیشوایان دینی درین باب مؤکدتر بوده است، در هر حال روزهای خاصی از فصل تاستان بوده است، که موبدان و دیگران، کشن و نابود کردن خرفستان را از خانه پیرون می‌آمده‌اند. چوبدستی خاصی نیز، با نوک تیز آهنین درین روزهای دست می‌گرفته‌اند که آنرا خرفستان غن یا خرفستان خوانده‌اند، یعنی حشره‌کشن و خرفستان‌زن. با این چوبدستی‌ها حشرات و جانوران زیانکار را چون سوروملنخ و مار و وزغ و عقرب و سنگ‌پشت در مزرعه‌ها و کشتزارها دنبال می‌کرده‌اند و می‌کشته‌اند.

برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود به: فرهنگ ایران باستان آقای پوردادود ص ۲۰۱ تا ۱۷۸ که در آن بتفصیل تمام در باب خرفستر سخن رفته است.

۱۲۵ در هر حال، احتمال اینکه او ندیه واقعاً هواخواه

صادق و بی‌غل و غش عباسیان بوده باشد بعید بنظر می‌رسد از آنچه ارباب مقالات درباب آنها آورده‌اند چنین برمی‌آیدکه این فرقه باپاچه تمایل داشته‌اند حتی بعضی از آنها درست مانند خرمدینان متهم بوده‌اند که زنان خود را نیز بیکدیگر عاریه می‌داده‌اند. طبری روایات جالبی درباب آنها از مدائی نقل کرده است که همه آنها نشان میدهد که دعوی اعتقاد بالوهیت منصور، نزد آنها وسیله‌یی بوده است تا دواعی ودهاوی دیگر خود را پدان مکتوم و مستور بدارند. به صورت اگر تمایل باپاچه، در بین جمیع راوندیه نبوده است عده‌یی از آنها قطعاً مقالاتی شبیه بزنادقه یا خرمدینان داشته‌اند. با اینهمه در ظاهر خود را شیعه آل عباس می‌دانسته‌اند و در واقع شاید بعضی از آنها، که از تمایلات مجوسي خالی بوده‌اند اعتقادشان آن بوده است «که امامت بسیراث است نه بنس چنانکه شیعیان گویند و نه باختیار چنانکه سنیان گویند... و بعداز رسول امامت از آن عباس بود واپویکر و عثمان پسر وی ظلم کردند» – تبصرة العوام ص ۱۷۸ – اما رفتاری که منصور یا این طایفه کرد و سوءقصدی که آنها نسبت بموی کردند نشان می‌دهد که راوندیه درین دعواوی و مقالات چندان صادق نبوده‌اند و زبان با دل موافق نداشته‌اند.

برای مأخذمهم مقالات راوندیه رجوع شود به: خاندان نوبختی،
مرحوم عباس اقبال، ص ۲۵۶ – و همچنین وان‌فلوتن، ص ۳۸ که
بعضی تحقیقات ارویانی را نیز در آنجا نام برده است.

ص ۱۳۴ در اوستا، و همچنین درستن و روایات زرتشتی اشاراتی درباب ظهور «موعود» هست که دروغ و بدی را از جهان برمی‌دارد و راستی و نیکی را باری و پیروزی می‌دهد. مزدیستنان در واقع، ظهور سه‌تن موعود یا سوشیانت (سوشیانس) را انتظار می‌داشته‌اندکه هریک پناصله هزار سال از یکدیگر ظاهر خواهند شد و این هرسه موعود از پشت زرتشت خواهند بود. نام این موعودها و نام مادرهاشان نیز در اوستا آمده‌است. محل ظهور این موعودها در مشرق ایران زمین و در کنار دریاچه هامون گفته شده است. باری، مطابق مندرجات دینکرت، سی‌سال پیش از سپری شدن دهه‌ین هزاره «دختری در آب (هامون) تن

شسته بازور خواهد شد و نخستین موعود که هوشیدر باشد از او متولد خواهد گردید و سی سال مانده (باخر) هزاره هوشیدر، بهمن ترتیب هوشیدر ماه دومین موعود از دوشیزه‌های پا بعرصه وجود خواهد گذاشت در پایان هزاره هوشیدر ماه یاز بهمن ترتیب، سوشیانست آخرین آفریده اهورمزا تولد خواهد یافت. مادرهای هرسه موعود از خاندان بهروج (بهنوز) می‌باشند و بسن پانزده سالگی حامله خواهند گردید. و پسران در سی سالگی از طرف اهورمزا برای راهنمائی جهانیان برانگیخته خواهد شد.» (نقل از یشتمها، پورداود، ج ۲ ص ۳۰۱-۳۰۰) آقای پورداود رساله‌یی دارند در باب سوشیانس که بسال ۱۹۲۷ در بمبئی طبع شده است.

ص ۱۲۹ ماوراء‌الشهر بطور کلی عبارت بود از تمام اراضی و بلادی که مسلمانان در شمال آموی بتصرف درآورده بودند. حدود شمال و مشرق این بلاد در آنجا ختم می‌شد که دیگر اغزاب برآنجا تسلط نیافته بودند و بنابراین حدود ماوراء‌الشهر در طی زمان تابع احوال سیاسی بود. در هر حال اکثر این بلاداًز قدیم جزء مواطن قوم ایرانی بوده است. چنانکه بلاد سند لاقل از عهد داریوش هخامنشی تحت استیلای ایران بوده است. از عهد اسکندر ببعد نیز این بلاد هرچند اقلب بظاهر از ایران جدا بودند، اما از جمهة فرهنگ و تمدن با جامعه ایرانی ارتباط داشتند چنانکه مانویان وقتی از ایران رانده و مایوس شدند در این بلاد مأمن و ملجاً یافتند.

ص ۱۴۲ راجع بشعر اهل بخارا در باب خاتون وسعید، مقاله نگارنده این سطور در مجله یغما (شماره ۷ سال ۱۱) دیده شود.

ص ۱۶۱ در باب معبد نوبهار اوصاف زیادی در کتابها آمده است که البته از اغراق خالی نیست، نام این معبد، از دو کلمه سنسکریت آمده است که اولی بمعنی نو و دومی بمعنی صومعه و دیر است. این نوبهار که در بلخ بوده است از جمله بتخانه‌های بزرگ بوداییان بشمار می‌آمده است و بادعای دقیقی شاعر، حرمت و شرف مکه زا در نزد آن قوم داشته است. چنانکه امراء و ملوک تواحی مجاور، از متولیان آن

معبد که برمک نام عمومی آنها بوده است، فرمانبرداری می‌گرده‌اند و ندور و هدایا نزد برمک می‌برده‌اند. آورده‌اند که این معبد قبه‌ها داشت و پرقبه نخستین آن که بلندی آن بیش از صد ذراع بود علم‌ها بود، و در اطراف معبد سیصد و شصت حجره بنا کرده بودند که خادمان و کارگزاران را در آن حجره‌ها جای بود، و هریک از این خادمان را در سال بیش از یک روز نوبت خدمت نبود و دیگر روزها بکار خویش می‌پرداخت. مهتر خادمان معبد را نیز برمک می‌خواندند و تولی امور معبد پیغمبر از برمکی به برمک دیگر می‌رسید. و پادشاهان خراسان و چین و هند و کابل بدین معبد می‌آمدند و پتها را زیارت می‌کردند و دست برمک را می‌بومیدند. معبد نوبهار را عواید و اوقاف پسیار بود، و اموال و خزانه‌ای بی‌شمار نیز داشت که همه در تصرف برمک بود. در درون معبد نیز پتها بود بزرگوار آکنده و بدیبا و حریر آراسته، که موجب شگفتی زائنان و سیاحان می‌بود.

برای اطلاعات بیشتر درین باب و نام مأخذی که ذکر نوبهار در آنها آمده است رک: قاریعه برآمکه، مقدمه مفصل مرحوم عبدالعظیم قریب گر کانی - دائرة المعارف اسلام ج ۱ و کتاب لوسین بروا ترجمه عبدالحسین میکده - ورک: مسالک الاعصار.

- اما درباب لفظ برمک که نام عمومی متولیان معبد نوبهار بوده است رجوع شود به سلسله مقالات موسوم به Iranica از ه. و. بیلی در مجله BSOAS ج ۱۱ قسمت اول ص ۲ و همچنین اصل کتاب برمکیان بروا ص ۱۲۲ - ۱۲۳ و همچنین دائرة المعارف اسلام ج ۱ در این باب ملاحظه شود.

ص ۱۸۸ در هنر حال از ظاهر تعالیم و عقاید منسوب به خرمدینان چنین برمی‌آید که این فرقه با آیین مزدک بیشتر از سایر ادیان رایج در ایران قدیم، نزدیک بوده‌اند. بعضی از آراء آنها نیز با عقاید پیروان ایقیور بمناسبت نیست اینکه نام خرمی و خرم دین مأخذ از چه‌اصلی است محل خلاف است. احتمال اینکه نسبت خرمی بدان سبب پاشد که این طایفه بجهت میل به ایباحه و العاد معتقد بوده‌اند که انسان جز «خرمی» و «لدت» نباید بهیچ‌امر دیگری پای‌بند باشد، ضعیف بنظر می‌رسد و گمان نمی‌رود که این طایفه تا بدین درجه که اهل مقالات

پنداشته‌اند در جستجوی خرمی افراط کرده باشند، مع‌هذا، اتهاماتی از جمیت الحاد و اباحه بزاین وارد کرده‌اند که شباهت دارد بدانچه در باره فرقه بابیه گفته شده است. درین باب رجوع شود به کتاب Van Vloten ص ۵۰ همچنین خرم، نام روستایی بوده است نزدیک اردبیل و خرمی و خرمیه بدانجا متسببد و ظاهراً این احتمال که تسبیت این طایقه بهمین روستای خرم باشد از سایر احتمالات درستتر باشد.

ص ۱۹۱ اشتراق کلمه مرداس را که در این مجله ضمن تحقیقات روت Roth نقل شده است نولدکه نپذیرفته است و مرداس را یک اسم عربی دانسته است، رک: حماسة ملى ایران. ص ۲۲.

ص ۲۰۰ بزنطیه و بوزنطیبا همان Byzantium است که باصطلاح روم شرقی باشد. این کلمه را امروز در فارسی به پیروی از فرانسویها که Byzance می‌گویند، بیزانس می‌نویستند. در باب روابط اعراب با بوزنطیه رجوع شود بكتاب Basiliev موسوم به: «بوزنطیه و اعراب» Byzance et les Arabes در دو جلد و مقاله کاتارد Canard تحت عنوان «روابط بوزنطیه و اعراب» در مجموعه مقالاتی که بهجیور چیولوی دلاویدا اهدام شده است (۲ جلد).

ص ۲۲۳ ابودلف قاسم بن عیسیٰ بن ادریس بن معقل عجلی نخست از یاران محمدامین بود. با علی بن عیسیٰ ماهان بحرب طاهر بن الحسین رفت و چون علی بن عیسیٰ کشته شد وی بهمدان بازگشت. طاهر بدلو نامه‌یی نوشت و از او درخواست که با مامون بیعت کند نپذیرفت و گفت من بیعتی برگردن دارم که برای فسخ آن راهی نمی‌بیشم اما برچای خویش می‌مانم و با هیچ یک از دودسته نخواهم بود، طاهر از او پذیرفت و او در کرج اقامت جست. چون مامون بری آمد کس نزه او فرستاد و او را بخواند و اکرام کرده و پتواخت. پس حکومت کرداران بدلو داد و احفاد او بارث حکومت آنجا را داشتند. وی از سرداران مامون و معتضم و از دلاوران و جوانمردان عرب است. گفته‌اند که خود شعر می‌گفت و بعضی از شاعران نیز، از جمله ابوتمام طائی او را ستوده‌اند.

اما احمدین ابی دواد، از آئمه معتزله بود و در دوره مأمون منصب قضا داشت. نفوذ او در نزد مأمون و معتصم باعث آمد که معتزله بس جمیع امور مسلط گشتند و مساله محنه و ماجرای عقیده بخلق قرآن پیش آمد. از عصیّیت و بروت این احمدین ابی دواد نیز داستانها نقل کرده‌اند کوشش او برای رهانیدن ابودلف قاسم از دست افشین و چاره‌جویی وی برای رهانیدن محمدبن جهم برمکی از سخط معتصم از آنجمله است. قدرت و نفوذ او در نزد مأمون و معتصم فوق العاده بوده است. در باب ابودلف و احمد و احوال آنها رجوع شود به کتب مشهور تاریخ و رجال، مانند یعقوبی و طبری و ابن‌الییر و این خلکان. و در باب معتزله رجوع شود به مقاله نیبرگ در دائرة المعارف اسلام ج ۳ و تحقیقات گلدزیه‌ر در Muhammedanische studien و «المعزله» تالیف حسن جارالله مصر ۱۹۴۷

ص ۲۲۸ – در باب قوم خزر و مأخذ احوال آنها رجوع شود به حدود العالم ترجمه و شرح مینورسکی (ص ۴۵۰ – ۴۶۰) و همچنین دائرة المعارف اسلام ج ۲ مقاله بارتولد. – قوم خزر ترک زبان بوده‌اند و ظاهراً از آسیای میانه آمده‌اند و در حدود باب‌الابواب در پند ترکستان سکونت داشته‌اند از جهت تمدن و فرهنگ هم آثاری از آنها باقی نمانده است. در عهد خلفاً مکرر بسبب مجاورت با مسلمین ببلاد اسلام تاخت و تاز کرده‌اند. در باب مذاهب و آراء آنها آنچه محقق است اینست که از نوع عقاید سمنی بوده است. در باب اصل قوم خزر بعضی گفته‌اند که از یهود بوده و درین باب Dunlop کتابی هم دارد با عنوان the History of the Jewish Khazars که آن را Gerard Clauson در مجله انجمن سلطنتی آسیائی JRAS جزء ۱ و ۲ سال ۱۹۵۶ مورد بحث و نقد قرار داده است.

ص ۲۵۰ اعتقاد به زروان، در هر حال، البته قبل از عهد ساسانیان در ایران وجود داشته است. نه فقط در اوستا، ذکر زروان آمده است بلکه در مأخذ نسبة قدیم یونانی هم بوجود آن اشارت رفته است. ادموس Rhodes نام از اهل Edemus، که از شاگردان ارسسطو بوده است اشارت پا منتشار اعتقاد بخدای زمان در بین فرس کرده است و قرائن دیگری هم

بر وجود سابقه این دیانت در ایران هست که در کتاب Cumont Bidez *Les Mages Hellenisés* و کتاب Zurvan آن مأخذ و قرائن جمع و نقل شده است. در هر صورت، اعتقاد بوجود زروان، البته در دوره ساسانیان بوجود نیامده است و سابقه‌یی داشته است نهایت آنکه در این دوره ظاهراً بیش از سایر عقاید رواج داشته است بلکه می‌توان گفت با وجود سابقه‌یی که اعتقاد به زروان، قبل از عهد ساسانیان داشته است انتشار و رواج آن از عهد ساسانیان شروع می‌شود و خلاصه، در دوره ساسانی، مذهب زروان بیش از سایر مذاهب بین زرتشتی‌ها رایج بوده است و این نکته را که عقیده کریس-تنسن بوده است Zachner نیز تأیید کرده است (رک: Christensen ص ۱۴۴ و Zaehner ص ۲۲) اما اصل آیین زروان چیست و پیدایش آن چگونه بوده است؟ — درین باب عقیده محققان این است که مذهب زروان حاصل و نتیجه تأثیر و نفوذ عقاید و مذاهب بابلی در آیین زرتشت می‌باشد. در واقع، زروان که پروردگار زمان است مظہر و مدبر حرکات افلاک و اجرام ثلثی می‌شده است که همه چیز را در پردازد و بر همه چیز قاهرست و اعتقاد به جبر و تقدیر هم که از نتایج اعتقاد بزرروان است، با معتقدات بابلی‌ها و کلدانی‌ها در برابر تأثیر اوضاع کواكب بر احوال نفوس مناسبت دارد و بنظر می‌آید که آیین زروان از وقتی در بین ایرانیان پدید آمده است که بابل ضمیمه مملکت هخامنشی شده است. نهایت آنکه بیش از ساسانیان انتشار آن در بین عوام بسیار بطئی بوده است و از عهد ساسانیان است که در بین عامه نیز نفوذ و انتشار یافته است و شاید مذهب معتبر و عده‌ی عame همین آیین زروان بوده است. برای تحقیق در باب اصل و منشا آیین زروان و ارتباط آن با معتقدات مذاهب بابلی نیز رجوع شود بکتاب Zoroastre تألیف دوشن گیمن، ص ۹۷-۷۶ که بحث مفصل و جالبی در این باب دارد.

ص ۲۵۶ لفظ زندیق را بعضی از اصل آرامی صنایق و بعضی از یک زیشه یونانی دانسته‌اند، ولن قری که امروز مورد تأیید محققان است این است که اصل ایرانی دارد. زندیک، که ظاهراً اصل پهلوی همین کلمه است در زمان ساسانیان برگسانی اخلاق می‌شده است که در فهم و بیان کلمات اوستا به شرح و تاویل متول و متکی می‌شده‌اند.

پیروان مانی و مزدک گویا بهمین سبب در روزگار ساسانیان زندیک خوانده می‌شده‌اند چون اهل تاویل و توسع بوده‌اند. زنادقه در عهد خلافت عباسیان، بعضی مانوی بوده‌اند و بعضی دیگر مردمی آزاداندیش بوده‌اند و در واقع بسیج دینی پایی‌بند نبوده‌اند.

برای اطلاعات بیشتر درباره زنادقه و احوال آنها مراجعه شود. بکتاب: من تاریخ الالحاد فی الاسلام عبدالرحمن بدوى که علاوه بر مأخذ و مراجع مختلف، مقالات مشاهیر این فرقه نیز در آن ذکر و نقل شده است. همچنین نگاه کنید به مقاله نویسنده این سطور تحت عنوان زنادقه و زنادقه، در مجله راهنمای کتاب شماره دوم سال هفتم.

در باب ابن‌مقفع و زندقه او، رک بکتاب امام قاسم بن ابراهیم بر رد کتابی از وی، موسوم به: کتاب الرد علی الزندیق اللعین ابن‌المقفع. این کتاب را Guidi مستشرق ایتالیایی با مقدمه‌یی چاپ و ترجمه کرده است (رم ۱۹۲۷) درباره شرح احوال ابن‌مقفع مرحوم عباس اقبال رساله‌یی دارد که در برلین بسال ۱۳۰۵ چاپ شده است - و نیز رک مقدمه کتاب کلیله و دمنه بهرام‌شاهی چاپ مرحوم عبدالعظیم قریب که نیز شرح حالی از او آورده است.

ص ۲۷۲ این نفوذ ترکان مخصوصاً پس از کشته شدن متوكل توسعه بیشتری یافت. پس از قتل متوكل ترکان بقول مؤلف الفخری بر ملک استیلا یافته بودند و خلیفه در دست آنها چون اسیری بود که اگر می‌خواستند می‌کشتند و اگر می‌خواستند می‌بخشودند. نوشته‌اند «که چون معتر بر سرین خلافت نشست کسانش منجمان بیاوردند و گفتند بنگرید تا او چه مدت خواهد زیست و چه مدت بر سرین خلافت خواهد ماند. یکی از ظرفان در مجلس حاضر بود گفت من از اینها بهتر دام. گفتند تو می‌گویی چند سال می‌زید و چند سال حکم می‌راند: گفت تا هر وقت که ترکان بخواهند. هر که در مجلس حاضر بود از این جواب بخندید» (الفخری ص ۲۲۱) بهمین جمیت بود که بقول مسعودی «معتر در حیات بفالذت خواب نداشت و از بیم او روز و شب سلاح از خویش جدا نمی‌کرد، می‌گفت همواره براین حال خواهم بود تا بدام سر من از آن بفاست یا سربقا از آن من است و می‌گفت همواره می‌ترسم که پنا از آنسان بر من افتند یا از زمین بقصد هلاک من بیرون آید» (مروح الذهب ج ۲ ص ۴۲۸).